

جوآنات

امروز

سال چهل و دوم - دوشنبه ۲۰ آبان ۱۳۸۷ - شماره ۲۰۵۱ - قیمت ۳۰۰ تومان

<http://www.ettelaat.com>

ISSN 1735 - 7470

CD نقد، اکران نسیه

چگونه هکر شویم؟

راز تمدن های گمشده

فرشتگان ترحم نمی خواهند

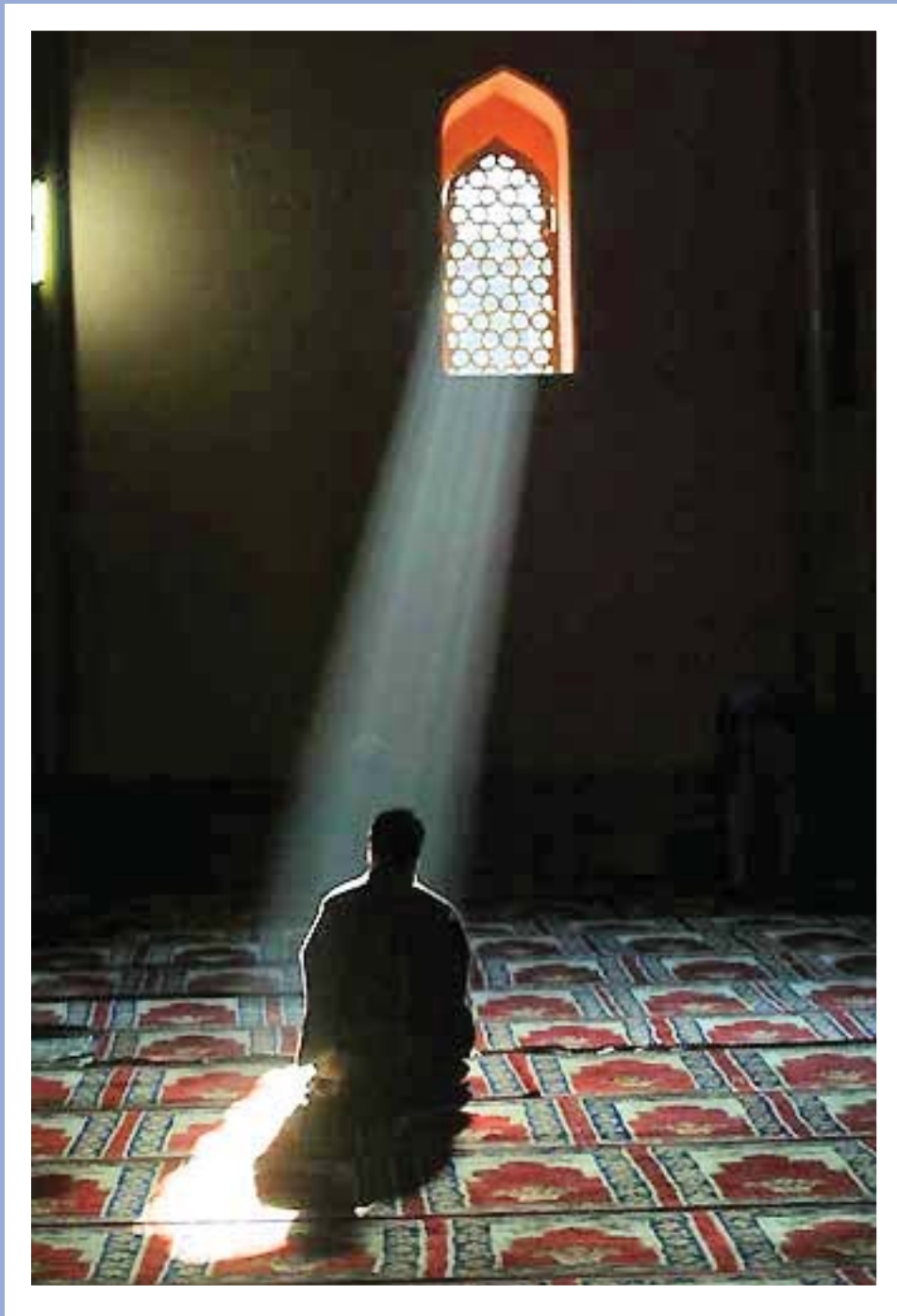
همسر م و لخرج است چه کنم؟

شیشه عینک چگونه تغییر رنگ می دهد؟

مصطفی نظری - دروازه بان
تیم ملی فوتسال ایران:

اگر قدرت
داشتم، کمیته
فوتسال را به
فدراسیون
تبدیل
می کردم





کسی که از خدا توفیق بخواهد ولی
تلاش نکند، خود را مسخره کرده است

امام رضا(ع)

■ هفته نامه فرهنگی، اجتماعی، ورزشی و ادبیات داستانی
 ■ صامد امتیاز: موسسه اطلاعات
 ■ مدیر مسئول: مهندس محمد جواد رفیع
 rafiemj@yahoo.com
 ■ سردبیر: محمدولی سهرابی اسمرو
 mhmd_sohrabi@yahoo.com
 ■ صفحه آرا: مجتبی طیاری آشتیانی
 ■ چاپ: ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)

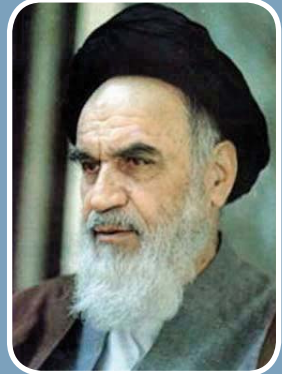
■ نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان روزنامه اطلاعات
 (تابان غربی) - پلاک ۸ - ساختمان روزنامه اطلاعات
 ■ کد پستی ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
 ■ مجله جوانان امروز
 ■ تلفن:
 روابط عمومی (۲۹۹۹۳۲۰۳)
 پست تصویری (۲۲۲۲۱۲۳۵) (۲۲۲۲۲۴۸۸)
 سفارش آگهی (۲۲۲۲۳۵۰۷)

■ استفاده از مطالب مجله در فیلمنامه، تلویزیون و... نیاز به مجوز کتبی دارد
 ■ آثار ارسالی عودت داده نمی شود
 ■ مجله در نحوه استفاده از آثار ارسالی آزاد است
 ■ مجله جوانان امروز را می توانید در شبکه اینترنت مطالعه کنید.
 ■ آدرس مجله: <http://www.ettelaat.com>
 ■ پست الکترونیکی:
 Email: jjavanan1@yahoo.com



بعضی‌ها خیال می‌کنند جوان‌ها در مقابل گناه بی‌تابند. ولی من می‌گویم جوان همچنان که از قدرت جسمانی برخوردار است، از قدرت اراده هم برخوردار است.

رهبر معظم انقلاب اسلامی
 حضرت آیت الله خامنه ای



شما باید به این فکر باشید که برای خدا کار کنید تا نتیجه کارتان تا ابد باقی بماند.

بنیان‌گذار کبیر جمهوری اسلامی ایران
 حضرت امام خمینی (ره)



ولادت با سعادت هشتمین اختر تابناک امامت و ولایت حضرت امام رضا(ع) را به تمام هموطنان عزیز تبریک و تهنیت عرض می‌کنیم.

فهرست

تسلیت به همکاران
 با نهایت تأسف و تأثر باخبر شدیم همکاران گرامی مان آقایان:
 حبیب... و سعید نیک‌نژاد، در غم از دست دادن مادر گرامی‌شان به سوگ نشسته‌اند، برای آن مرحومه از درگاه خداوند متعال آمرزش و برای بازماندگان صبر و شکیبایی آرزو مندیم.
مجله جوانان امروز

همکاران این شماره

جعفر غفاری، ناهید احمدنیا
 رضا باقری نژاد، امیرحسین انبارداران

نقد ورزشی ۵۲
 از قدیمی‌ها چه خبر؟ ۵۴
 نامه‌های شما ۵۵
 اندیشه و کاریکاتور ۵۶
 سنگ صبور ۵۷
 مجهول ۵۸
 سکیبالان ۶۰
 هنر × خانه ۶۱
 جدول ۶۲
 ایستگاه سلامتی ۶۴
 مشاوره ۶۵
 اندیشه مصور ۶۶

معلوم ۲۶
 گفتگوی هنری ۲۸
 نقد خوانندگان ۳۰
 نقد فیلم ۳۲
 اخبار هنری ۳۴
 دروادی داستان ۳۶
 دیار من ۳۸
 حکایت آشنایی ۳۹
 همگام... ۴۰
 خلوت انس ۴۲
 کارگاه ادبی ۴۴
 با ترانه ۴۵
 داستان جنایی ۴۶
 ورزشی خارجی ۴۸
 گفتگوی ورزشی ۵۰

باده عشق ۳
 سخن شما ۴
 بی مقدمه ۵
 جوان و سیاست ۶
 جوانان موفق ۸
 خودشناسی ۹
 روانشناسی ۱۰
 خنده جام ۱۲
 دلشوخی ۱۳
 راز تمدن ها... ۱۴
 همراز ۱۶
 چرا؛ چگونه ۱۸
 سرگذشت من ۲۰
 زنگ خطر ۲۲
 قصه‌های جدایی ۲۳
 به دنبال نخود سیاه ۲۴
 کامی نت ۲۵

همکاران مشاور

* مشاور حقوقی: - د. نظری
 * مشاوران پزشکی: - دکتر موسی شباک
 دکتر سهیلادلیبخش، دکتر محمود عزیزی
 و دکتر شیده شریعت پناهی
 * مشاوران روان‌شناسی: - نوشین غریب دوست
 صادق گرجی و دکتر اصغر کیهان‌نیا
 * مشاور تحصیلی: - مهندس پژمان

سلام متقابل خدمت جناب شایان، به اختصار خدمت شما می‌گویم که: ۱- قول داده‌ایم اما نگفته‌ایم که به زودی چنین صفحه‌ای را بازگشایی خواهیم کرد؛ باید کلیه امکانات لازم مهیا شود تا صفحه‌ای گشایش و استمرار یابد. ۲- بله، حق با شماست، مجبور بودیم. ۳- چشم. ۴- نه اینگونه نیست، از همه هنرها مطالب متعددی داریم، منتها سینما و تلویزیون در حوزه هنر، مثل فوتبال در حوزه ورزش می‌باشد. ۵- حسین منزوی، یکی از بزرگترین شاعران معاصر است که به ویژه در غزل معاصر، سخت بتوان همتایی برای او پیدا کرد. مطالعه اشعارش، واقعا برای جوانان، درس آموز است.

جمله‌های قشنگی بود!

می‌فواهم در مورد جمله‌های فانم یا آقای «جوهره اردک زشت از فریدونکنار» در صفحه مجهول تشکر کنم. واقعا جمله‌های قشنگی بود. من هم تکرار می‌کنم. وقتی می‌فندم همه چیز را به نفع جسم و ذهنم احساس می‌کنم. آنچه ما برای سالم‌ماندن نیاز داریم، فندیدن است. زندگی آن قدر جدی نیست، بیایید شوشی‌ها را جدی‌تر بگیریم. همچنین آقا یا فانم اسکارلت از اصفهان که نوشته بود: - لازم نیست بزرگ باشی تا شروع کنی، باید شروع کنی تا بزرگ بشوی. فوادم هم جمله‌ای از مونتسکیو می‌نویسم: - باید زیاد مطالعه کنید تا بفهمید هیچ نمی‌دانید.

گل رز از کاشمر

سلام. ما هم به خاطر زیبایی این جمله‌ها آنها را از قول شما تکرار کردیم. کتاب‌های زیادی وجود دارد که سخنان بزرگان در آنها نوشته شده است. از جمله کتاب «رهنمون» که دریایی از این جملات در آن وجود دارد. هم از پیامبر اکرم (ص)، هم از ائمه معصومین (ع) و هم از متفکران و اندیشمندان داخلی و خارجی. جمله‌ای هم که از مونتسکیو نقل کرده‌اید اصل آن از ابن‌سیناست.

تا بدانجا رسید دانش من
که بدانم همی که نادانم

جناب آقای نعمت رحیمی از کنگاور

آقا نعمت ما هم بسیار بسیار خوشحالیم که خبرنگار افتخاری مجله هستیم. مجله متعلق به شماست و در رفتن به سمت کمال، کمک‌های شما، بسیار بسیار مؤثر و مفید است.

سرکار خانم راضیه حراری - روستای چهواز

با سلام و سپاس صمیمانه از لطف و محبت شما و ارسال مطالب زیباییاتان. همانگونه که خودتان هم اشاره کرده‌اید. مطلبان دیر به دست ما رسید و متناسب چاپ آن گذشت. انشاء... با دیگر مطالبی که به موقع ارسال خواهید کرد، پس از تلخیص به دست چاپ خواهیم سپرد. تشکر ویژه‌ای هم از شما داریم به خاطر ارسال نشریه «چهواز ما» که به روستای شما می‌پردازد و ما هم در این جا اشاره‌ای به آن می‌کنیم:

روستای چهواز در کنار خط جاده اصلی بندر عباس - بوشهر واقع شده است. از سمت شرق ۱۸۰ کیلومتر با شهرستان بندر لنگه و از غرب ۴۰ کیلومتر با شهرستان پارسیان فاصله دارد. رشته کوه‌های زاگرس از طرف شمال این روستا را از استان فارس و از طرف جنوب این روستا را از خلیج همیشه فارس دور نگه داشته است.

نبود منابع زیرزمینی آب، کمی وسعت اراضی روستا باعث گردیده این روستا از لحاظ طبیعت چندان به چشم نیاید. بیشتر پوشش گیاهی این روستا را درختانی تنومند و مقاوم مثل کهور و کنار تشکیل می‌دهد. از لحاظ تاریخی روستای چهواز با قدمتی ۱۵۰ ساله دارای ۶۰۰ نفر جمعیت می‌باشد. نسل‌های گذشته این روستا قبلا در کوه‌های اطراف روستا سکونت داشته‌اند. که به مرور زمان به این روستا آمده و دور هم گرد آمده‌اند. اکنون این روستا دارای سه محله کاملا مجزا می‌باشد.

امتحانش مجانی است

سلام آقای سردبیر. امیدوارم حالتان خوب باشد. لطفاً تزییناتی به مجله بدهید تا بهتر شود. من هم چند پیشنهاد دارم که شاید به دردتان بخورد. ۱- اگر می‌فواهمید مجله‌تان فروش بیشتری داشته باشد، به خوانندگان توصیه کنید بابت هر صد مجله‌ای که فریادی می‌کنند، جوایزی به آنها تعلق خواهد گرفت. اینطوری خوانندگان مجله هم افزایش می‌یابند. ۲- فوآنده‌های پروپاقرص را هر چند سال یک بار دور هم جمع کنید. شما این طرح را بگذارید، امتحانش مجانی است. ۳- صفحه تیریک از شما، گفتن از ما هم خوب است. فیلی استقبال می‌شود. گل‌نساء کیانی

سلام و ممنون از پیشنهادهای شما. اما پاسخ به پیشنهادهای شما: ۱- تبلیغ خوانندگان مجله از مجله کافی است، حتی بدون جایزه! ۲- پیشنهاد خوبی است. باید روی آن بیشتر فکر کنیم. ۳- این طرح خیلی تکراری، نخ نما و کلیشه‌ای شده است که خیلی از مجلات، چنین صفحه‌ای را با اشکال و انواع گوناگون دارند. متشکرم از شما. خدا را شاکریم که ما را معتمد و امین خود دانستید و با ما درد دل کردید. از نوشته‌تان مشخص است که انسان حساسیتی نداشتید، ضمن آنکه انسانهای کوتاه فکر همیشه و همه جا هستند. شما یک مسلمان هستید و یک مسلمان نباید در مقابل رفتار ناآگاهانه چند جوان خام، ناراحت و نگران شود. بزرگان ما همواره روی موضوع وحدت شیعه و سنی که با هم برادرند، تأکید بسیار کرده‌اند و وظیفه تک تک ماست که این وحدت را حفظ کنیم و هیچ‌گاه با حرف‌های کوتاه نظرانه، موجب آزار دیگران نشویم.

لطفاً جذاب‌ترش کنید

با سلام و فستنه نباشید! - به نظرم صفحه کامی نت جذابیت فوآدش را از دست داده و مثل قبل نیست. لطفاً جذاب‌ترش کنید. ۲- صفحه اندیشه و کاریکاتور، فیلی جالب است. ۳- آیا واقعا مکایت آشنایی‌ای که به اسم «من شوهر نمی‌فوام» به چاپ رسیده بود، یکی از خوانندگان مجله فرستاده بود؟ چون بیشتر شبیه به یک داستان دنباله‌دار بود که توسط یک نویسنده داستان (مثلاً آقای طرقي) نوشته شده بود. ۴- می‌فواستم ببینم من می‌توانم خبرنگار (رسمی مجله بشوم یا نه؟ ایمان خوشکاران - درگز

آقا ایمان، سلام چند وقتی بود که اثری و خبری از شما در این صفحه نداشتیم، امیدواریم همیشه موفق و پایدار باشید. در خصوص صفحه کامی نت، خیلی خوشحال می‌شویم که دلایل شما را برای جذاب‌تر شدن این بخش بدانیم. حکایت آشنایی موردنظر شما هم، بله، حکایتی بود که یکی از خوانندگان فرستاده بود، منتها مسوول صفحه، که نامش هم بالای همان صفحه قید شده است، آن را به شکل داستان درآورده بود. اصولاً مطالب این صفحه توسط مسوول مربوطه بازنویسی می‌شود، اما حکایت همان است که بود. درخصوص همکاری با مجله هم، این امکان کاملاً وجود دارد. چون خبرنگاران رسمی مجله در سراسر کشور، نمایندگی‌های ما در شهرهای مختلف هستند و شما هم می‌توانید به عنوان خبرنگار افتخاری همکاری خودتان را با ما ادامه دهید که البته خیلی هم خوشحال می‌شویم.

به قولتان عمل کنید

با سلام ۱- قول دادید صفحه‌ای درباره تاریخ باستان داشته باشید که به قولتان عمل نکردید. ۲- در شماره ۲۰۴۰ مجله، کامی نت، نصف صفحه شده، چرا؟ ۳- در قسمت بهار کتاب برای حمایت از نویسندگان داخلی، از این نویسندگان بیشتر گفته شود. ۴- اسم صفحه‌های هنری را بگذارید، سینما و تلویزیون، چون اکثر مطالب از این دو مقوله است. ۵- در صفحه فلوت انس، مقدر از مسین منزوی می‌نویسید؟ شایان ژاندارک - آمل



سیدی نقد، اکران نسیه؟!

مدتی است تیمور بدجوری گیر داده و چپ می‌رود و راست می‌آید زنگ خانه را می‌زند و می‌گوید، استادجان فیلم‌های در حال اکران و حتی اکران نشده اگر می‌خواهید بدهم تا ببینید و حالش را ببرید... هرچه می‌گویم تیمورجان، این کاری که تو می‌کنی خلاف است، هم به سینما ضربه وارد می‌کنی و هم به من که نه اهل فیلم هستم نه سینما. به فرض هم که بخوام فیلم ببینم، چه راهی بهتر از این که به سینما بروم و با خریدن بلیت، هم به جامعه سینما کمک کرده باشم و از آنها حمایت کنم و هم اینکه لااقل شوروهیجان داخل سالن را ببینم و متوجه بشوم که تماشاچیان در مورد فیلمی که می‌بینند چه نظری می‌دهند.

از قرار معلوم اصلا گوشش بدهکار نیست و به زور هم که شده روزی دو سه تا فیلم و سیدی دستم می‌دهد و اصرار دارد که حتما آنها را تماشا کنم و از همه بدتر، آخر شب برمی‌گردد و نظر مرا در مورد فیلم‌ها می‌پرسد و تازه به نقدوررسی فیلم می‌پردازد، امروز هم از ترس اینکه مبادا دوباره سروکله‌اش پیدا شود زودتر از همیشه از خانه بیرون می‌رود تا چشمش به من نیفتد، ولی از بدشانسی، به محض خارج شدن از خانه، انگار کشیک مرا می‌کشد، فوری از خانه‌اش خارج می‌شود و می‌گوید، سلام استادجان، امروز برای شما هیچ فیلمی تهیه نکرده‌ام، ولی در عوض، یک پیشنهاد غیرمنتظره دارم که فقط و فقط با کمک شما می‌توانم آن را انجام دهم... از اینکه تیمور بالاخره سر عقل آمده و دیگر فیلم بدست به این طرف و آن طرف نمی‌رود، بسیار خوشحال می‌شوم، ولی از پیشنهادی که می‌خواهد عنوان کند و یک پای اجرای آن نیز ممکن است خودم باشم، دلم به حال خودم می‌سوزد و می‌دانم که حادثه‌ای در راه است که امیدوارم به خیر بگذرد!

می‌گویم، تیمورجان، علی‌الحساب اگر اجازه بدهید و بنده را قلم بگیرید و دنبال یک نفر دیگر بگردید تا کمکتان کند بسیار منت بر سر من می‌گذارید و تیمور جواب می‌دهد، محال است، اگر لطف کنید و یک فیلم‌نامه برای من بنویسید بسیار ممنون می‌شوم، چون باید هرچه زودتر فیلم را کلید بزنم... می‌پرسم، جسارتا شما هنوز پایتان را از کنفش اهالی سینما بیرون نکشیده‌اید؟ تا دیروز که فیلم‌های در حال اکران آنها را به این و آن می‌دادید و صندلی‌های سینما را یکی‌یکی خالی می‌کردید، امروز هم که هوس کرده‌اید فیلم بسازید و حرف مرا قطع می‌کنند و می‌گویند، راستش را بخواید استادجان، دیدم پخش کردن فیلم و سیدی برایم نان چندانی ندارد، به همین خاطر تصمیم گرفتم یک قدم جلوتر بروم و سرمایه‌ام را خرج فیلمسازی کنم، البته اگر شما هم کمک کنید، مطمئن هستم که این فیلم پرفروش خواهد شد و نام توی روغن است... و از تیمور اصرار و از من انکار و بالاخره طبق معمول، حریف سماجت او نمی‌شوم و از من قول می‌گیرد تا یک فیلم‌نامه برایش تهیه کنم.

پس از یک ماه که از کار و زندگی افتاده‌ام، توانستم فیلم‌نامه‌ای برای تیمور تهیه کنم و او نیز بعد از انجام کارهای اولیه و دریافت مجوز و بقول خودش کلیدزدن، چند ماهی است که مشغول شده و دیگر خبری از او ندارم. در همین اوضاع و احوال هستم که زنگ خانه به صدا درمی‌آید، در را که باز می‌کنم تیمور ذوق‌زده داخل می‌شود و می‌گوید، استادجان، از هفته آینده فیلم من اکران می‌شود، نمی‌دانید چه سروصدایی به پا کرده، همه از این فیلم حرف می‌زنند و منتظرند که آن را ببینند، بالاخره آن لحظه‌ای که منتظرش بودم رسید و می‌توانم حاصل زحمت و سرمایه‌گذاریم را ببینم... در همین لحظه تلفن زنگ می‌زند، گوشی را برمی‌دارم، الو، می‌بخشید سلام، بفرمائید... - علیک سلام نه‌جان، آفرین به تو نوه هنرمندم، می‌دانستم که عاقبت یک چیزی از من به ارث می‌بری... از اینکه مادر بزرگ اینگونه مرا مورد لطف و تشویق خود قرار می‌دهد کمی متعجب می‌شوم و می‌پرسم اتفاقی افتاده که من بی‌خبرم؟ و مادر بزرگ جواب می‌دهد، - حالا از من پنهان می‌کنی که با تیمور به کار فیلم و فیلمسازی زده‌ای؟، تیمور کجاست؟، زود باش صدایش کن تا به او هم تبریک بگویم... می‌گویم، - تیمور همین جا ایستاده، الان تلفن را روی آیفون می‌گذارم تا او هم بشنود... و مادر بزرگ ادامه می‌دهد، - تیمورجان، تبریک می‌گویم، عجب فیلمی ساخته‌اید، سیدی شما دست‌به‌دست می‌گردد و همه، فیلم شما را دیده‌اند، دم هر دوی شما گرم، خیلی هنرمند هستید.

تیمور که عرق سرد برپیشانی‌اش نشست، حیرت‌زده سؤال می‌کند، - مادر بزرگ، فیلم من قرار است هفته آینده اکران شود، شما چطور آن را دیده‌اید؟ مادر بزرگ می‌گوید: ای بابا، این که چیزی نیست، ما هم در همسایگی خودمان یک نفر را داریم که از قضا او هم نامش تیمور است و فیلم و سیدی پخش می‌کند، امروز که آمده بود فیلم شما را به این و آن می‌داد و کلی هم سود کرده بود، خلاصه نه، خیلی حال کردم، دستتان درد نکند.

راستی یادم رفت که از تیمور بپرسم اسم فیلمش چه بود، نگاهی به دستانتش که بی‌جان روی شکمش افتاده، می‌اندازم، پاکت فیلم میان دستانش گردن کج کرده است، روی پاکت چقدر زیبا اسم فیلم را نوشته‌اند، سیدی نقد؟! اکران نسیه؟!

مکتوب
هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

بخوانان

والدین مقبول

«هر که پیش خود احترام و کرامت یابد، خواسته‌های پست نفسانی‌اش سستی و فتوری پذیرد.» در این زاویه نگاه، اخلاق تنها در رفتارها متجلی نمی‌شود بلکه «شخصیت اخلاقی» تکوین می‌یابد و فرد از آن روی که خویشتن خود را محترم می‌بیند به پستی روی نمی‌کند. این رویکرد مستلزم نوعی مقبول سازی در رفتارهای اخلاقی است که باید از سوی والدین و مربیان مورد توجه و دقت قرار گیرد. به دیگر سخن، فرد متربی برای یافتن شخصیت اخلاقی و دریافت کرامت نفس خویش نیازمند آن است که الگوهایی به سامان و متخلق به صفات پسندیده را در دسترس خود داشته باشد تا در همانندسازی‌های خود به عنوان مدل‌های اقتباسی از آنها تبعیت کند.

امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: «با رفتارهای خود و نه با گفتار تان راهنمای مردم به خوبی‌ها باشید.» در این توصیه، شخصیت اخلاقی و نه رفتارهای جزء به جزء مورد توجه واقع شده است و این همان اصلی است که از آن به عنوان «مقبول سازی» یاد می‌کنیم. فرد تربیت پذیر باید در وجود مربی خود شخصیتی مقبول را ببیند تا رفتارها در یک کلیت یکپارچه، مقبولیت اقتباس و الگوپذیری بیابند. مثلا پدری که خوش اخلاق و نرم‌خوست اما چندان صادق و بی‌ریا نیست، در نهایت، قابلیت الگویی برای فرزند خود ندارد. هنگامی که فرزند در تمام ابعاد زندگی اخلاقی، شخصیتی یکپارچه که مبتنی بر صدق و راستی، بی‌ریایی و دوری از تظاهر در الگوی خود مشاهده می‌کند در حقیقت به فردی که در چشم او به کرامت و احترام نشسته است نظر می‌کند.

شاید رمز آسانگویی در دستورات اخلاقی دینی ما بر راستگویی و صداقت و پرهیز از دروغ و دورویی از آن روی باشد که فرد راستگو و بی‌ریا بر پایه کرامت نفس زندگی می‌کند و خویشتن را به ناراستی و بی‌هویتی نمی‌آید. در این صورت گفتار و رفتار چنین فردی به عنوان شخصیتی مقبول می‌تواند الگوی متربی قرار گیرد.

در مباحثی که امروزه در علوم رفتاری و روان‌شناختی در زمینه اصلاح و تغییر رفتار مطرح است براین نکته فراوان تاکید می‌شود که ایجاد رفتار مطلوب، مبتنی بر اصل اكتساب است. ۳۰۰۰۰ بدین معنی که فرد با مشاهده رفتار دیگران، به طور سیستماتیک و منظم می‌آموزد. با یک نگاه به رفتارهای اخلاقی و غیر اخلاقی، تمیز این نکته بر ما چندان دشوار نیست که هنگامی که راستی و صداقت دستمایه رفتارهای آدمی می‌شود، دیگر صفات اخلاقی نیز یک به یک جای خود را پیدا می‌کنند. فراوان دیده و شنیده می‌شود که فرزندان، تا زمانی که شخصیتی صادق و بی‌ریا از والدین و مربیان خود نمی‌بینند به دیگر رفتارهای اخلاقی آنان چندان توجهی نمی‌کنند و بر آنها اعتماد نمی‌ورزند و آن رفتارها را تنها به اعمالی مکانیکی و تصنعی تحویل می‌کند. بار دیگر بر لطف و صدق کلام معصوم، که راستگویی را محتاج و کلید خیر، و کذب و دروغ را کلید شر دانسته‌اند باید گردن نهاد و این شالوده مستحکم اخلاقی را به عنوان بنیانی بر پاسداشت کرامت نفس محافظت کرد.

بر اساس پژوهشی در زمینه همانندسازی نوجوانان با والدین و نیز عوامل مقبولیت، چهار صفت در والدین به ترتیب اهمیت از سوی فرزندان فهرست شده است: راستگویی و صداقت، عمل به قول و وعده، محرمیت و صمیمیت، قاطعیت در ارتباط.

صفت صداقت و راستگویی مقدم بر دیگر صفات ترجیحی فرزندان ذکر شده و نشانگر آن است که شالوده کرامت نفس در کودکان و نوجوانان برخورد صداقت‌آمیز با ایشان و نیز نمایاندن شخصیتی صادق و راستگو در جنبه‌های مختلف زندگی است. همچنین پای‌بندی به قول‌ها و وعده‌هایی که به عنوان عهد و پیمان با فرزندان مقرر می‌شود وجهه دیگری از صداقت و راستگویی را در بر دارد. تجربه‌های بی‌شمار بیانگر آن است که فرزندان در سنین ۱۳ تا ۱۹ سالگی بیش از آن که زیاده‌خواه و بلند پرواز باشند، طالب محرمیت و صمیمیت و صداقت از سوی والدین خویش هستند.

دوست‌یابی و دوست‌خواهی‌های افراطی در این سنین در حقیقت فراری است از یک نیاز اشباع نشده؛ بدین معنی که نوجوان پس از ناامیدی از هم‌زمانی با والدین خود درصدد ارضای این نیاز در گروه هم‌سن خود برمی‌آید. البته این سخن به هیچ روی به معنی آن نیست که نیاز دوست‌یابی در گروه همسالان نیازی کاذب است، بلکه بدین مفهوم است که این نیاز در بسیاری اوقات به دلیل دوری و بیگانگی از والدین به صورتی افراطی جلوه می‌کند. قاطعیت در ارتباط یکی دیگر از مولفه‌های مقبولیت در چشم فرزندان است. نوجوانان از والدین بی‌تصمیم و غیرمطمع بر امور جاری فرزندان خود ناراحت‌اند. حضور فعال والدین در زندگی عاطفی و اجتماعی فرزندان و کمک به ایشان برای تصمیم‌سازی و مشورت دهی و سوق دادن آنها به سمت و سوی شایسته‌ها و بایسته‌ها انتظار پنهان اما پراشتیافی است که همواره از سوی فرزندان بر عهده والدین نهاده شده است.

پی‌نویس:

۱- نهج‌البلغه، حکمت ۴۴۹

۲- بحار، ج ۵، ص ۱۹۸

۳- نظریه یادگیری اجتماعی آلبرت باندورا، (۱۹۶۳)



سیده مصطفی میر سلیمی

اشاره:

(سیاستمداران جوان) عنوان کتابی است در برگزیده چندین گفتگو با سیاستمدارانی که در دوران جوانی وارد سیاست شده‌اند. هرچند اینک دوران میان‌سال یا پیری را پشت سر می‌گذارند، اما مطالعه خاطرات آنان برای جوانانی که با این چهره‌ها آشنایی دارند یا نامی از آنها شنیده‌اند، شاید خاطره‌انگیز باشد.

این کتاب توسط آقای علیرضا صلواتی تدوین شده و در سال ۱۳۸۶ توسط انتشارات موسسه اطلاعات وارد بازار نشر شده است. در هر شماره گفتگویی از این کتاب انتقاف و با تغییراتی به دستداران جوان مجله تقدیم می‌شود. امید که مورد توجه قرار گیرد. علاقه مندان برای تهیه کتاب می‌توانند با شماره تلفن‌های ۲۹۹۹۳۲۶۵ و ۲۹۹۹۳۳۰۶ تماس بگیرند.

* و این فعالیتها در دبیرستان ۱۵امه پیدا کرد؟

** در خود دبیرستان دیگر امکانش نبود. دکتر مجتهدی، تأکیدش روی درس بود. همین و نه کار دیگر. برای دروس دبیرستان از اساتید دانشگاه دعوت می‌کرد و یکی از رموز موفقیت بچه‌های البرز در دانشگاه همین بود و اجازه نمی‌داد فعالیت سیاسی انجام دهیم. وابسته نبود و تلاشش این بود که محیطی مناسب برای درس خواندن بچه‌ها فراهم کند.

* اولویت اول دکتر مجتهدی «درس» بود. اولویت اول شما چه بود؟

** بر مبنای همان ببنش، «تعصب دینی» داشتیم. منتها بچه درس خوان هم بودیم. یادم هست وقتی سخنرانی‌های مرحوم فلسفی برگزار می‌شد، بدون استثناء می‌رفتیم. کلاس را هم رها می‌کردیم.

* خوب، رفتید فرانسه...

** با گذرنامه دانشجویی رفتم فرانسه.

* به لحاظ مالی مشکلی نداشتید؟

** نه. همین که دانشجو بودم تسهیلات را برایم فراهم می‌کردند. ثبت نام کردم و چون دانشجوی خوبی بودم، آنها کمک هزینه می‌دادند.

* از دولت هم پولی می‌گرفتید؟

** می‌دادند اما من نمی‌گرفتم. چون احساس می‌کردم اگر بگیرم وابسته می‌شوم و این را خفت می‌دانستم.

* و بعد از اینکه رفتید به آن تصویری که از آزادی سیاسی اجتماعی در فرانسه داشتید، رسیدید یا؟

** در فرانسه دیگر خفقان نبود و با انجمن اسلامی‌های کشورهای دیگر، ارتباط برقرار کردیم.

* کی ازدواج کردید؟

** قبل از اینکه بروم سفارش می‌کردند که در فرانسه مواظب باش ازدواج نکنی و کار از دستت در برود. گفتیم من که برای ازدواج نمی‌روم، برای تحصیل

* اجازه دهید قبل از سفر به فرانسه، تگاهی هم به فعالیتهای سیاسی‌تان در دوران دبیرستان داشته باشیم. اصلا در دبیرستان البرز و با آن تفکر دکتر مجتهدی امکان فعالیت سیاسی وجود داشت؟

** دیگر از دست دکتر خارج شده بود. سال ۴۲ بود که در مدرسه البرز شکست. مدرسه البرز در کنار دانشگاه پلی تکنیک قرار داشت و متأثر از جو سیاسی آنجا بود. خوب. بچه‌های پلی تکنیک فعال بودند. در مدرسه فعالیت سیاسی آن چنانی نبود ولی آنهایی که دارای یشش بودند کار خود را انجام می‌دادند.

* و این «در»، کی شکسته شد؟

** یک روز در پلی تکنیک اعتصاب شد، در مدرسه‌ها را هم بستند اما با فشاری که بچه‌ها آوردند در مدرسه شکسته شد و از مدرسه بیرون رفتند. معروف شد: «البرز درش شکست».

می‌شود. خنده آدم را سیر نمی‌کند. اگر توجه کنید حالت آدمی بعد از خنده، حالت انقباض است. برعکس آنهایی که گریه می‌کنند، چون گریه، انقباضی است بعد از آن انبساط پیدا می‌کنند احساس می‌کنند که سبک شده‌اند.

*** ولی انسان هم به خنده نیاز دارد هم به گریه. زندگی که فقط گریه نیست.**

**** بله. من به تفریح دقت می‌کنم که بی‌هدف نباشد. من نمی‌گویم که سینما نرفته‌ام خیلی کم رفته‌ام.**

*** آخرین باری که به سینما رفتید، کی بود؟**

**** در زمان وزارت بود که خیلی به مسائل سینمایی دقت**



من هیچ وقت جوانی نکردم

داشتم.

*** چه فیلمی بود؟**

**** یادم نمی‌آید.**

*** آخرین فیلمی که این روزها دیده‌اید؟**

**** این روزها که اصلاً فیلم نمی‌بینم.**

*** هیچی؟ تلویزیون هم نمی‌بینید؟**

**** نه. اصلاً. اصلاً وقت نمی‌کنم.**

*** خوب، آخرین کتابی که خوانده‌اید چیست؟**

**** [مکت می‌کند] فلسفه تعلیم و تربیت اثر آقای دکتر شریعتمداری.**

*** حالا ربط آن فیلم دیدن و این کتاب خواندن؟**

**** انتخاب کتاب مهم است. فیلم هم همین‌طور. آدمی که نمی‌تواند هر فیلمی را ببیند. کتاب خواندن ارادی است، اما فیلم دیدن انفعالی است. شما در مغزتان را**

باز می‌کنید که کارگردان برود توی آن. منتها بعضی وقت‌ها انسان خودش فیلمهای خوب را انتخاب می‌کند. من خودم در زمان وزارت خیلی فیلمها را می‌رفتم و می‌دیدم.

*** چقدر حساس بودید؟**

**** خیلی. من همین حالا هم خیلی حساس هستم و بر همین اساس هم خیلی نگاه نمی‌کنم. فیلم روی من خیلی تأثیرگذار است. تا مدتها به فیلم فکر می‌کنم.**

*** از این «فیلم ندیدن» که ناراحت نیستید؟**

**** نه، اصلاً. استفاده خوب از وقت، «هنر» است. نمی‌شود که هر فیلمی را نگاه کرد. نمی‌شود که هر موسیقی را گوش داد.**

*** خودتان اهل موسیقی هستید؟**

**** نه زیاد. از نغمه و نوا بی‌اطلاع نیستم. مدتی هم روی موسیقی کلاسیک کار کردم و گوش دادم. منتقدانه. دیدم لابلای اینها برخی جنبه معنوی دارند. سرودی بود که هر موقع من گوش می‌دادم به یاد خدا می‌افتم. در دوران وزارت مکرر به دوستان گوشزد کردم که به فکر موسیقی مذهبی باشید. برخی واقعا اثر خوب دارند و برخی دیگر واقعا مطرب‌بی‌اند.**

*** و یک مقایسه بین جوانی خودتان و وضعیت فعلی و نتیجه آن؟**

**** جریان فکری ما متناسب با ظرفیت فکری‌مان بود اما امروز مشکلات زیادتر است، امکانات هم بیشتر است اما جریان فکری متناسب با آن نیست.**

*** اگر شما، جوان امروز بودید، الان را بهتر و مناسبتر می‌دانید یا وضعیت**

آن روز را؟

**** قطعاً امروز را. من روی همان مسأله پیشی می‌گویم. امروز امکانات خیلی بیشتر است. امکانات فساد و فحشا هم بیشتر است.**

*** بیشتر از آن زمان است؟**

**** اووه، خیلی، اینترنت و ماهواره و... فاجعه می‌آفرینند.**

*** خوب. حاج آقا از ماهواره هم می‌شود استفاده خوب و مثبت کرد.**

**** بله. می‌شود.**

*** خودتان اهل اینترنت هستید؟**

**** بله. هر روز من مراجعه می‌کنم.**

*** بیشتر کدام سایتها می‌روید؟**

**** مسائل فنی و مکانیک، سیاسی و حتی هواشناسی.**

*** ماهواره چطور؟**

**** خیلی کم. وقت نمی‌کنم. من وقتی می‌روم اینترنت، می‌روم دنبال چیزی که می‌خواهم و پیدایش می‌کنم. منتها ماهواره مثل کارگردان فیلم می‌خواهد مغز مرا بخرد. من نیازی ندارم. اخبار را هم از اینترنت می‌گیرم. هیچوقت سراغ ماهواره نمی‌روم.**

*** خانواده چطور؟**

**** نخیر. آنها هم اهل ماهواره نیستند. ما در خانه ماهواره نداریم ولی بچه‌ها با اینترنت ارتباط دارند و نیازهای خود را برطرف می‌کنند.**

می‌روم. در دوران دبیرستان که بدم پدرم روزی گفت: «مصطفی اگر می‌خواهی ازدواج کنی بگو. به خودت سخت نگیر». خیلی پیشنهاد مهمی بود. به نظر من این روحیه، روحیه مقدسی بود که پدران به وضع فرزندانشان حساس باشند. گفتم: «نه. ولی هر وقت احساس کردم سخت می‌گذرد، می‌گویم» [می‌خندد].

*** و با آن محیط فرانسه، ازدواج که نکردید؟**

**** محیط آنجا با ایران تفاوت زیادی نمی‌کرد. هر دو جامعه برهنه بودند. البته اینجا به مراتب بدتر از آنجا بود. ما می‌گفتیم:**

بابا صد رحمت به فرانسه. باز آنجا فساد و فحشا قاعده دارد در ایران که قاعده هم نداشت. خلاصه تحصیلاتم به مرحله‌ای رسید که

احساس کردم از مراحل سختش گذشته است. شروع کارشناسی ارشد بود که به مادرم نامه نوشتم. گفتم دست به کار شوید. امسال تابستان می‌آیم و شما مقدمات را فراهم کنید.

*** چه سالی بود؟**

**** سال ۴۹ بود که آمدم ایران و ظرف یک هفته خواستگاریها را انجام دادم و کار تمام شد.**

*** چرا این قدر سریع؟ به نظرم انتخاب همسر آینده در یک هفته کار چندان ساده‌ای نیست.**

**** هم‌هوا اعتقادی بود. بعضی‌ها ۵۰، ۶۰ جا می‌روند خواستگاری و فکراهی برای خودشان دارند. من ۲۳ جا که رفتم احساس کردم که انتخاب روشن است. منزل چهارم تمام کردم. بلافاصله عقد و عروسی را گرفتیم و من رفتم.**

*** عروسی کردید و تنهایی رفتید فرانسه!**

**** کارآموزی داشتم و نمی‌توانستم ایشان را ببرم. اما یک چیز عجیب در زندگی‌ام اتفاق افتاد. من آن سالی که ازدواج کردم، شاگرد اول شدم. [می‌خندد]**

ببینید وقتی فکر آدم متعادل می‌شود و همه چیز جای خود قرار می‌گیرد. من دنبال این نبودم که شاگرد اول شوم، نه، خودش شد. در وجودم چیزی تغییر نکرده بود

لیکن فضا متعادل‌تر شده بود. یک نکته جالب دیگر هم این بود که هزینه تحصیل مرا فرانسوی‌ها می‌دادند. بعد که ازدواج کردم، بلافاصله خودشان کمک هزینه مرا

اضافه کردند. ببینید این نظام اجتماعی چقدر مناسب و منظم است.

*** بعد از ازدواج تا پایان تحصیل چقدر طول کشید؟**

**** من اعتقاد داشتم که بعد از تحصیل باید تجربه پیدا کنم. دانشگاه کافی نبود. درخواست کردم که در «ناسا» روی موضوعی که به ماهواره‌ها و موشکها مربوط می‌شد، کار کنم. آنها پاسخ مثبت دادند و...**

*** اینجا دیگر با آمریکا مشکلی نداشتید؟**

**** نه. شعبه ناسا در هلند بود. رفتم مصاحبه و پس از آن محترمانه عذر مرا خواستند.**

*** چرا؟**

**** می‌گفتند ما نمی‌توانیم در این صنعت به خارجی‌ها اطمینان کنیم. دوباره رفتم دانشگاه پاریس و یک فوق‌لیسانس دیگر هم گرفتم. خدا باز هم لطف کرد و هنوز درس تمام نشده، یک کارخانه موتورسازی مرا استخدام کرد. بعد گفتند ما تو**

را که استخدام کردیم کلی جریمه پرداختیم. ۴ سالی هم آنجا بودم.

*** خانواده که ایران بودند، مشکلی نداشتید؟**

**** نه. دوماه بعد از عروسی آمدند. خلاصه همه دانشگاه یک طرف و آن ۴ سال کارخانه هم یک طرف.**

*** حاج آقا، به نظر شما جوانی کردن یعنی چه؟**

**** به نظر من سرگرم شدن و بازی کردن است.**

*** و شما جوانی کردید؟**

**** نه. من هیچ وقت جوانی نکردم. کم جوانی کردم. الان که نگاه می‌کنم جوان به این معنا که فارغ از تعهدات پیشی‌ام باشم خیلی کم و خیلی کم بوده.**

*** احساس ناراحتی نمی‌کنید؟**

**** نه. ناراحتی از آن کمی. ای کاش صفر بود! ولی متأسفانه صفر نیست.**

*** بالاخره تفریح مثبت هم...**

**** نه. تفریح فرق می‌کند. آدم گاهی تفریح می‌کند که برای انجام مسؤولیت بعدی آماده شود. مثل زنگ تفریح که لازم هم هست. اما گاهی انسان خودش را راه می‌کند به بطالت. اینجاست**

که مشکل پیش می‌آید. بعضی‌ها فکر می‌کنند که با خندیدن و هرهر و کرکر کردن می‌توانند به صفا برسند در حالی که متأسفانه این گونه نیست.

*** فکر نکنم «هرهر» و «کرکر» کردن مخالف مبانی**

دینی ما باشد؟

**** نه. به لحاظ روانی، انسان وقتی می‌خندد، بعد غمگین**

صد رحمت به فرانسه. باز آنجا فساد و فحشا قاعده دارد در ایران که قاعده هم نداشت

نویسنده و شاعر از روح خودش مایه می‌گذارد

اشاره:

بیست و چهارم آبان ماه مصداق است با روز کتابفروانی، بر آن شدیم با نویسندگانی یا فردی اهل کتاب گفتگو داشته باشیم. در جشنواره گام اول آقای «مهدی مرادی» با انتشار کتاب «کلاغ سه‌شنبه» جایزه نخست را از آن فود کرد. قابل ذکر است، کتاب مذکور توسط انتشارات کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان به چاپ رسیده است. گفتگویی تلفنی با وی انجام دادیم که می‌خوانید:



قدر مفاخر
خودمان را
بدانیم، آنها را
به حال خودشان
رها نکنیم

از خودتان بگویید.

متولد اول اسفند ۱۳۵۶ هستم. کاردانی مرکز تربیت معلم و کارشناسی ناپیوسته آموزش زبان انگلیسی. دبیر زبان در مدارس اهواز هستم و مجرد. چهار خواهر دارم و دو برادر. مادرم خانه‌دار است و پدر بازنشسته.

*تدریس رشته زبان انگلیسی و چاپ کتاب شعر چه

رابطه‌ای می‌تواند با هم داشته باشد؟

تلاش کردم این دو را به هم ربط دهم. ضمن اینکه جنبه‌های مشترک زبان بهانه‌ای برای اتصال است، لذا تضادی نمی‌بینم. بنده به خاطر تدریس، ترجمه هم می‌کنم.

*چطور از جشنواره گام اول باخبر شدید؟

کتاب «کلاغ سه‌شنبه» از طرف کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان ارسال و انتخاب گردید. بنده در مراسم آن که در اردیبهل برگزار شد حضور داشتم که لوح تقدیر، تندیس و جایزه نقدی به منتخبین دادند.

*بازده انتخاب کتاب چگونه بود؟

در معرفی کتاب خیلی موثر بود. هنوز هم بر کتابم نقد می‌نویسند و مخاطب ناشناس بسیاری پیدا کردم. کتابم پل ارتباطی‌ام با مخاطبین شد.

*کتاب مذکور در چه زمینه‌ای است؟

در برگزیده ۱۳ شعر در قالب چهار پاره با حال و هوای نوجوانی، تصویرگری زیبای خانم عطیه مرکزی در ۷۰۰۰ نسخه چاپ اول، برای گروه سنی ج و د می‌باشد.

*کتاب دیگری به چاپ رسانده‌اید؟

کتاب «بعضی از ما» برای بزرگسالان از انتشارات بوتیمار مشهد در حوزه شعر سپید و کتاب «ساعت بدون تیک‌تاک» برای بچه‌ها از انتشارات امیرکبیر در دست چاپ است.

*چه شد تصمیم به چاپ کتاب گرفتید؟

سال ۷۲ - ۷۱ با جهان شعر آشنا شدم، مرتب شعر می‌گفتم و می‌نوشتم و دوستان می‌خواندند، شعرهایم در مطبوعات چاپ و نقد می‌شد. تشویق دوستان و مربیان کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان موجب شد شعر را جدی‌تر بگیرم و مصر بودم اولین کتابم در کانون چاپ شود، زیرا مرکز نشر موفق در مراکز شعر نداریم و یکی از مراحل حرفه‌ای شدن، چاپ کتاب است و باز خورد آن. بنابراین تصمیم به چاپ کتاب گرفتم.

*چه احساسی بعد از چاپ کتاب داشتید؟

احساس مطبوعی داشتم، قطع کتابم با بقیه فرق داشت همین طور شکل، اندازه و تصویرگری. در مجموع راضی‌کننده بودم، مخصوصاً به عنوان کار اول و آنچه مهم‌تر بود این که توانست مرا معرفی کند.

*در چه جشنواره‌هایی شرکت داشتید؟

جشنواره گام اول (مقام اول)، جشنواره کودک اصفهان (مقام اول)، جشنواره مطبوعات - بخش سرمقاله و یادداشت - (مقام اول)، دو دوره در جشنواره مطبوعات کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان - پدیدآورندگان آثار برای نوجوانان - (مقام اول)، شب‌های شهریور (دو دوره انتخاب شدم).

*در شب شعر هم فعالیت دارید؟

سال ۷۵ در برنامه شب شعر شرکت کردم، اما دیگر تماسی با بنده نداشتند. اینکه یک سری اسامی خاص و محدود تکرار می‌شود و ما به خاطر اینکه شهرستانی هستیم دعوت نمی‌کنند، پسندیده و جالب نیست. در اهواز انجمن شعر هست ولیکن انعکاس انجمن شعر شاعران فراتر و موثرتر است.

*چه کسی مشوقی شما در چاپ کتاب بود؟

از دوستان شاعر در «سلام بچه‌ها» آقای محمود پروهاب خیلی کمک کردند و ترغیب نمودند تا ناامید نشوم و آثارم را به ناشران مختلف بدهم.

*به کتاب «کلاغ سه‌شنبه» نمره چند می‌دهید؟

۱۵

*کتاب‌های بعدی؟

منتظرم تا چاپ شود، وقتی شعری چاپ شد گویی شاعر از شعر کنده می‌شود و آن اثر راه خودش را می‌رود. آن موقع احساس می‌کنید این شعر شما را راضی نکرده و دوست دارید کار جدیدی خلق کنید. احساس می‌کنید خود وجودتان گسترده‌تر و فراگیرتر شده است. وقتی اثری چاپ شود بهتر می‌توان قضاوت کرد.

*در کتاب چاپ شده چه چیز را می‌خواستید به جوانها و یا مردم

بگویید؟

کتابم آلبومی از حس‌ها، رویاها، خاطره‌ها، دریافت‌ها، خوابها و خیالهایم از دوره نوجوانی است؛ بنابراین تلاش نکردم چیزی را تبیین کنم بلکه تلاش کردم خودم را با مخاطبم در میان بگذارم. فکر کنم اگر شاعری بتواند حس‌های مشترک خودش را با دیگری پیدا کند و آن را پررنگ کند می‌تواند با اقبال روبرو شود. قصد مقایسه با شاعران بزرگ را ندارم، اما ما وقتی شعری از حافظ می‌خوانیم احساس می‌کنیم بخشی از خود ما در آن شعر زندگی می‌کند. از سوی دیگر رویکرد هر شاعری معطوف به مفاهیم ازلی و ابدی همچون مرگ، عشق و ... است که اینها فصل مشترک همه انسان‌هاست؛ بنابراین مخاطب کتاب «کلاغ سه‌شنبه» می‌تواند بزرگسال هم باشد.

*چرا این نام را برای کتاب برگزیدید؟

نام یکی از ۱۳ شعرم است. ظاهراً اسم عجیب و غریبی است و شاید با مزه.

*رابطه‌تان با بچه‌های کلاس چگونه است؟

یک رابطه‌ی دوستانه و صمیمانه، در عین حال این رابطه فرایند یادگیری را مخدوش نمی‌سازد.

*بیست و چهار آبان، روز کتابخوانی نامگذاری شده،

چطور می‌توان جوانها را به سوی کتاب جذب کرد؟

ارزش‌ها باید دگرگون شود. فردی که کتاب می‌خواند به سطح بالایی از فراست و آگاهی دست پیدا می‌کند که متأسفانه درصد مطالعه در کشور ما بسیار پایین است.

*خانواده‌ها تا چه میزان در علاقه‌ی کودکان به کتاب نقش دارند؟

در سید خویش کتاب را جزو نیازهای خود بگنجانند، آن گاه خواسته یا ناخواسته کودک کتاب خواندن یاد می‌گیرد چنانچه پدر بنده مرتب برایم کتاب می‌خرید. ضمناً برگزاری جشنواره و چهره‌سازی در زمینه‌ی کتاب می‌تواند کتابخوانی را در جامعه گسترش دهد. اگر به نویسندگان بها داده شود پس زمینه ذهنی بچه‌ها به کتاب تغییر پیدا می‌کند.

*به نظر شما مشکلات جوانان اهوازی چیست؟

سؤال جالبی است، عدم وجود فرهنگسرا، بدسلیقگی در استفاده از بودجه‌های فرهنگی، نگاه قومی قبیله‌ای، به حاشیه راندن نیروهای کارآمد و تافته جداافتاده بودن. در عین حال قدم‌های مثبت هم برداشته شده، افراد کوشا و ایثارگری که در برابر فقدانها مقاومت می‌کنند، شب شعر می‌گذارند، بولتن چاپ می‌کنند. مردم می‌دانند که خوزستان از دیرباز دروازه مدرنیته به ایران بوده و شاعران و نویسندگان بزرگی از این خطه سر برآورده‌اند.

*صحتی خاص دارید، بفرمایید.

قدر مفاخر خودمان را بدانیم، آنها را به حال خودشان رها نکنیم. در حوزه فرهنگ هزینه کنیم، وزارتخانه‌هایی که با فرهنگ ارتباط دارند مصرف‌کننده تلقی نکنیم، به تکثر صداها، گسترش فکرها، فراگیر شدن آرا فکر کنیم تا رودخانه فرهنگ جاری‌تر و پربارتر شود.

یکی از مراحل
حرفه‌ای شدن،
چاپ کتاب است
و باز خورد آن



کی ازدواج می‌کنم؟

- * ۱۰- در چه منطقه‌ای زندگی می‌کنید؟**
 الف) شهری
 ب) حومه
 ج) روستایی
- * ۱۱- آیا تا به حال موهای تان بلند بوده است؟**
 الف) بله، هنوز هم هست.
 ب) بله، چند سال پیش
 ج) از موی بلند بیزارم.
 د) نه، به موی بلند اهمیتی نمی‌دهم
- * ۱۲- آیا با غریبه‌ای به گردش می‌روید؟**
 الف) بله
 ب) گاهی
 ج) خیلی خطرناک است اما هیجان‌انگیز هم هست
 د) هرگز
- * ۱۳- آیا حرف اول نام خود را کنار حرف اول نام کسی که به نظرتان خوب می‌آید قرار می‌دهید؟**
 الف) بله
 ب) خیر
- * ۱۴- آیا دوست دارید از عطر یا شامپوی مخصوص جنس مخالف استفاده کنید؟**
 الف) بله
 ب) گاهی اوقات که مجبور باشم
 ج) هرگز
- * ۱۵- نظرتان در مورد «بیش از یکبار ازدواج کردن در زندگی» چیست؟**
 الف) کار خوبی نیست
 ب) از این کار بیزارم
 ج) بد نیست، گاهی اوقات لازم است
- * ۱۶- روز عشاق ...**
 الف) روز جشن عواطف و روپاهاست.
 ب) با محبوب خود سر کردن است
 ج) چندان اهمیتی ندارد.
- * ۱۷- چند وقت یکبار گوشت قرمز می‌خورید؟**
 الف) هر روز
 ب) چند بار در هفته
 ج) دو روز در هفته
 د) یک بار در هفته
 هـ) هرچند هفته یکبار
 و) هرگز
- * ۱۸- امسال در چند تا عروسی شرکت کرده‌اید؟**
 الف) آنقدر که حسابش از دستم در رفته است.
 ب) بین ۵ تا ۱۰ بار
 ج) بین ۲ تا ۵ بار
 د) فقط یکبار
 هـ) هیچ
- * ۱۹- آیا می‌توانید یک آهنگ را بارها و بارها گوش کنید؟**
 الف) بله
 ب) خیر
 ج) گاهی اوقات
- * ۲۰- آیا برای رفتن به سرکار یا محل تحصیل همیشه از یک مسیر استفاده می‌کنید؟**
 الف) بله
 ب) گاهی اوقات مسیره‌ای دیگر را هم انتخاب می‌کنم
 ج) نه از یکنواختی و قابل پیش‌بینی بودن بیزارم.
- * ۲۱- در ماه گذشته با چند مجرد برخورد داشته‌اید؟**
 الف) یک تا ۲ نفر
 ب) ۳ تا ۶ نفر
 ج) آنقدر زیاد که نمی‌توانم بشمارم
 د) هیچ مجردی
- * ۲۲- غزل‌های عاشقانه را دوست دارید؟**

- الف) بله
 ب) بستگی دارد
 ج) بیزارم
- * ۲۳- آیا تا به حال به ازدواج با جدیت فکر کرده‌اید؟**
 الف) بله
 ب) خیر
 ج) منظورتان یکبار ازدواج است!

دوستان رنگی

ارسالی از Bojo از ماسال
آیا شما هم دوستان رنگی دارید؟
 چه رنگی‌اند؟
 خصوصیات دوستان در رنگ‌های مختلف دوستانتان را بشناسید!

دوست سبز: کسی که همیشه مثبت می‌جوشد و چهره زندگی را زیبا نشان می‌دهد.
دوست آبی: کسی که تو زندگی شما آشتی را وارد می‌کند و قهر را به هیچ وجه قبول ندارد.
دوست زرد: کسی که همیشه شما را می‌خنداند و وقتی شما ناراحتید به شما ستاره‌ی امید را نشان می‌دهد.
دوست قرمز: کسی که قوانین زندگی را به شما یادآور می‌شود و با کلمات عاشقانه شما را به بهتر شدن تشویق می‌کند.
دوست نارنجی: کسی که وقتی شما در خواب هستید به شما انرژی می‌دهد و به شما کمک می‌کند با عشق بزرگ شوید.
دوست طوسی: کسی که به تو فکر کردن درست را یاد می‌دهد تا خودتان را بهتر از دیگران بشناسید.
دوست بنفش: کسی که به شما یاد می‌دهد چطور توانایی و آزادی داشته باشید و چطور از عقل و قلبتان استفاده کنید.
دوست قهوه‌ای: کسی که به شما کمک می‌کند تا رویاهای اشتباهتان را از یاد ببرید و بخش سخت زندگی را بر زمین بزنید.
دوست سفید: کسی که به شما کمک می‌کند تا از تجربه‌هایتان یاد بگیرید.
 اگه همه این دوستای رنگی را تو یک اتاق جمع کنی، حالا یک رنگین‌کمان داریم.

پاسخ‌نامه‌های (کی از دواج می‌کنم؟)

مونا از شهر آفتابگردون (۸۹/۵/۲)؛ فاطمه دختری پریشان احوال و پرنده‌ای در قفس (۹۰/۲/۳)؛ گل خوشبو از کاشان (۹۰/۴/۷)؛ رز از کاشان (۹۱/۹/۴)؛ رونالدو از کرج (۸۹/۱۲/۳)؛ مهدیه - ش از رفسنجان (۸۹/۹/۱۰)؛ گل مریم از ماسال (۹۰/۵/۸)؛ سحر از سرپل ذهاب (۹۱/۹/۲)؛ غزل از سرپل ذهاب (۹۱/۷/۸)؛ هاجر از تهران (۹۱/۳/۵)؛ رقیه از تهران (۸۸/۴/۳)؛ زهره از تهران (۹۲/۴/۲۸)؛ گل رز از کاشمر (برای اعلام تاریخ ازدواج‌تان، ابتدا باید پاسخ خودشناسی «کی ازدواج می‌کنم؟» را برایم ارسال کنید و در همین صفحه پیگیر پاسخ‌تان باشید. برایتان آرزوی موفقیت دارم). س.ح از همین جا (۸۹/۹/۸)؛ مریم شیخانی از شیراز (۸۸/۸/۷)



روحیات

نوجوانانها

استنناهای فراوانی وجود دارد. دلایل متعددی برای این موقعیت وجود دارد. اولاً محبوب بودن برای دخترها در هر سن و سالی مهم است. مشکلاتی که دخترها در دبیرستان تجربه می‌کنند ممکن است به تصویر ذهنی آنها از خود لطمه بزند. دوم آنکه بلوغ در دخترها زودتر از پسرها از راه می‌رسد. دخترها در شرایطی به دوره راهنمایی می‌رسند که جسمشان رشد کرده است اما درویشان هنوز احساس کودکی حاکم است.

پسرها صریحاً به موفق شدن تشویق می‌شوند اما شرایط دخترها متفاوت است «در مدرسه همه تلاشت را بکن اما پیش از اندازه در مقام رقابت با دیگران مباش.» ممکن است بگویند که شما دخترتان را اینگونه تربیت نکرده اید و ما در جوانان می‌گوییم که تنها شما در تربیت فرزندان نقش بازی نمی‌کنید. برنامه‌های تلویزیون، آگهی‌های تجارتي و نورهای ویدیویی روی فرزندان ما تاثیر می‌گذارند و آنها را به شکلی که دوست دارند کلیشه‌سازی می‌کنند. گروه دوستان همسال را نیز فراموش نکنید.

از اینها که بگذریم، نقش مدرسه و دبیرستان مطرح می‌شود. در دوره راهنمایی، شخصیت دخترها شکل می‌گیرد و حال آنکه پسرها برای رسیدن به این مهم باید چند سال دیگر را پشت سر بگذارند. در این شرایط هرگز عجیب نیست که می‌بینیم دختران نوجوان درباره خود منفی فکر می‌کنند، توانایی‌هایشان را دست کم می‌گیرند و نگرانند که آیا سایرین آنها را دوست می‌دارند و آیا مورد تایید دیگران واقع می‌شوند یا نه.

اینها که گفتیم خیرهای بد بودند. اما سخن خوش این است که دوران نوجوانی موقتی و گذراست تا کلاس سوم راهنمایی حرمت نفس جای پای محکمی پیدا می‌کند. در اواسط و اواخر سال‌های نوجوانی احساس ارزشمند بودن اغلب افزایش می‌یابد. به عبارت دیگر، آسیب‌پذیری در جریان گذر به دوران نوجوانی به اوج می‌رسد، اما در تمام مدت ۱۰ سال دوران نوجوانی حضور فعال ندارد.

حالات نوجوانانها

وقتی فرزند شما به دوران نوجوانی وارد می‌شود، می‌توانید تمام یا برخی از حالات زیر را از او انتظار داشته باشید:

– دمدمی بودن، نوجوان‌های کم سال ممکن است لحظه‌ای شاد و لحظه‌ای دیگر اندوهگین باشند. به نظر می‌رسد که شدت

**محبوب بودن
برای دخترها
در هر سن
و سالی مهم
است**

احساس آسیب‌پذیری

نوجوانانها برای نخستین بار نگران اتفاقی که برای آنها می‌افتد می‌شوند. به قول یک نویسنده «نگرانی نتیجه این علم و اطلاع ماست که آینده‌ای وجود دارد. وقتی به این آینده فکر می‌کنیم و می‌بینیم که ممکن است آنقدرها راحت، خوشایند و بی‌خطر نباشد نگران می‌شویم». بچه‌های کم سال به آینده دور بی‌توجهند اما نوجوانانها به آینده دور توجه دارند.

اضطراب

حرمت نفس اغلب در اوایل دوران نوجوانی نقصان پیدا می‌کند. نوجوان‌های ۱۰ تا ۱۳ ساله در مقایسه با کودکان کم سال‌تر بیشتر نگران حالت چهره خود هستند، از توانایی‌هایشان مطمئن نیستند و نگران اشتها و محبوبیت خود می‌باشند. هم‌زمان با آن، خودآگاهی افزایش می‌یابد. نوجوان‌های کم سال‌تر متحیرند که «آیا می‌توانم چنین کاری بکنم؟» «آیا مسخره به نظر نخواهم رسید؟»، «آیا دوست پیدا خواهم کرد؟»، «دیگران درباره من چه فکر خواهند کرد؟» دخترها پیش از پسرها به خود تردید دارند (هرچند در این مورد

احساسات آنها با اتفاقات حول حوش آنها هیچ تناسبی نداشته باشد.
 - دلخور و رنجیده؛ نوجوان‌های کم سال تجربه چندانی در زمینه صحبت درباره احساسات خود ندارند. احساس دلخوری و بی‌حوصلگی می‌کنند. نمی‌توانند احساسات خود را به زبان جاری کنند و یا اینکه به این کار تمایلی ندارند، ممکن است تمام ناراحتی خود را به حادثه یا اظهارنظری نسبت دهند و نتوانند درباره نقش عوامل دیگر حرف بزنند.

- حریص و خلوت؛ وقتی نوجوان به درون اتاق خود می‌رود و در را پشت سرش می‌بندد، احساس خلوت و آرامش می‌کند، در تنهایی و بی‌آنکه دیده شود در خیالات دور و دراز قهرمانی فرو می‌رود و گاه با اشیاء مربوط به دوران کودکی سرگرم بازی می‌شود.
 - زودرنج و کم حوصله؛ نوجونها بدون دلیل موجه از کوره در می‌روند و نسبت به خواهران و برادران و پدر و مادر خود خشم می‌گیرند. این رفتار آنها مکانیسم دفاعی بسیار رایجی است که همه ما در مواقعی از آن استفاده می‌کنیم. وقتی ناراحت یا دلواپس هستیم این احساسات را در اشخاص دیگر جا به جا می‌کنیم. مثلاً پسری که در مدرسه مورد آزار دوستانش واقع می‌شود در منزل برادر کوچکش را آزار می‌دهد. دختری که در مدرسه نمی‌تواند سرکرده سایرین بشود، بر مادرش در منزل سخت می‌گیرد. اغلب اوقات پدر و مادر اشخاصی هستند که نوجوان در آنها احساسات خود را جابه‌جا می‌کند زیرا به صورت خود آگاه یا ناخودآگاه، نوجوان بر این باور است که به هر صورت و هر اندازه برخورد بد داشته باشد آنها او را دوست خواهند داشت.

داشتن احساس بد هرگز نباید سبب شود که نوجوان اخلاقیات و آداب را که به او آموخته‌اند، فراموش کند

آسیب‌پذیری در جریان گذر به دوران نوجوانی به اوج می‌رسد

کنجکاوی و پرس و جوی زیاد که او را چه می‌شود و چه اتفاقی برایش افتاده است، خودداری کنید. بدانید که ممکن است ندانید که فرزندان از چه روی ناراحت است. ممکن است نوجوان شما علت ناراحتی خود را بداند، اما حاضر نباشد که در این مورد با شما حرف بزند. آنچه او می‌خواهد بداند و به دانستنش نیاز دارد این است که شما در جانب و حامی او هستید.

بهترین استراتژی در برخورد با نوجوان‌های دمدمی احتمالاً استفاده از سیاست پرت کردن حواس است. فعالیت‌هایی را برنامه‌ریزی کنید که احتمالاً می‌دانید فرزندان از آن لذت می‌برد. فعالیت‌هایی را تدارک ببینید که او را از منزل بیرون بکشد و به مقولاتی جز مشکل خودش بیندیشد.

فعالیت‌هایی از نوع رفتن به سینما، حضور در مسابقه مثلاً بسکتبال، تلفن زدن به دوستی که در شهر دیگری زندگی می‌کند، خرید یک لباس جدید، اینها و بسیاری از اقداماتی از این قبیل می‌تواند احساس افسردگی نوجوانان را تخفیف بدهد.

- اما محدودیت‌ها را هم در نظر بگیرید، هیچ دلیلی برای تحمل بی‌ادبی و بی‌احترامی از ناحیه فرزندان قابل قبول نیست. داشتن احساس بد هرگز نباید سبب شود که نوجوان اخلاقیات و آداب را که به او آموخته‌اند فراموش کند. با حالت دمدمی یا کج خلقی فرزندان برخورد کنید. لازم نیست که در مقام انتقاد از او حرف بزنید. به جای آن احساس خود را بازگو کنید. مثلاً اگر از فرزندان می‌پرسید که روز خود را چگونه گذرانده و او با خشم و پرخاشگری جواب بی‌ربط داد، به او بگویید: «من نمی‌خواهم برای پرسیدن یک سؤال ساده مورد اهانت قرار گیرم. اگر روز بدی را پشت سرگذاشته‌ای و مایل نیستی در این باره حرفی بزنی خیلی راحت این را بگو. خود من هم در مواقعی روزهایم را دوست ندارم.»

چگونه واکنش نشان دهیم؟

آسیب‌پذیری و دمدمی بودن واکنش‌های طبیعی درگذر از دوران کودکی به دوران نوجوانی است. اغلب نوجوانها می‌توانند به تنهایی با مشکلاتی که در تصویر ذهنی آنها پیش می‌آید روبرو شوند و این را در واقع ترجیح می‌دهند. در این شرایط پدر و مادر می‌توانند نقش حمایتگر و در عین حال دلسوزانه داشته باشند. اما شما نمی‌توانید به جای آنها این مرحله را طی کنید. کاری که از شما ساخته است، این است که با احساسات خود درباره رفتار نوجوان کنار بیایید.

- از واکنش بی‌تناسب خودداری کنید، پدر و مادر اغلب با حالات احساسی غیرقابل پیش‌بینی نوجوانانشان با ناراحتی و خشم برخورد می‌کنند. در برخورد با ناراحتی نوجوانشان عاجز می‌مانند و چون تلاش‌هایشان به جایی نمی‌رسد و نمی‌توانند نوجوان را از شرایط دشواری که در آن به سر می‌برد نجات دهند، بر شدت ناراحتی‌شان اضافه می‌شود.

پدر و مادر باید بدانند که در اغلب موارد آنها مسبب مشرب ناخوشایند نوجوان خود نیستند و مسئولیتی نیز در قبال بیرون آوردن نوجوان از این شرایط ندارند. آنچه نوجوان و همه ما در شرایط افسردگی می‌خواهیم ایراد خطابه و سخنرانی نیست، به جای آن می‌خواهیم کسی به حرفهایمان گوش فرا دهد. اگر دخترتان از آن رو ناراحت است که یکی از دوستانش او را ترک کرده است. تبسم کردن شما و گفتن اینکه «غصه نخور تا بخواهی در این دنیا دوست فراوان است». هیچ کمکی به او نمی‌کند. اگر به او بگویید که تا سال دیگر دوستان جدیدی پیدا می‌کند و اینکه سال دیگر در این موقع یادی از دوست قدیمش نخواهد کرد او را عصبی و خشمگین می‌سازد. به خصوص اگر فرزندان شما در زمینه داشتن دوست کم تجربه باشند نمی‌دانند که با موقعیت چگونه روبرو شوند. می‌توانید در مقام همدردی به او بگویید که وقتی به سن و سال او بودید و یکی از دوستان مورد علاقه‌تان شما را تنها گذاشت، احساس بسیار بدی پیدا کردید. اما صد درصد انتظار نداشته باشید که حرف شما را باور کند.

سعی کنید بدون اینکه در مقام داوری باشید، نقش حمایتگر ایفا کنید. به نوجوان خود بگویید که نگرانی ناشی از شرکت در امتحان و یا ناراحتی ناشی از گرفتن یک نمره بد طبیعی است و ممکن است برای هر کسی اتفاق بیفتد. نوجوانها هراندازه مستقل باشند هنوز به حمایت و تصدیق و تایید شما احتیاج دارند.

- کنجکاوی بیش از اندازه را کنار بگذارید، در مواردی پدر و مادر آخرین کسانی هستند که نوجوان مسائلش را با آنها در میان می‌گذارد. این رازداری و این طرز برخورد نوجوان را به دل نگیرید. خلوت‌گزینی و حفظ اسرار به معنای رد کردن پدر و مادر نیست. از اینکه می‌بینید فرزند شما می‌خواهد شخصاً مسائلش را حل کند، خوشحال باشید. با این حال اگر او را افسرده و ناراحت می‌بینید، نشان دهید که متوجه حال او هستید و حاضرید در صورت تمایل او با او حرف بزنید، اما از



گرانی

گرانی از نفس انداخت ما را
دمار از روزگار ما برآمد
به دست انداز قرض افتاد از بس
موتور سوزانده ماشین در آمد!
بهمن تریبی - رامسر

می دانم

گر که بی کار و ندارم خودم می دانم
روز و شب در پی کارم خودم می دانم
نان مفتی ندهد کس به کسی این دوران
داده ای پول ناهارم خودم می دانم
بنده حاشا نکنم، هر چه که هستم گویم
عاشق روی دلارم خودم می دانم
عده ای سرخوش و کیفور ز اموال زیاد
بنده بی پول و خمارم خودم می دانم
زیر باران غم زندگی نکبت بار
گر که در رفته زوارم خودم می دانم!
نجف امیرعزیدی - کازرون

تکاپو

با خودم گفتم بیایم با شما گویم سخن
شاید اینجا مرهمی باشد برای درد من
درد جانسوزی که قلبم را جراحت می دهد
بر لبانم جای پای از شکایت می نهد
ای جوان! تنبل نشو، با هم بیا کاری کنیم
جمله «من می توانم» را به لب جاری کنیم
گر تو با من باشی و من با تو باشم تا ابد
هر چه بد باشد ز اطراف من و تو می رود
دست ما را گر کسی اینجا نمی گیرد چه باک؟
آدم ترسو سرش را می برد هی تو لاک
غصه هامان را بیا با یکدگر قسمت کنیم
با دلی از شور و شادی یک نفس همت کنیم
می گریزم با تو من از این سرای مشکلات
متحد بودن عزیزان! می دهد ما را نجات
چاره اش همکاری و همبستگی باشد عزیز
هر پسر یا دختری دارد توان این گریز
ای جوان! حالا که در دل می دهی بر من جواب
من جوابت می دهم شاید که برخی ز خواب
بی تکاپو زندگی دریایی از غم می شود
فرصت رفتن به اوج قله ها کم می شود
من هم آخر یک جوانم با غم و درد زیاد
پس کنون باید روم دنبال دود و اعتیاد؟!
دست همکاری ما را اعتیاد یک نفر
می کند آسان جدا و زندگی را بی ثمر
هر که در دامش بیفتد بر وجودش داده غم
پس چه بهتر بوده باشی بی خیال دود و دم!
بیت بعدی را کنم تقدیم تو ای نازنین!
ای که افتادی به دام غصه های این زمین
گر تو خواهی زندگی باشد برایت بی هراس
باطنت را از گناه و از پلیدی کن خلاص!

ظاهر منعمی (کما) - ساوه

کال

اگر میوه ای سبز و کالیده ام
ولی تا بدینجا که بالیده ام
همیشه از آن نقطه نه بلکه من
همیشه از این نقطه نالیده ام!
به مانند «شاهانی» طنزگوی*
نمدهای خود را که مالیده ام
زهرم گرانی ندانم چه ام
کبابیده ام یا بلالیده ام؟!
نمی خیزم از جای خود بس که من
زمین خورده از این عیالیده ام!
همه کذب محض است در نامه هام
نوشتم اگر بی ملالیده ام!
نیازی ندارم به آینه من
ز بس زشتم و بی جمالیده ام!
سرم طاس و گوشم کر و مانده خود
زبان که از آن نیز لالیده ام!
نه جا و نه مأوا نه یک گوشه ای
که ام من مگر آشغالیده ام؟!
مگر کاغذ دستمالیده ام
و یا چک نویسی مجالیده ام؟!
علف گونه هر جا که جویی ست من
کشیدم قدی و کمالیده ام!
به جیبم شیش قاب بازی کند
ز بس بنده خود بی ریالیده ام.
کمی پول و ویلایی اندر شمال
همین زندگی، ایده آلیده ام!
شود وضع من سکه این نکته را
گمانیده و احتمالیده ام!
شوم حافظ ثانی اما به خواب
ز دیوان حافظ که فالیده ام!
به شهنامه فردوسی بی گمان
نه سامیده ام من نه زالیده ام!
چنان شیر در مثنوی معنوی
همه بی دم و دست و یالیده ام!
نشد تا به جایی رسم بس که کار
به امروز و فردا حوالیده ام!
چو میرم نیازی ندارم که کس
بگوید تو را من حالیده ام!
نشد پر بدک باز چندین مثل
در اشعار طنزم خلالیده ام!

* جناب آقای خسرو شاهانی صاحب کتاب «در کارگاه نمد مالی»

منصور علیزاده - امیدیه

تشکر

- تقدیم به آقای جلال رفیع

تو ویران کرده ای الگوی ما را
کمی هم کم نمودی روی ما را
و با نقد قشنگ و دلنشینت
نمودی سیخ برتن موی ما را
تشکر می کنم از نقدت استاد
شدم اندازه صدها نفر شاد
به جای کینه و قهر و عداوت
شعاع مهر تو در قلبم افتاد!

رضا الهامی - بجنورد

آزمون سنجش صبر

جواهر مطیعی پور - شادگان (خوزستان)

اول مطلب را بخوانید بعد نتیجه گیری کنید لطفاً!

از صبح تا ساعت ۱۱ شب (۲۳) فقط منتظری سریال مثلاً محبوبیت پخش بشه، یک الی دو ساعت قبل از پخش سریال، انواع و اقسام تبلیغات و پیام‌های بازرگانی پخش می‌شه که تو با تمام بزرگواریت دندان روی جگر می‌گذاری و شیطان را لعنت می‌کنی تا... تبلیغات تمام می‌شود و تو خوشحالی که حالا سریال پخش می‌شود اما تازه موقع تبلیغ فیلم‌های سینماهای سراسر کشور است! تا میلیارد می‌شماری، شاید از عصبانیت کم شود و بالاخره سریال پخش می‌شود. ابتدای سریال، یک گوشه تلویزیون توجه تو را جلب می‌کند که نوشته‌اند «۳۵ دقیقه». با خودت می‌گویی آیا می‌ارزد این همه انتظار برای ۳۵ دقیقه؟ ولی باز می‌گویی ۳۵ دقیقه، برای خودش ۳۵ دقیقه است. ابتدای سریال، ۱۰ دقیقه تکرار قسمت قبلی است که باز تحمل می‌کنی و به روی مبارکت نمی‌آوری که مثلاً الان منفرج می‌شوی! چه می‌شود کرد؟ (لطفاً همگی با هم یک آه بلند بکشید!) حالا برویم توی سریال: مامان من می‌خوام بگم که... پفک نمکی شوشو، خوشمزه و عالی. شامیو فقط شامیو لی‌لی، گوش‌ها را نمی‌سوزونه! (سریال) پسر: مامان من می‌خوام که... چطور بگم؟ (پیام بازرگانی) با سپرده‌گذاری خود صاحب یک تریلی! شوید، بانک داخلات، بانک شما... پوست ناصافه! من مشکل رو حل می‌کنم، کرم ضد ناصافی شین چین وان برای پوست تمساح شما... بیخشید حساس شما!...

با خودت می‌گویی حالا پیام بازرگانی تمام می‌شود، حالا تمام می‌شود، حالا تمام می‌شود و بالاخره تمام می‌شود! ولی تازه تبلیغ هرچه فیلم توی سینماهاست شروع می‌شود. با خودت می‌گویی مگر من صبرم چقدر است ولی باز صبر می‌کنی. چه کنی؟ (سریال) پسر: مامان من می‌خوام بگم... چیزه... می‌خوام (پیام بازرگانی) بستنی‌های شایتی. خوشمزه و لذیذ! ترکیده (!) هرکی خورده، با جایزه‌های فراوان، با خریدن نصف محصول کارخانه شایتی، برنده ویژه ما باشید، جوایز ما یک کامیون پر از سکه ۲۵۰ ریالی برای نفر اول، پس از حالا ببینید (ملت همه ول معطل!) (سریال) پسر: مامان من می‌خوام بگم که... چیزه... می‌خوام بگم که با یکی... (پیام بازرگانی) تلویزیون‌های ۳۰۰۰ اینچ دلفی، دنیا را متفاوت ببینید، از زاویه‌ای دیگر، دلفی، محصول مشترک کشور زیمبابوه و جنگل‌های آفریقا! با ضمانت‌نامه کامبیز بی‌کله! (سریال) (این دفعه حتی بازیگر سریال از بس این پیام بازرگانی‌ها نگاهداشتند حرفش را بزند عصبانی است!) پسر: مامان من می‌خوام بگم که... چیزه... می‌خوام بگم که با یکی می‌خوام... (پیام) از تمام بودنی‌ها، بی‌تو من هیچم ای پفک شوشو... خرچ! (صدای خوردن پفک!) پفک نمکی شوشو! با گذاشتن تمامی‌داری‌تان در بانک سر کوچه (!) برنده جایزه ویژه ما باشید، جایزه ما سفر به دور خانه‌تان در ۸۰ ثانیه! یک فرصت استثنایی بانک شما، با پول شما، دیگه مال ما، با تشکر بانک سر کوچه شما!

(حالا تبلیغ فیلم‌های سینمایی!) می‌کشمت... نه من رو نکش... تو چی می‌گی... آه کشت من را... فیلم سینمایی پشه در به در... برنامه سینماهای تهران و شهرستان‌ها... پشه در به در! کاری از احمد قصاب! (تبلیغ فیلم سینمایی بعدی) شما مختون رو عمل کردید... پس چرا به من نگفتید... ۱۱۰ رقی... چیغ بنفش... قلمب را باز می‌کنم تا تو در آن وارد شوی... ۱۱۰ رقی... برو پولش رو ببر... ۱۱۰ رقی (سریال) پسر: (لطفاً با دور تند بخوانید تا پیام نیامده!) پسر: مامان من می‌خوام بگم که... چیزه... می‌خوام بگم که با یکی می‌خوام ازدواج کنم (آخیش بالاخره حرفش را زد! بچه عقده‌ای شد از این پیام بازرگانی، بعد می‌گویند که چرا جوان‌ها معتاد شدند! خوب نمی‌گذارد حرفش را بزند بچه! برویم توی سریال!) مادره غش می‌کند و سریال تمام می‌شود!!! (چقدر بی‌انصافند، می‌ارزد این همه وقت را صرف یک جمله با مخلفات پیام بگذاری؟ شما بگویید می‌ارزد؟! و همین‌طور سریال ادامه دارد تا قسمت آخر که با این طرز پخش شدن این قدر کشش می‌دهند که به قسمت شونصد! برسد و آخر سریال هم یک طوری سرهمش می‌کنند که خودشان هم می‌مانند که چه شد و طبق معمول آخر سریال همه چیز به خوبی و خوشی تمام می‌شود و هرچه دختر و پسر مجرد توی فیلم هست با همدیگر ازدواج می‌کنند!

شما آزمون را انجام دادید. اگر تا نصف شب به تماشا ماندید نیمه صبورید و اگر نماندید شما حتی نمی‌دانید که صبر را چگونه می‌نویسند! اگر تا آخر سریال به تماشا نشستید شما خیلی خیلی آدم صبوری هستید و من به مخ شما مشکوکم و باید خود را به یک روانشناس نشان دهید چون دارید از دست می‌روید!

پاسخ هوشمندانه

«توضیح دهید که چگونه می‌توان با استفاده از یک فشارسنج، ارتفاع یک آسمان‌خراش را اندازه گرفت؟»

این سؤال، یکی از سؤالات امتحان فیزیک در دانشگاه کپنهاگ بود.

یکی از دانشجویان چنین پاسخ داد: «به فشارسنج یک نخ بلند می‌بندیم. سپس آن را از بالای آسمان‌خراش طوری آویزان می‌کنیم که سرش به زمین بخورد. ارتفاع ساختمان مورد نظر برابر با طول نخ به اضافه طول فشارسنج!» این پاسخ چنان مسخره به نظر می‌آمد که مصحح بدون تأمل، دانشجو را مردود اعلام کرد. ولی دانشجو اصرار داشت که پاسخ او کاملاً درست است و درخواست تجدیدنظر در نمره خود داشت. یکی از اساتید دانشگاه به عنوان قاضی تعیین شد و قرار شد تصمیم نهایی را او بگیرد.



نظر قاضی این بود که در واقع پاسخ دانشجو درست است ولی نشانگر هیچ‌گونه دانشی نسبت به اصول علم فیزیک نیست. سپس تصمیم گرفته شد دانشجو احضار شود و طی فرصتی شش دقیقه‌ای، پاسخی شفاهی ارائه دهد که نشانگر حداقل آشنایی او با اصول علم فیزیک باشد.

وی در پنج دقیقه اول ساکت نشسته بود و فکر می‌کرد. قاضی به او یادآوری کرد که زمان تعیین شده در حال اتمام است. دانشجو گفت: چند روش به ذهنش رسیده است ولی نمی‌تواند تصمیم بگیرد که کدام یک بهترین است.

قاضی گفت عجله کن! و دانشجو پاسخ داد: «روش اول این است که فشارسنج را از بالای آسمان‌خراش رها کنیم و مدت زمانی را که طول می‌کشد به زمین برسد، اندازه بگیریم. ارتفاع ساختمان را می‌توان با استفاده از این مدت زمان و فرمولی که روی کاغذ نوشته‌ام محاسبه کرد.»

دانشجو بلافاصله افزود: «ولی من این روش را پیشنهاد نمی‌کنم، چون ممکن است فشارسنج خراب شود!»

روش دیگر این است که وقتی خورشید می‌تابد، اول طول فشارسنج، سپس طول سایه آن و آن گاه طول سایه ساختمان را اندازه بگیریم. با استفاده از نتایج و یک نسبت هندسی ساده می‌توان ارتفاع ساختمان را اندازه‌گیری کرد. رابطه‌ی این روش را نیز روی کاغذ نوشته‌ام.

ولی اگر بخواهیم با روشی علمی‌تر ارتفاع ساختمان را اندازه بگیریم، می‌توانیم یک ریسمان کوتاه را به انتهای فشارسنج ببندیم و آن را مانند آونگ، ابتدا در سطح زمین و سپس در پشت بام آسمان‌خراش به نوسان درآوریم. سپس ارتفاع ساختمان را با استفاده از تفاضل نیروی گرانش دو سطح به دست آوریم. من رابطه‌های مربوط به این روش را که بسیار طولانی و پیچیده‌اند، در این کاغذ نوشته‌ام.

آها! یک روش دیگر که چندان هم بد نیست: اگر آسمان‌خراش پله اضطراری داشته باشد، می‌توانیم با استفاده از فشارسنج، سطح بیرونی آن را علامت‌گذاری کرده و بالا برویم؛ سپس با استفاده از تعداد نشان‌ها و طول فشارسنج ارتفاع ساختمان را بدست آوریم!

ولی اگر شما خیلی سرسختانه دوست داشته باشید از خواص مخصوص فشارسنج برای اندازه‌گیری ارتفاع استفاده کنید، می‌توانید فشار هوا را در بالای ساختمان و سپس در سطح زمین اندازه بگیرید و بعد با استفاده از تفاضل فشارهای حاصل، ارتفاع ساختمان را به دست آورید. (این جوابی بود که استاد آن دانشجو انتظار داشت بشنود و خیال کرده بود دانشجویش آن را بلد نیست.)

اما دانشجو در خاتمه اضافه کرد: «ولی بدون شک بهترین راه این است که درب خانه سرایدار آسمان‌خراش را بزیم و به او بگوییم که اگر دوست دارد صاحب این فشارسنج خوشگل شود، می‌تواند ارتفاع آسمان‌خراش را به ما بگوید تا فشارسنج را به او بدهیم!»

دانشجویی که داستان او را خواندید، «نیلز بور»، فیزیکدان دانمارکی بود.

منبع: سایت هوپا

فرستنده: مهدی رنجبر - کرج

همان‌طور که خودت گفتی، با ارسال این مطلب، اثبات کردی که «فیزیک» و «طنز»

چه ارتباط تنگاتنگی می‌توانند با هم داشته باشند!

راز تمدن‌های گمشده (۱)

در کاوش‌های باستان‌شناسی، هنگامی که اسکنتی از زیر خاک بیرون می‌آید، انسان به اندیشه فرو می‌رود و از خود می‌پرسد که این شخص در چه دوره‌ای از تاریخ، زندگی می‌کرده است؟ به راستی هیچ چیز جالب‌تر از کنگاش در گذشته نیست. در غبار تمدن‌های فراموش شده، درس‌ها و شاید هشدارهایی برای زمان ما نهفته است. در روستاها و شهرهای ویران شده باستانی که از زیر خاک بیرون آمده‌اند، زمانی مردان و زنانی می‌زیستند که همانند ما عشق می‌ورزیدند، تلاش می‌کردند و آرزوی کامیابی در سر می‌پروراندند. با دشمنان، به نبرد برمی‌خاستند و سرانجام مانند ما با زندگی وداع می‌کردند. لیکن ما، اطلاعات اندکی از آنها در دست داریم و در پاره‌ای موارد، حتی نامشان را نمی‌دانیم. گاهی اوقات، نامشان را که با غرور و افتخار، بر روی لوحه‌ای حک شده است می‌بینیم، اما از خود مردم اثری وجود ندارد. گویی جملگی به طرز معما گونه‌ای یک شبه نابود شده‌اند! آیا حوادث طبیعی، این تمدن‌های باستانی را به انهدام کشیده یا آن که بشر، به دست خود آنها را نابود ساخته است؟ کاوشگران پیشین، مدارک و شواهد زیادی برجای نهاده‌اند که بد نیست به چند نمونه از آنها نظری بیفکنیم:

دست پخت «گیتی نوردان»!

«جمیز ویتال جونور» یکی از باستان‌شناسان وابسته به «انجمن پژوهش آثار عتیقه نیوانگلند» اعلام کرد که انجام آزمایش «کاربن رادیو اکتیو» به روی پاره‌ای از بناهای عجیب در «نیوانگلند» (ایالات شمال شرقی آمریکا) ثابت می‌کند که این بناها در حدود ۳۰۰۰ سال قبل ساخته شده‌اند. اشیایی که در اتاقهای سنگی نزدیک به این بناها کشف شده حکایت از آن دارد که این بناهای سنگی یکپارچه، توسط مردمانی ساخته شده است که فرهنگ آنان شبیه فرهنگ کسانی بوده که از ۳۰۰۰ سال تا ۵۰۰ سال قبل از میلاد در مدیترانه می‌زیستند.

منظور «ویتال» آن بود که این بناهای سنگی کوه پیکر، بسیار شبیه کارهای سنگی مردمانی است که در شبه جزیره «ایبری» سکونت داشتند. می‌دانید که «ایبری» همان شبه جزیره‌ای است که در جنوب غربی اروپا واقع شده و کشورهای «اسپانیا» و «پرتغال» را تشکیل می‌دهد.

برخی دیگر از باستان‌شناسان، معتقدند که این بناها ریشه فنیقی دارد، و جمعی دیگر بر این باورند که در گذشته، بشر دائما در حال نقل و انتقال از نقطه‌ای به نقطه دیگر بوده است، و از این رو، این افراد را «گیتی نورد» نام



بیاید به سراغ برخی از بناهای باستانی برویم که شگفتی و اعجاب آنها توجه دانشمندان را به خود جلب کرده است و کشف و واقعیت، گاهی چنان دشوار می‌شود که در مقابل هر یک از این پدیده‌ها فقط یک علامت سؤال باقی می‌ماند و هیچ کس قادر نیست پاسخ مستدل و قانع‌کننده‌ای برای آن بیابد. یکی از این عجایب تمدن باستان، معبد ماریچ «بریتانی» است که نزدیک به ۱۳ کیلومتر طول دارد و در ساختن آن بیش از ۱۰،۰۰۰ قطعه سنگ بزرگ به کار رفته است. ۳۰۰ قطعه از این سنگها هرکدام بیش از ۱۵ پا یعنی نزدیک به ۵ متر ارتفاع دارد. باز هم در این جا این سؤال همیشگی مطرح می‌شود که چه کسی این بنای عظیم را ساخته است؟

بنای اعجاب‌انگیز دیگری که توجه دانشمندان باستان‌شناس را به خود جلب کرده یک قلعه قدیمی است به نام «ساکسهاوآمن» که پیش از شکوفایی تمدن «اینکا» ساخته شده است.

کدام موجوداتی که از لحاظ جسمانی و عقلانی در حکم گول‌هایی به شمار می‌رفته‌اند، توانسته‌اند قبل از «اینکا»ها این قلعه باستانی را در کوهستان «آند» بنا نهند؟

نکته شگفت‌انگیز درباره این بنای عظیم آن است که ساکنان اولیه «پرو» در آمریکای جنوبی چگونه توانسته‌اند صدها بلوک سنگی را که برخی از آنها ۲۰۰ تن وزن دارند از زمین بلند کرده و این تخته سنگهای عظیم را به منطقه‌ای که بیش از سه کیلومتر از سطح دریا ارتفاع دارد منتقل سازند؟

در نقطه دیگری از این جهان یعنی در جزیره «ایستر» پیکرهای سنگی گول‌آسایی به‌طور پراکنده به چشم می‌خورد که معلوم نیست الهام‌بخش این چهره‌های سنگی عظیم‌الجثه، چه کسانی بوده‌اند؟

پرسش بعدی ما درباره سکوهای «بعلبک» در لبنان است. چه کسانی طرح اولیه این سکوهای اعجاب‌انگیز را ریخته‌اند و با چه وسایلی، تخته سنگهای عظیمی را که هر یک بیش از ۱۲۰۰ تن وزن دارد بلند کرده بر فراز ۵۴ ستون بلند که ارتفاع هرکدام از آنها به ۲۷ متر می‌رسد قرار داده‌اند، آن هم در قلب صحرا؟!

معبد عجیب!

بنای دیگری که توجه دانشمندان و باستان‌شناسان را به خود جلب کرده است، معبد مشهوری به نام «پاگودای سیاه» است.

آیا می‌توان تصور کرد که این معبد عظیم را مردمان قدیم ساخته باشند؟ این معبد، در حدود ۷۰ متر ارتفاع دارد و روی آن، سقف یکپارچه‌ای از سنگ قرار گرفته است که وزن آن را ۲۰۰۰ تن تخمین می‌زنند! معلوم نیست کسانی که این معبد عجیب را بنا نهاده‌اند چگونه موجوداتی بوده‌اند و چه نیروی خارق‌العاده‌ای داشته‌اند؟

کدام جراثقال مدرنی می‌تواند تخته سنگی به وزن ۲۰۰۰ تن را بی‌آن که در زیر این بار سنگین کمرخم کند بالا بکشد؟

در این جا این پرسش مطرح می‌شود که آیا تمدن، به تناوب ظهور و افول می‌کند؟ آیا بشر در دوران گذشته، به آن مرحله از اوج پیشرفت تکنولوژی دست یافته که با فن‌آوری امروز ما قابل قیاس نبوده و حتی یک سرو گردن از آن برتر بوده است؟ آیا چنین تمدنی با خاک یکسان شده و دیگر بار، همچون پرندگان افسانه‌ای از خاکستر خود برخاسته و اوج گرفته است؟ یا هر از چندگاه، خدایان افسانه‌ای از سفینه‌های پرنده فرود آمده انسان را در ساختن چنین بناهای اعجاب‌انگیز و «غیرممکن» یاری داده‌اند؟ آیا معماران و سازندگان این بناهای گول‌آسا، موجودات خارق‌العاده‌ای بوده‌اند که از کرات دیگر به زمین آمده‌اند؟



سرگرم کنند زمین بود، در عمق ۱۲۰ پایی ناگهان سکه‌ای یافت که برایش عجیب بود.

آن مرد، دست از کار کشید، نگاهی به سکه انداخت، سپس در حالی که آن را به همکارش نشان می‌داد گفت:

– مثل کوپن فلزی تعمیرگاه می‌ماند. شاید هم سکه یادبود جدیدی باشد. از همین سکه‌های یادبودی که برای تبلیغ شرکت‌ها درست می‌کنند.

همکارش آن سکه را از او گرفت. نگاهی به تصویر عجیب روی آن انداخت، سپس آن را در جیبش گذاشت و گفت:

– من به حرف مادر بزرگم اعتقاد دارم که می‌گوید یافتن سکه، شانس می‌آورد! چندی بعد، یکی از دوستان، فکر او را مغشوش کرد. او گفت:

– این سکه بی‌شباهت به رمل و اسطرلاب نیست. شاید یک طلسم باشد و برایت بدبختی به بار بیاورد!

آن شخص، چون موجودی خرافی بود، با شنیدن این سخن دچار تردید شد و این سکه را به پروفیسور «لسلی» نشان داد تا از او کسب تکلیف کند.

پروفیسور با دقت به این سکه چشم دوخت، سپس گفت:

– روی این سکه، تصاویر ماهی و گاو به چشم می‌خورد که ظاهراً صورت فلکی و علامت بروج «حوت» و «ثور» می‌باشد. هرچند علایم اخترشناسی است، اما یک طلسم یا اسطرلاب نیست، نوشته‌ای که روی آن حک شده ظاهراً شبیه عربی و فنیقی است، ولی هیچ یک از این دو زبان نیست!

سپس در حالی که سکه را به آن مرد باز می‌گرداند لبخندزنان گفت:

– باز هم یک حقه‌دیگر! یک آدم شوخ طبع، این سکه را زیرزمین چال کرده و قصد سر به سر گذاشتن داشته است!

این پاسخ، انسان را به شگفتی وامی‌دارد. آخر فکرش را بکنید، کدام آدم بیکاری، سکه‌ای را در عمق ۳۶ متری زمین چال می‌کند و منتظر می‌نشیند تا بر حسب تصادف، شخصی پیدا شود و درست همان نقطه از زمین را حفر کند و سکه را از زیر خروارها خاک بیرون آورد!

این گونه سکه‌های غیرمنتظره، تاکنون چند بار از زیر خاک بیرون بریده‌اند تا دانشمندان را دچار سردرگمی سازند.

آنها نیز ناگزیر شدند با سخنانی از قبیل این که «جعلی است» یا «شخصی قصد سر به سر گذاشتن داشته» موضوع را از سر خود باز کرده و با این تاکتیک، از پاسخ به این پرسش اساسی که «قبل از سرخپوستان، چه کسی در سرزمین آمریکا زندگی می‌کرد» طفره بروند!



ادامه دارد

نهاده‌اند. این دسته از باستان‌شناسان می‌گویند که برخی از این کاوشگران «عصر مفرغ» ممکن است پیروزمندان، خطرات و دشواریهای ناشی از عبور از اقیانوس اطلس را بر خود هموار ساخته و گذارشان به قاره آمریکا افتاده باشد. ولی دکتر «استفن ویلیامز» رئیس وقت موزه «هاروارد» می‌گفت که این بناهای سنگی اسرارآمیز را مستعمره‌نشینان یا مهاجران اولیه آمریکا بنا نهاده‌اند.

پاره‌ای دیگر بر این باورند که ساکنان قاره گمشده «آتلانتیس» (که گفته می‌شود به طرز اسرارآمیز دچار سانحه شده و به زیر آب فرو رفته است) پس از نابودی سرزمینشان، به آمریکا کوچ کرده و به ساختن چنین بناهای سنگی یکپارچه مبادرت ورزیده‌اند. خواه این بناها را مردم «آتلانتیس» ساخته باشند یا کسان دیگر، به هر حال یک واقعیت روشن است و آن این که مدتها قبل از کریستف کلمب، وایکینگ‌ها و یا فرهنگ مردم مدیترانه، تمدن کاملاً پیشرفته‌ای در آمریکا وجود داشته است که مربوط به قبل از تمدن سرخپوستان آمریکا می‌شود. مدارک به دست آمده حکایت از این موضوع دارد!

حروف عجیب بر روی آثار باستانی!

آیا تا به حال واژه IYNKICIDU به گوشتان خورده است؟ یقیناً خیر. پس بیایید به گزارش موسسه «اسمیتسن» در شهر «واشنگتن» نظری بیفکنیم. بنابر گزارشی که این مؤسسه در سال ۱۸۸۱ میلادی ارائه کرد، در ایالت «جورجیا» در آمریکا، یک جفت صلیب کوچک نقره‌ای از زیر خاک بیرون آمد که کارشناسان را شگفت‌زده ساخت. هنر و سلیقه‌ای که در ساخت و پرداخت آنها به کار رفته بود به راستی قابل تحسین بود. از همه جالب‌تر، کلمه عجیب IYNKICIDU بود که باظرافت تمام در پشت این دو صلیب حک شده بود. این نوشته، دانشمندان آن زمان را بیش از پیش گیج و مبهور ساخت و نتوانستند چیزی از آن کشف کنند. بویژه این که حروف لاتین (C) و (D) نیز در آن به صورت برعکس نوشته شده بود!

یک راهب آمریکایی نیز به نام عالیجناب «گرس» که مسئولیت حفاری یک تپه باستانی متعلق به قبل از میلاد را در نزدیکی شهر «داوین پورت» در ایالت «ایلی نویز» برعهده داشت، چند سنگ نبشته بزرگ از زیر خاک کشف کرد. روی آنها حروفی به دو زبان رومی و عربی و عدد رومی VIII که به معنی ۸ می‌باشد دیده می‌شد! این کشیش آمریکایی، همچنین از زیر این تپه، یک لوح سنگی پیدا کرد که شبیه علایم راهنمایی و رانندگی بود که در خیابان نصب می‌کنند. و روی آن این نوشته به چشم می‌خورد: IFTOWNS

کاری به معانی این کلمات نداریم. شگفتی موضوع در آن است که سرخپوستان آمریکا، نه الفبایی داشتند و نه آن که در روستاها و خیابانهای خود از علایم راهنمایی استفاده می‌کردند. پس این کلمات از کجا آمده و متعلق به چه کسانی بوده است؟ پاسخ این پرسش‌ها را باید در تمدن‌های پیش‌تر ردیابی کرد.

سرخپوستان آمریکا، سکه نیز نداشتند. با این حال، تعدادی سکه‌های قدیمی در آمریکای شمالی کشف شد که به راستی عجیب بود!

در سپتامبر ۱۸۳۳ میلادی، کارگرانی که در نزدیکی «نورفاک» واقع در «ویرجینیا» سرگرم حفر یک چاه آب بودند از دیدن سکه‌ای که ناگهان از دل خاک بیرون پرید سخت تعجب کردند. یک سکه قدیمی بیضی شکل بود که روی آن، اشکال و تصاویر نمادینی از شکارچیان یا جنگجویان – همانند اشکال روم باستان – دیده می‌شد!

ماجرای یک سکه ناشناخته دیگر!

مردی هنگامی که در حوالی شهر «جیلی کوتی» در ایالت «ایلی نویز»

فانوادگان عزیز می‌توانند سوالات خود را درخصوص مشاوره، ازدواج، مشکلات فانوادگی و ... به آدرس مجله بفرستند یا همه روزه از ساعت ۸ صبح الی ۱۴ بعدازظهر با تلفن ۰۲۱۳۹۹۳۲۰۳ یا ۰۲۱۳۹۹۳۲۰۳ تماس گرفته و سوالات خود را مطرح نمایند تا کارشناسان مجرب با پاسخ های لازم راهگشای مشکلاتشان باشند.

نوشین غریب دوست کارشناس ارشد - مرکز مشاوره مهر مریم

تا وقتی پول تمام نشود سراغ کار نمی‌رود

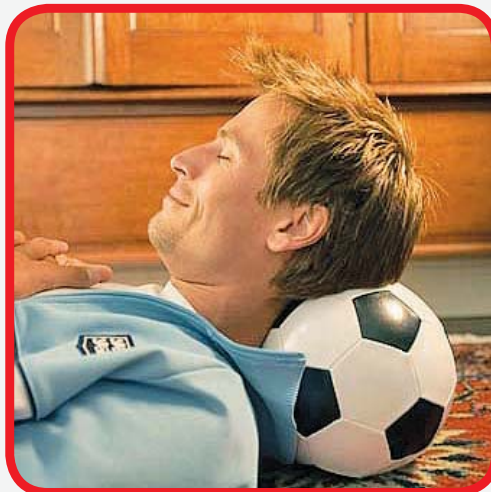
همراز عزیز سلام، مشکلم در مورد برادر ۲۸ ساله ام است او از نظر اقتصادی وابسته به فانواده و فانواده از نظر مالی در سطح متوسطی است. با توجه به اینکه استقلال مادی ندارد و قادر به زندگی مشترک نیست، دو بار نیز عاشق شده است. بار اول برادر در دوران دبیرستان بود و خود دفتر، داداشم را قبول نکرد. بار دوم دفتر از برادر بزرگتر و از نظر طبقاتی بسیار پایین‌تر از فانواده ما بود. ارتباطشان ادامه داشت تا اینکه دفتر سوم سر و کله‌اش پیدا شد و دفتر قبلی را کنار زد. این دفتر فائز ۳۲ سال سن دارد و از نظر فانوادگی هیچ تناسبی با هم نداریم. ضمن اینکه او بسیار سرزبان‌دار است. فانواده‌ام برای اینکه برادر دفتر را می‌فواهد به فواستکاری او رفتند و شرایط برادر را گفتند که با این شرایط عروس فانواده‌مان شود، اما مادرش فواهان جشن عروسی و یکسری تشریفات است که در حال حاضر فانواده ما از عهده آن بر نمی‌آید. باید بگویم پدر دفتر فوت کرده و مادر مسئولیت او را به عهده دارد.

در حال حاضر فانواده ام با برادر قهر هستند و برادر نزد من است. باید بگویم فانواده ما همه اهل درس و مطالعه هستند و سمت‌های مساسی دارند ولیکن برادر با اصرار والدین به فوق دیپلم اکتفا کرد و از نظر کاری دل به کار نمی‌دهد، مدتی بر روی پروژه‌های کار می‌کند، پولی می‌گیرد و تا وقتی پول تمام نشود سراغ کار نمی‌رود و از آن پول استفاده می‌کند. مطور مشکل را حل کنیم؟

مریم - اصفهان

مشکلی که در ارتباط با برادران مطرح کردید جای صحبت و بحث بسیار دارد. برای اینکه اینگونه رفتار کردن برادران، منظورم بی‌ثباتی در کار و بی‌انگیزگی برای رشد و پیشرفت و استقلال مالی، می‌تواند دلایل متعددی وجود داشته باشد مثل حمایت‌های افراطی و بیش از حد خانواده که بار مسئولیت زندگی را از دوش برادران به دوش خانواده می‌گذارد. با توجه به سن برادران (۲۸ سال) باید به بلوغ عقلی - عاطفی و اجتماعی مناسب رسیده باشند و پیامدهای انتخاب‌های خود را بسنجند، اما شاید هنوز پختگی لازم را پیدا نکرده‌اند چرا که انتخاب‌های متعدد و بی‌ثباتی داشته‌اند. لازم است پدر و مادران کمی او را آزاد گذاشته و به او مسئولیت بدهند و از او بخواهند برای کار و انتخاب

همسر و سایر امور زندگی‌اش با آگاهی و اندیشه کافی عمل کند. استفاده از کمک یک مشاور هم برای برادران ضرر ندارد. چون بیشتر از شما، او خودش باید بخواهد که مسیر درست زندگی را پیدا کند و نسبت به زندگی خودش متعهد باشد. موفق باشید.

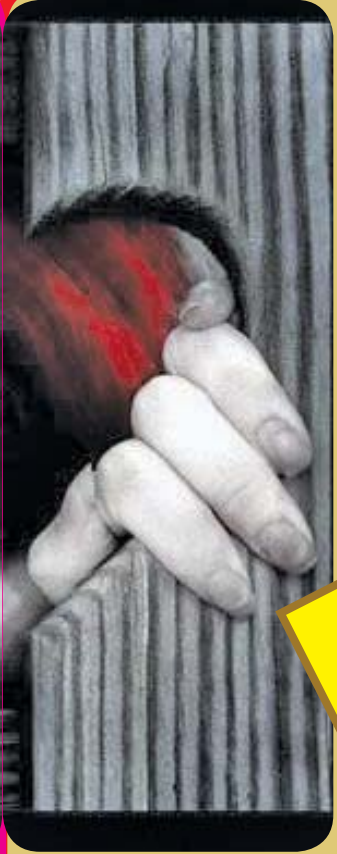


همه

چیز

را

پذیرفتیم



دفتری ۱۸ ساله‌ام که مدت یک سال است با هوایی آشنا شده‌ام او ۲۲ سال سن دارد شغلش آزاد است و به او واقعا دلبسته شده‌ام. مساله‌ای را که دوست پسر هم عنوان کرده است، این است که «باید هرچه می‌گویم، گوش کنی، با فانواده‌ات رفت و آمد نکنی، افلاق خوبی ندارم و...» حرفهایش را زد و من هم تمام صحبت‌هایش را شنیده‌ام، اما فکر می‌کنم برای اینکه شدت علاقه ام را به خودش بداند، مبالغه کرده است. بنابراین همه چیز را پذیرفتم و برای اینکه علاقه ام را به او ثابت کنم به خاطر او درس را رها کردم. سال اول دبیرستان بودم که ترک تحصیل کردم. میزان تمصیلات او هم همین مقدار است تا هم گفتو باشم.

فانواده‌ما در جریان موضوع هستند. از فانواده او اطلاعی ندارم که موافقت یا مخالفت، اما فانواده‌ی من به خاطر اینکه اصرار دارم مخالفتی ندارند و می‌گویند: «ما هرچه بگویم تو حرف خودت را می‌زنی!»

راستش فواسته‌ای از همسر آینده ام ندارم. همین قدر که فردی مومن است و کار می‌کند برایم کافی است. به نظرم بقیه موارد در زندگی زناشویی درست می‌شود. فواستم با شما مشورتی داشته باشم و نظرتان را در این باره بدانم؟

خانم؟ - اصفهان

دوست عزیز، خوشبختی و موفقیت در زندگی زناشویی به عوامل متعددی بستگی دارد و اینکه همسران مومن است و کار می‌کند برای انتخاب همسر و آینده مشترک با او کافی نیست. حرفهایی که همسران زده اگرچه به نظر شما اغراق‌آمیز می‌آید، ولی این خواسته‌های نامعقول و نادرست اگر حالا جدی گرفته نشود فردا هم پیامدها و

همسر من ولخرج است

یک سال قبل زندگی مشترک را آغاز کردم. بنده معتقدم که باید آینده‌نگر بود و تا وقتی فیالمان از نظر مادیات آسوده نیست نباید فرج کرد و باید پس‌انداز نمود، اما همسر من می‌اندیشد. معتقد است تا جوان هستی باید بفروری، بریزی، بیاشی و فرج کنی، خدا بزرگ است. مرفه‌ای قلبم را به درد می‌آورد. به او می‌گویم هر چیزی مد و اندازه دارد حتی پول فرج کردن. بمبادله تا به مال در کرایه خانه و فرجی خانه مشکل نداشته‌ایم، اما فکر می‌کنم باید پس‌انداز کرد تا فدای ناکرده پانچپه مشکلی پیش آمد بتوانیم از عهده آن برآییم. همین مساله بین من و او فاصله‌انداخته است. باید بگویم غریبه‌ایم و قبل از ازدواج مدتی با هم دوست بودیم. امساس می‌کنم (رفتارش بپگانه است. البته خانواده اش هم همینطور هستند و اهل فرج کردن. چطور به او بفهمانم پس‌انداز کردن به نفع هر دویمان است.

ستاره - تهران

ستاره عزیز باید بگویم هر دو دیدگاه شما و همسران درست است اما باید هر دو را در حد اعتدال نگه داشت، یعنی خرج کردن و لذت بردن از زحمات کار و تلاش هر روزه اگر به اندازه باشد اشکالی ندارد چرا که در هر حال حالا که جوان هستید و پرنرزی لازم است که از نتیجه زحمات خود بهره‌مند شوید و لذت ببرید تا برای ادامه کار و تلاش انرژی داشته باشید و دچار خمودگی و فرسودگی نشوید. از طرف دیگر در عین حال باید مازاد مخارج زندگی‌تان را هم برای مخارج آتی و تهیه ملزومات زندگی و فرزندان پس‌انداز کنید. بنابراین برای رسیدن به هر دو هدف باید برای درآمدتان برنامه‌ریزی کنید. یکرروز در آرامش با همسران بنشینید و صحبت کنید. قلم و کاغذ بیاورید و لیست مخارج لازم زندگی را از درآمدتان کم کنید و بر سر مبلغی که هر ماه می‌توانید پس‌انداز کنید و مبلغی که برای گردش و تفریح و استراحت آخر هفته و ماهانه‌تان نیاز دارد با هم گنگو کنید و به نتیجه مشترک برسید. حیف است که صفای خانوادگی و محبت قلبی خود را صرفاً به خاطر نحوه متفاوت خرج کردن درآمدتان از دست بدهید یا کمرنگ کنید. مهم‌ترین چیز در زندگی داشتن آرامش در زندگی و صمیمیت بین زن و شوهر است که حتی اگر بیشترین سرمایه و پس‌انداز را هم داشته باشید نمی‌تواند کمبود این دو را جبران کند.

برایتان خوشبختی و آرامش آرزو می‌کنم

همه چیز را پذیر فتم



مشکلات بدتری را ایجاد خواهد کرد. مثلاً چه دلیلی دارد که شما با خانواده‌تان رفعت و آمد نکنید و کجای این درخواست نشان دهنده عشق و علاقه دو نفر به همدیگر است؟ ترک تحصیل و مثل زمان‌های گذشته مادری چشم و گوش بسته و بی‌هنر و فاقد دانش و آگاهی بودن چگونه می‌تواند برای زندگی مشترک و فرزندان شما آرامش و امنیت و خوشبختی به همراه داشته باشد. زن و شوهر به یک‌اندازه باید گذشت داشته باشند و برای ساختن زندگی تلاش کنند - محدود کردن و تحت فشار گذاشتن برای اثبات عشق و علاقه غیرمنطقی است و ناشی از کم سن و سالی و بی‌تجربگی شما می‌باشد و متأسفانه اگر به همین رویه ادامه دهید بعدها پشیمانی به همراه خواهد آورد. ضمن اینکه این نکته مهم را هم شما و هم سایر جوانان که قصد ازدواج دارند باید بدانید که بعد از ازدواج هیچ چیز نه تنها درست نمی‌شود که حتی وضع از آن‌چه پذیرفته اید بدتر خواهد شد. واضح‌تر بگویم اگر اخلاق بدی در همسران می‌بینید و یا ویژگی منفی دارد باید بدانید که او اینگونه است و بعد از ازدواج تغییر نمی‌کند یا شما نمی‌توانید او را تغییر دهید چون هیچ کس تا خودش نخواهد تغییر نمی‌کند و آن چه امروز کمرنگ می‌بینید یا نادیده می‌گیرید، فردا در زندگی مشترک که علاقه شدید و عشق کورکورانه شما فروکش کرد، پررنگ‌تر و آزاردهنده‌تر خودش را نشان خواهد داد. دوست عزیز، امیدوارم به تمامی نکاتی که گفتم توجه کنید و ارزش‌ها و خواسته‌ها - نیازها و علایق خود را فدای وابستگی احساسی شدیدتان نکنید.

موفق و سلامت باشید.





تغییر رنگ شیشه‌های عینک

که در معرض اشعه ماوراءبنفش مانند نور خورشید قرار می‌گیرند، مولکول‌های موجود در آنها دستخوش یک فرآیند شیمیایی شده و تغییر شکل می‌دهند. ساختار مولکولی جدید، قسمت‌هایی از نور مرئی را به خود جذب می‌کنند و باعث تیره شدن لنزها می‌شوند. تعداد مولکول‌هایی که تغییر شکل می‌دهند نسبت به شدت اشعه ماوراءبنفش فرق می‌کنند.

زمانی که به درون مکانی بسته قدم می‌گذارید و از زیر نور ماوراءبنفش خارج می‌شوید، واکنش شیمیایی متفاوتی رخ می‌دهد. نبود اشعه ماوراءبنفش باعث می‌شود تا مولکول‌های لنز به حالت اولیه درآمده و در مکان اصلی خود قرار بگیرند و این عمل باعث می‌شود که تیرگی‌اش را از دست بدهد. تغییر حالت در لنزهای عینک به سرعت صورت می‌پذیرد و کل مراحل سریع پیش می‌رود.

زمانی که این نوع عینک توسط کورنینگ ساخته شد شیشه‌ای بوده و مولکول‌ها به طور یکنواخت در سراسر عینک پراکنده شده بودند. اما عینک‌های طبی به دلیل ضخامت‌های مختلف‌شان با این روش مشکل داشتند. قسمت‌های ضخیم‌تر، تیره‌تر از قسمت‌های نازک‌تر می‌شدند. بعدها با افزایش محبوبیت عینک‌های پلاستیکی، روش جدیدی برای فتوکرومیک ساختن عینک‌ها ابداع شد. در این روش شیشه‌ها را درون ظرف محتوی مواد شیمیایی قرار می‌دادند و بدین وسیله مولکول‌های فتوکرومیک تا عمق ۱۵۰ میکرونی جذب پلاستیک می‌شدند. این روش بسیار بهتر از روش روکش کردن که فقط ۵ میکرون ضخامت داشت بود. این ضخامت کم نمی‌توانست مولکول‌های بیشتری را در فرآیند تغییر رنگ دخالت دهد.

البته نکته‌ای که در این جا باید به آن توجه داشت این است که به دلیل واکنش لنزهای این نوع عینک به نور ماوراءبنفش، نه نور مرئی، این لنزها در محیط‌هایی که در معرض ماوراءبنفش هستند تیرگی کمی ارائه می‌دهند. مثلاً «در خودرو»؛ وقتی در خودرو نشسته‌اید شیشه جلوی آن جلوی ورود قسمت اعظمی از اشعه ماوراءبنفش را می‌گیرد، بنابراین لنزهای فتوکرومیک نمی‌توانند تیرگی مناسبی ارائه دهند. به همین دلیل شرکت‌های آفتابی عینک‌های فتوکرومیک برای تهیه عینک‌های آفتابی از این نوع، قبل از فتوکرومیک ساختن، لنز آنها را کمی تیره می‌سازند تا این مشکل نیز برطرف شود.



چگونه شیشه برخی از عینک‌ها وقتی در معرض نور خورشید قرار می‌گیرند تغییر رنگ می‌دهند؟

اواخر دهه ۱۹۶۰، اولین بار شرکت «کورنینگ» - Corning - دست به ساخت عینک‌هایی زد که وقتی در معرض نور خورشید قرار می‌گرفتند تیره می‌شدند که این نوع عینک‌ها در دهه ۱۹۹۰ به وسیله شرکت ترانزیشن «Tranzition» به محبوبیت رسید و مردم این نوع عینک‌ها را با نام «ترانزیشن» می‌شناختند.

واژه صحیح این عینک‌ها «فتوکرومیک» یا «فتوکروماتیک» است که به یک واکنش شیمیایی خاصی که لنزها در برابر اشعه ماوراءبنفش از خود نشان می‌دهند اشاره دارد.

درون لنزهای عینک‌های فتوکرومیک میلیون‌ها مولکول از موادی مانند کلرید نقره یا هالید نقره کار گذاشته شده است. این مولکول‌ها در برابر نور مرئی و زمانی که نور ماوراءبنفش وجود ندارد و همچنین نورهای مصنوعی شفاف هستند. اما وقتی

مزه غذاها چگونه احساس می‌شود؟

احساس چشایی قویتر است. بیشتر اوقات احساسی را که چشایی می‌نامیم در حقیقت بویایی هستند. مثلاً



وقتی که سیب یا پاپاز می‌خوریم، بخار ناشی از آنها وارد بخش داخلی بینی‌مان شده و اعصاب بویایی مان را تحریک می‌کند و ما مزه آنها را حس می‌کنیم. مزه غذا برای اینکه برای زبان قابل تشخیص باشد باید ابتدا مرطوب سپس حل شود و دقیقاً به همین علت است که نمی‌توان مزه قطعات قالبی شکر را تشخیص داد.

«زبان» عضو بسیار مهمی در بدن است که چندین کاربرد از جمله به حرکت درآوردن اندام‌های چشایی، کمک در جویدن و بلعیدن غذا و پاک کردن دندان‌ها دارد همچنین عضو بسیار مهمی برای سخن گفتن محسوب می‌شود.

چهار منطقه روی زبان وجود دارد که چهار مزه متفاوت را شناسایی می‌کنند. قسمت عقب زبان مزه متفاوت را شناسایی می‌کند. کناره‌های زبان - البته آن قسمت که در وسط زبان واقع شده است - مزه ترشی را حس می‌کند. قسمت جلو، مختص درک طعم شوری است و نوک زبان منطقه‌ای است که شیرینی را درک می‌کند.

چگونگی درک طعم غذاها هنوز دقیقاً مشخص نشده است. ما طعم موادی را می‌فهمیم که در آب حل می‌شوند. وقتی که غذا می‌خوریم اعصاب خاصی روی زبان‌مان تحریک شده و باعث می‌شوند که ما طعم غذا را بفهمیم. این اعصاب که دکمه‌های چشایی نام دارند به صورت ناهمواری‌های خاصی روی زبان دیده می‌شوند. وقتی که ذرات غذا حل شد با دکمه‌های چشایی تماس پیدا کرده، احساس چشایی را ایجاد می‌کند و زمانی که حرکت این ذرات بیشتر باشد،



این فطرها در کمین من و شماست



میز و صندلی

(۴)

هر ساله در ایالات متحده ۲۸۷۹۳۳ نفر - کمی بیشتر از جمعیت باهاماس ایسلند - بر اثر برخورد با میز زخمی می‌شوند. در انگلستان سالانه ۹۹۳۱ نفر بر اثر تصادم با میز مجروح می‌شوند. میزها همیشه همه جا هستند، مثلاً وقتی نیمه‌شب از خواب بلند می‌شوید و در خانه پرسه می‌زنید و یا در روز در اتاق‌تان با سرعت قدم برمی‌دارید، همیشه امکان برخورد کردن با آنها وجود دارد. یا تصور کنید در دفتر کارتان هستید و به تعداد بسیار زیادی کتاب تکیه کرده‌اید و ناگهان کتابها واژگون می‌شوند و نوک تیز میز هم انتظارتان را می‌کشد و معمولاً فرار غیرممکن است.

قرار دادن میز بیرون از مکان بسته و در فضای آزاد فقط خطرات تازه‌ای ایجاد می‌کند. هنگام تصادم خودرو با میز همیشه تصور بر این است که میز آسیب جدی می‌بیند اما گزارش‌های مطبوعاتی خلاف این را ثابت کرده‌اند. یک بار در نیوزیلند خودرویی با یک میز پیک نیک در مزرعه توت برخورد کرد و تمام سرنشین‌های آن زخمی شدند. در سوئیس هم مردی به جای گرفتن ترمز، پای خود را روی پدال گاز گذاشت و با میز شام روز تراس رستوران برخورد کرد و سه نفر از سرنشینان خودرو صدمه دیدند. در آلمان نیز خودرویی به میزهای رستوران کنار خیابان برخورد کرد و واژگون شد.

در تصادم انسان با میز همیشه برد با میز است و با ضربه دیدن انسان قضیه پایان می‌یابد. سازمان ملی نظارت آسیب‌های الکترونیکی ایالات متحده طی یک بررسی اجمالی از مجروحان به الگوهای زیر دست یافت:

- * افتادن و برخورد سر به میز، شکستگی سر
- * ایستادن روی صندلی و سقوط از آن و برخورد صورت به لبه میز و مجروح شدن فرد
- * برخورد قفسه سینه به میز و شکستگی دنده‌ها
- * افتادن از روی نیمکت و برخورد سر به گوشه میز
- * جراحت‌هایی که زنان خانه‌دار با مرتب جابه‌جا کردن مبلمان، هم برای خودشان و هم برای

اعضای خانواده‌شان موجب می‌شوند.

گاهی اوقات میزها حوادث مرگباری را موجب شده‌اند، مثلاً زمانی که فردی به روی میزی شیشه‌ای می‌نشیند و باعث خرد شدن آن و بریدن شدن قسمتی از بدنش و خونریزی شدید می‌شود. یا یک بار در فیلادلفیا در مدرسه‌ای ابتدایی، کودکی به یک میز تاشو تکیه داده بود و میز به روی او افتاد و باعث مرگش شد.

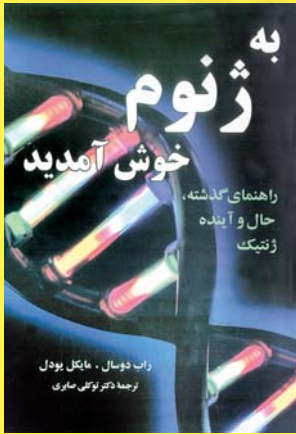
به هر حال اکثر حوادث مربوط به میزها به سبب تعادل درست نداشتن میزها و یا به خوبی نداشتن جای مبلمان به وجود می‌آید.

چه باید کرد؟

- صندلی‌ها را حذف کنید! بدون صندلی نیاز چندانی به میز نخواهید داشت!
- اگر مبلمان موجود در خانه را جابه‌جا می‌کنید، مطمئن باشید که اعضای خانواده‌تان جای دقیق آنها را به خوبی می‌دانند.
- نیمه شب که قصد دارید در خانه راه بروید یک لامپ روشن کنید.
- اگر مستعد سانحه هستید یا در راه رفتن مشکل دارید و نمی‌توانید به خوبی تعادل خود را حفظ کنید بهتر است به جای میز چهارگوش از میز گرد استفاده کنید.

معرفی کتاب

به ژنوم خوش آمدید



راهنمای گذشته، حال و آینده ژنتیک
نویسنده: لورا لی
میکل یودل
ترجمه: دکتر ممدرضا
توکلی صابری
ناشر: انتشارات مازیار
چاپ اول: ۱۳۸۵

کتاب «به ژنوم خوش آمدید» با نثر روان و خواندنی، فهم مهم‌ترین لحظه در تاریخ زیست‌شناسی را به خواننده ارائه می‌دهد. دو سال و یودل خدمتی واقعی به کسانی کرده‌اند که می‌خواهند در گفتمان بزرگی که اکنون در علم و پزشکی در جریان است شرکت جویند.

به ژنوم، نقشه سحرآسای DNA خود خوش آمدید که همچون یک فتر در هسته هر سلول بدنتان حلقه زده است. اگر DNA فقط یک سلول، که به پهنای فقط یک مولکول است، از هم باز شود، طول آن به یک متر و هشتاد سانت (۶ فوت) می‌رسد. اطلاعات ذخیره شده در ساختمان مارپیچ دوگانه آن به اندازه سه میلیارد بیت « برابر ۱۴۲ دفترچه تلفن قطور است.

با این حال، شگفت‌انگیزتر از این اطلاعات، تاثیری است که مطالعه ژنومیک بر روی زمینه‌های مختلف زندگی ما داشته است. از نوید ارائه داروهای اختصاصی و ژن درمانی گرفته تا بحث در مورد غذاهایی که ژنتیک آن‌ها تغییر یافته است، شکی باقی نمی‌گذارد که ما در میانه انقلاب ژنومیک هستیم. پس چگونه همه این‌ها را درک کنیم؟

کتاب «به ژنوم خوش آمدید» شما را به عمق پیشرفته‌ترین علم امروزی و پی‌آمدهای گسترده آن می‌برد. راب دوسال، که نماینده بسیار موفقیت‌آمیز انقلاب ژنومیک را در موزه تاریخ طبیعی آمریکا در نیویورک برگزار کرد، و میکل یودل، استادیار بهداشت عمومی در دانشگاه درکسل کتابی را نوشته‌اند که داستان کنونی کوشش‌های ما را بر فهم اسرار سنگ بنای زیست‌شناسی به وضوح شرح می‌دهد.

این کتاب آسان فهم با شیوه‌ای نوین و تصاویر رنگی چشمگیر، دیدگاهی واقعی را در مورد این دانش پیچیده فراهم می‌آورد. این کتاب، اکتشافاتی را که منجر به ردیف بای ژنوم انسان شد بررسی می‌کند و امکانات آینده دوران رو به رشد ژنوم را مورد ملاحظه قرار می‌دهد. مسایل اجتماعی به ویژه مساله اخلاقیات، توجه ویژه‌ای را در این اثر به خود اختصاص می‌دهد.

کتاب با ارائه شرح آزمایش‌های بسیار ساده راهنمای اساسی برای فهم و شرکت در اکتشافات باورنکردنی بحث‌ها و انقلاب ژنومیک است.

واژه نامه پایانی این اثر برای آن‌هایی که با الفبای ژنتیک آشنایی کمتری دارند، راهگشاست.

این کتاب ۲۶۴ صفحه‌ای به بهای ۳۵۰۰ تومان در اختیار دانش‌پژوهان، دانشجویان و علاقه‌مندان علوم زیستی، خصوصاً ژنتیک است.

تندباد هوس

داستان زندگی: سمیرا - ن

اشاره:

در شماره گذشته فوایدی که سمیرا دافل پارک نزدیک فانه‌شان با مجید آشنا می‌شود و کم‌کم با او انس می‌گیرد. مجید پس از گذشت مدود دوماه موضوع فواستکاری از او را مطرح می‌کند اما سمیرا که اوضاع فانه‌شان را مساعد نمی‌بیند وعده‌ی بعد از کنکور را به مجید می‌دهد. کنکور هم برگزار می‌شود و سمیرا به اصرار مجید موضوع را به این شکل که پسری یکی دو بار او را تا فانه تعقیب کرده و امتحالا قصد فواستکاری داشته با مادرش مطرح می‌کند اما مادر سمیرا به او فبر می‌دهد که پدرش تلاش می‌کند تا دفترشان را به همسری پسر رئیس اداره‌اش درآورد.

سمیرا که پسر رئیس پدرش را نمی‌پسندد از این تصمیم غیابی پدر عصبانی می‌شود و مرفی می‌زند که مادرش مثل شیر زخمی می‌غرد. سمیرا می‌گوید: من مرف بدی نگفته بودم، فقط گفته بودم: اینک بقیه‌ی این داستان زندگی

- حالا که بابام درغیاب من بریده و دوخته، پس بد نیست بدونه که منم یکی دو بار با همین بنده خدایی که قراره بیاد خواستکاری حرف زدم و به تفاهم رسیدیم! مادر که باورش نمی‌شد این حرف را از من شنیده باشد با خشم فراوان پرسید: - چی؟!

و در حالی که دستش را گذاشته بود روی قلبش نالید: - به بار دیگه بگو! بگو که مطمئن بشم اشتباه شنیدم! عصبانی تر از آن بودم که بخواهم کوتاه بیایم. تند و گستاخانه گفتم: - نه، درست شنیدید مامان‌جون، من یکی دو بار هم با همین آقا پسر حرف زدم...

هنوز حرفم درست و حسابی تمام نشده بود که دیدم رنگ از چهره مادر پرید و صورتش شد مثل گچ، سفیدسفید. داشتم نگاهش می‌کردم که ناگهان خم شد و افتاد روی زمین. دیدن این صحنه‌ها و لحظه‌ها مثل شوکی سنگین پیکرم را مجاله کرد. انگار برقی با ولتاژ بالا در تمام بدنم جاری شد. با این همه، تند دویدم طرف مادر و وقتی دیدم بی‌حس و حال روی زمین افتاده اولین کاری که به عقلم رسید آب پاشیدن به صورتش بود. آب را که به صورتش زدم تکانی خورد، خرناسه‌ای بلند سر داد و مثل آدمهای گیج و منگ، کم‌کم، جسمانش را باز کرد و نالید: - گفتمی...

وزد زیر گریه. مثل مادری که فرزند از دست داده، می‌گریست. گریه‌اش عذاب می‌داد و بالاخره اشکم را درآورد و لابه‌لای اشکم گفتم: - مگه بچه‌ها رو از دست دادی که اینطور گریه می‌کنی... مادر، دستش را مشت کرد و کوبید به سینه‌اش و با همان حال جواب داد:

- کاشکی همه‌ی بچه‌ها مرده بودن و این ننگ رو نمی‌دیدم. دوباره داغ کردم. طلبکارانه پرسیدم: - کدوم ننگ؟ این که من با به پسری حرف زدم از نظر شما به ننگ به حساب می‌آد؟! مادر نه تنها جوابم را نداد بلکه با اشاره دست حالی‌ام کرد از جلو چشمانش دور بشوم. آن روز برای من برزخی گذشت، طوری که بارها آرزو کردم

کاش زمین دهان باز می‌کرد و مرا می‌بلعید و آن لحظه‌های جانکاه را به چشم نمی‌دیدم.

روزگارمان تا یک هفته به همان صورت گذشت، نه مادر با من حرفی می‌زد و نه من جرأت داشتم بروم سراغش. با رفتار و کردارش حالی‌ام می‌کرد که نمی‌خواهد با من همکلام بشود، و من چقدر افسوس می‌خوردم که چرا مادرم به جای این که در حقم مادری کند این گونه آزارم می‌دهد، این افسوس بعدها بیشتر خودش را نشان داد، روزگاری که من در گردابی از شعله‌های آتش آن تندباد هوس آلود سوختم و خاکستر شدم!

من، دختری هجده ساله، که اسیر هوسی به مقتضای سن و سال جوانی‌ام شده بودم چنان از سوی مادر مورد محرومیت عاطفی قرار گرفتم که داشتم می‌شکستم، به همین خاطر چاره‌ای نداشتم جز سوختن و ساختن و منت کشیدن. مادر، در حالی مجبور شد بالاخره راضی به حرف زدن با من بشود که هزار بار آرزو کردم کاش می‌مردم. حالا مگر قبول می‌کرد با من همکلام شود و نگاهم کند؟

چاره‌ای نبود، با تمام آزار و اذیتی که نصیبم می‌کرد کنار آمدن تا دلش را به دست آورم، دل به دست آوردنی به قیمت متلاشی شدن زندگی‌ام آن هم دوازده سال بعد از آن، آن هم با دو فرزند، آن هم...

مادر دیگر آن مادر سابق نبود و دیگر رابطه‌ی صمیمی مادر و دختری در میان‌مان وجود نداشت. حرف زدن‌مان هم در حد ضرورت بود و رفع نیاز. البته نه از طرف من بلکه از سوی مادر. من تمامی حربه‌های فرزندی و دخترانه را به کار می‌بستم تا باز هم رابطه‌مان مثل روزهای قبل از ماجرا گرم شود، اما... هرچه بیشتر تلاش می‌کردم کمتر موفق می‌شدم.

بعدها، وقتی زندگی‌ام فرو پاشید. اندیشیدم که آیا مادر نمی‌توانست در آن روزهایی که از بابت ارتباط من و مجید آن قیامت سوزان را برایم برپا کرد، با رهنمودها و راهنمایی‌هایش مرا از ورطه‌ای که سر راهم قرار گرفته نجات بدهد؟ اوضاع ارتباطی‌مان تلخ و آزاردهنده بود که شبی از شب‌ها مادر با همان حس و حال قهرآمیز آن روزها خیلی خشک و رسمی گفت:

- به دست لباس برات گذاشتم جلو کمد، بردار بپوش، به آبی هم به صورتت بز، تا به ساعت دیگه مهمونا از راه می‌رسن...

وضعیت روحی من در آن روزها به گونه‌ای بود که محبت و عاطفه را گدایی می‌کردم، به همین خاطر وقتی مادر آن گونه تلخ و زهردار حرف زد و حتی از خواستگاری که دوستش نداشتم گفت، به خودم بالیدم و اشک شوق ریختم که بالاخره مادر یک بار بدون این که من حرفی بیرسم حرفش را ننارم کرد.

با چشمانی اشکبار رفته جلو کمد. لباسی را که آن جا بود بدون توجه به کیفیت و رنگ و مدلش پوشیدم و سر و صورتم را هم صفا دادم و به دستور خشک و خشن مادر، چند بار هم بردن سینی شربت و تعارف به مهمانها را تمرین کردم و مثل کودکی که از داشتن یک عروسک تازه ذوق می‌کند شادمانانه نشستم به انتظار آمدن خواستگار، که پسر رئیس اداره پدرم بود.

لحظه‌ها می‌گذشت و من سرخوش از گرمای پدید آمده میان خودم و مادر، نه به مجید فکر می‌کردم و نه به خواستگارم. مهم نبود سرنوشتم چه می‌شود، مهم این بود که

نمی‌دانم چه کسی را مقصر بدانم، خودم را که اسیر یک هوس شدم و با مجید دوستی کردم یا مادرم را که در بجه‌های اشتباهم مرا یاری نکرد، یا...



من دل مادر را به دست آورده بودم. صدای زنگ که بلند شد، پدر، انگار که عزیزترین لحظه‌ی زندگی‌اش را تجربه می‌کند از اتاقش بیرون دوید و پرید پشت در. و از صدای تعارف و تمجیدهایش که تا توی اتاق پذیرایی می‌رسید فهمیدم که رئیس اداره‌اش به همراه خانواده آمده‌اند...

رفته بودم توی اتاقم که مادر صدایم کرد:

– سمیرا جان... نمی‌خواهی شربت بیاری واسه مهمونا؟!

دو هفته‌ای می‌شد که مادر، مرا سمیراجان خطاب نکرده بود، به همین خاطر، چند لحظه‌ای را با مزمه کردن کلام گرم و شیرینش گذراندم و مهر حرفش را به جانم ریختم، آن‌گاه بدون توجه به این که شربت را برای چه کسانی می‌برم، از اتاق بیرون آمدم و رفتم توی آشپزخانه و زیر نگاه کنجکاو و کلام تحسین برانگیز مهمانها سینی شربت را آوردم و تعارف کردم. «افشین» را چند بار دیده بودم و پدر و مادرش را هم همین طور، اما آن مرتبه‌ها قرار نبود فکر کنم خواستگارم و پدر و مادرش را می‌بینم و این بار...

هرچند احساس چندانی در وجودم پیدا نشد و همین که می‌دیدم و می‌شنیدم که پدر و مادرم جلو خواستگارم و پدر و مادرش تعریف و تمجیدهایی از من می‌کنند که روحم هم از آنها خیر نداشت دلم خوش بود.

آن شب به گرمی سپری شد و وقتی میهمانها رفتند پدر از خوشحالی روی پاهایش بند نبود و مادر، طوری که فقط من بشنوم و پدر از ماجرا بویی نبرد زمزمه کرد.

– دلم برای پسره می‌سوزه که می‌خواد با این زندگی کنه!

بعد هم، هم آن شب و هم شب و روزهای بعد هر بار می‌خواست حرفی بگوید بدون این که ارتباط نگاهی با من برقرار کند حرفش را می‌زد و لابه‌لای همین حرف زدن‌هایش بود که فهمیدم بیست و دو شب بعد مراسم نامزدی‌مان خواهد بود و...

تکلیفم معلوم شده بود. باید می‌شدم زن افشین. نمی‌دانستم سرنوشت مجید هم به کجا خواهد کشید. اما این قدر شعور داشتم که با او حرف بزنم و از ماجرایم بگویم و خواهش کنم همه چیز را فراموش کند، هرچند بعید می‌دانستم، چرا که در همان مدت حدوداً دو هفته‌ای که نرفته بودم سراغش، به دفعات زنگ زد خانه‌مان و چون مادرم گوشی را برمی‌داشت قطع می‌کرد. این را وقتی متوجه می‌شدم که او درست سر ساعت‌هایی که پیشترها با هم حرف می‌زدیم به خانه‌مان تلفن می‌کرد.

روزی از روزها طبق ساعتی که همیشه به پارک می‌رفتم آن جا، خودم را رساندم به پارک و حدسم درست از کار درآمد مجید نشسته بود به انتظار و مرا که دید چنان بی‌تابی و بیقراری کرد که دلم برایش سوخت، بدتر این که دلم نمی‌آمد ماجرای خواستگاری اجباری‌ام را برایش بگویم.

خوب صبر کردم و کمی که آرام شد، درحالی که خجالت می‌کشیدم نگاهش کنم، زمزمه کردم:

– مجید آقا... شرمندمه... مادرم مجبورم کرد به خواستگاری پسر رئیس اداره پدرم جواب مثبت بدم...

این را که گفتم مجید منفجر شد از جا برخاست و مثل دیوانه‌ها چرخید توی محوطه‌ی پارک، به حدی که همه نگاهش می‌کردند، بعد هم در همان حال بلند بلند حرف زد... گل از مو دیگری گیره گلابش... و نزدیکم شد و تهدیدآمیز، در حالی که با اشاره انگشت دستش گردن خودش را نشان می‌داد، غرید:

– اگه موندنه شاهرگش رو می‌زنم و نمی‌ذارم...

حرفش آنقدر تهدیدآمیز بود که دیگر نتوانم نزدش بمانم. از جا بلند شدم و در حالی که ترسان و لرزان قدم برمی‌داشتم زمزمه کردم:

– به هرحال، من رو ببخش، کاری از دستم بر نمی‌آید...

این را گفتم و نمازدم مجید با صدای داد و فریادش حالی‌ام کند چه قصدی دارد. فقط حس می‌کردم حرفش سراسر تهدید است و ارباب. از پارک که آمدم بیرون چنان دویدم که ضربان قلبم چند برابر شد. و تا برسم خانه چنان نفس نفسی می‌زدم که مادر هم نگران شد. نگرانی‌اش هم برای من دلگرمی بود. به همین خاطر بود که از سیر تا پیاز موضوع مجید را که همان موقع توی پارک رخ داده بود گفتم. مادر،

حرف‌هایم را شنید و غرق فکر شد. بعد هم انگار که کشف

بزرگی صورت داده باشد، سری تکان داد و در حالی که باز

هم مرا نمی‌نگریست و دیوار را نگاه می‌کرد گفت:

– اونش با من...

ماندم حیران که چه برنامه‌ای دارد، انتظارم زیاد طول

نکشید، شب که پدرم آمد مادر ابتدا اندکی تحویلش گرفت

و بعد هم با این بهانه که خانه‌مان جای خوبی نیست و داریم

داماددار می‌شویم و باید به فکر یک خانه‌ی بهتر باشیم در ظرف

چند دقیقه پدر را مجاب کرد که خانه‌مان را عوض کنیم و برویم

بالای شهر. آن موقع بود که متوجه نقشه مادر شدم.

از فردای آن روز حرف اول خانه ما موضوع جابه‌جایی بود و سه چهار روز بیشتر طول نکشید که پدر خبر آورد آپارتمان خوبی را در شمال شهر دیده و قرار است آن را با خانه حیاطدارمان با آن درخت خرما و سیب قشقش معاوضه کنیم.

من آن قدر در اضطراب بودم که به این چیزها فکر نکنم. فقط تلاش می‌کردم که کسی از نشانی جدیدمان با خبر نشود و مجید نتواند مرا پیدا کند.

کارها به سرعت انجام شد و هرچند آپارتمان‌مان دوست داشتنی بود اما من خانه حیاطدارمان را بیشتر می‌پسندیدم، با این همه، چون از بابت مجید خیالم راحت بود، خوشحالی می‌کردم و...

روز و روزگار گذشت. درس و دانشگاهم را همزمان با زندگی مشترک ادامه دادم و شدم کارمند بانک. افشین هم کم‌کم برایم دوست داشتنی شد و همه چیز داشت مرتب پیش می‌رفت که...

دخترم ده ساله بود و پسرم هشت ساله و زندگی‌ام شرایط طبیعی خودش را طی می‌کرد. آن روز هم مثل هر روز نشسته بودم توی بانک و با مشتری‌ها سروکله می‌زدم که...

باورم نمی‌شد، خودش بود، مجید، با همان قیافه و هیکل دوازده سال قبل، اما بسیار شکسته‌تر و پژمرده‌تر. او هم انگار باورش نمی‌شد مرا دیده باشد. لحظاتی به هم خیره شدیم و غرق در سکوتی پر از هیاهو همدیگر را نگاه کردیم. و بالاخره این مجید بود که با آهی سنگین سکوت را شکست و زمزمه کرد:

– عجب بازی‌هایی داره این روزگار...

این را گفت و رفت اما... بی‌خیال! چرا با بیان لحظه‌های تلخ، روزگارتان را تلخ کنم. بگذارید آخر قصه را بگویم، مجید کاری کرد که هیچ ناجوانمردی نمی‌کرد. او با این بهانه که زندگی‌اش را متلاشی کرده‌ام با تهدیدها و آبروریزی‌هایش ابتدا کاری کرد که از محل کارم استعفا بدهم و بعد هم نمی‌دانم با چه ترفندی نشان خانه‌مان را پیدا کرد و مزاحمت‌های حضوری و تلفنی‌اش شروع شد به حدی که...

افشین موضوع را فهمید و با این بهانه که من قبل از ازدواجم با او با پسری رابطه داشته‌ام و حال سروکله آن پسر پیدا شده، خانه را ترک کرد و به خانه پدرش رفت. بعد هم...

گمان می‌کردم قهرش چند روزه تمام می‌شود و برمی‌گردد، اما نه تنها این‌گونه نشد بلکه یک هفته بعد از قهرش وقتی کسی با در دست داشتن سند خانه، آمد و مدعی شد که آن جا را خریده و من باید هرچه سریعتر خانه را تخلیه کنم. فهمیدم افشین تا کجای کار که نرفته است.

ظاهراً چاره‌ای نداشتم جز برگشتن به خانه پدر، آن هم سرشکسته و با دو فرزند.

*

چکار دارید آخر قصه‌ی من چی شد؟ فقط بدانید که مرگ برای من عروسی است.

نمی‌دانم چه کسی را مقصر بدانم، خودم را که اسیر یک هوس شدم و با مجید دوستی کردم یا مادرم را که در بحبوحه‌ی اشتباهم مرا یاری نکرد، یا...

*

بگذریم، دعا کنید از آشفته بازاری که از رهگذر تند باد هوس نصیب شده به سلامت بگذریم، دعا کنید!

حرفش آنقدر تهدیدآمیز بود که دیگر نتوانم نزدش بمانم. از جا بلند شدم و در حالی که ترسان و لرزان قدم برمی‌داشتم زمزمه کردم:

زندگی با گرگ



با شنیدن صدای مددکار یک دفعه از جا پرید. از لابه‌لای پلک‌های وره کرده اش نگاه به من انداخت. مددکار بیان کرد: «وره پیشمانش از گریه‌های شب قبل است. از روزی که دستگیر شده هر شب گریه می‌کند و پیشمان است.» و از دفترک می‌فواهد صمبیتی داشته باشد. دفترک ساده و ریزنقش است. می‌گوید ۱۷ سال دارد، اما کوچکتر نشان می‌دهد. فیلی کودکانه و معصومانه و ساده حرف می‌زند. گویی به معلم جواب پس می‌دهد. در مالی که صحبت می‌کند با انگشتانش هم بازی می‌کند و در مین گفتگو گاهی از یادآوری خاطراتش اشک غم می‌ریزد، گاه نیشفند تلخ می‌زند و گاه از سرنوشت سیاهش گله می‌کند و آه سرد بر می‌آورد. بهتر است از زبان فودش بفوانیم!

۴- ۳ ساله بودم که مامان و بابا از هم جدا شدند. آن قدر کوچک بودم که دلیلش را نفهمیدم، اما سرپرستی بچه‌ها - ۸ دختر - به عهده ی مادر گذاشته شد. یادم رفت بگویم مادر قبلاً شوهر کرده بود و از آن شوهرش سه دختر داشت و ما هم ۵ نفر بودیم. در چنین شرایط سختی ما چگونه زندگی می‌کردیم و مادر چطور شکم ما بچه‌ها را سیر می‌کرد؟

شاید ۵ سالم بود که یک روز به مادر خیر دادند مادرش سخت مریض است و در بیمارستان بستری است. من عاشقانه مادر بزرگ را دوست داشتم، شاید به خاطر اینکه تنها کسی که به ما توجه داشت او بود. برای همین آن قدر به مادر التماس کردم که مرا هم همراه خودش به دیدن مادر بزرگ ببرد که بالاخره راضی شد و خواهر کوچکترمان هم همراهمان آمد.

سوار اتوبوس شدیم و راه تهران را در پیش گرفتیم. از بدشانی اتوبوس تصادف شدیدی کرد و خیلی از مسافران از جمله من و خواهرم مجروح شدیم. دکترها بهبودی من و خواهرم را ۱۰٪ تشخیص دادند ولی پس از ۴ ماه از بیمارستان مرخص شدیم و به خواست خدا زنده ماندیم. ظاهراً خوب بودم اما مشکلات عصبی داشتم و این در کلاس درس کاملاً معلوم بود. اگر دو ساعت بیشتر سرکلاس می‌نشستم آن قدر زجر می‌کشیدم و عصبی می‌شدم که حد ندارد. بالاخره درس را رها کردم و مادر هم چون در جریان بیماری ام بود پافشاری نکرد. خانه‌نشین شدنم هم نه تنها بهتر

هر دفعه مرا
مجبور می‌کرد
همراهش باشم
تا مردم به او و
دوستش شک
نکنند

نیود بلکه موجب اذیت و آزار مامان هم شدم. حسابی خسته اش کرده بودم و اطرافیان برای حل مشکل، به مامان پیشنهاد دادند مرا زودتر شوهر دهد تا حداقل یک نان‌خور کمتر شود. همسایگان مدام خواستگار به خانه‌مان می‌فرستادند، اما من اصلاً دل نمی‌خواست شوهر کنم. دوست داشتم کار کنم و استقلال مالی داشته باشم تا برای خودم و خواهرهایم همه چیز بخرم. راستش سراخ کار هم رفتم اما کار ثابت پیدا نکردم و در عرض یک سال چهار بار تغییر شغل دادم. خواستگارا هم از ۱۴ سالگی به خانه‌مان می‌آمدند و من هم در امر ازدواج سرسختی می‌کردم. یک روز با خواهرم به پارک رفته بودیم که چند پسر جوان مزاحمان شدند و با حرف‌های زشت کلافه ام کردند و من هم طاقت نیاوردم و با آنها درگیر شدم که در همین موقع جوانی به طرفداری‌مان آمد و شر پسرها را از سرمان کم کرد. رفتاری که این جوان از خودش نشان داد حس خوبی به من داد و تا چندین روز فکرش از ذهنم خارج نمی‌شد. او را مرد رویاهایم می‌دیدم.

تقریباً یک هفته بعد مجدداً او را دیدم و چندبار دیگر، فکر می‌کردم با ازدواج با او به اوج آرزوهایم می‌رسم، اما نمی‌دانستم افکار بیجانانه‌ای در ذهن می‌پرورانم. «جمشید» هم حس کرد دل بسته اش شده ام و آن روز که به خواستگاری‌ام آمد را هیچ وقت فراموش نمی‌کنم. اما در کمال ناباوری با مخالفت مادرم روبرو شدم. مادر گفت: «بیکار و بیعار و نان‌خور پدرش، مردانگی و غیرتم نداره» نمی‌توانستم به مادر بگویم به خاطر من با پسرها درگیر شده و این یعنی غیرت و مردانگی. چندین ماه با مادر قهر کردم، لجبازی کردم اما مادر به هیچ وجه از حرفش پایین نمی‌آمد.

برخلاف انتظارم مادر برایم جوانی را انتخاب کرد که برانده‌مان باشد و تا به خود آیم پای سفره عقد نشستم. اما من او را نمی‌خواستم. برای همین خیلی زودتر از آنچه فکر می‌کردم همسر از من خسته شد و به راحتی طلاقم داد. سر و کله‌ی جمشید دوباره پیدا شد، اما مادر یکی از شرایطش این بود که حداقل خانه‌ی جداگانه بگیرد اما من بدون توجه به حرف‌های مادر صبیغه‌اش شدم و زندگی مشترک را شروع کردم. پس از چندی متوجه رفتارهای غیرعادی او شدم. گاهی مواقع خوب و سرحال بود و

گاهی مواقع بد اخلاق و غیر قابل تحمل و عصبانی همچون گرگ وحشی. اولین مسافرت را هیچ وقت فراموش نمی‌کنم: در اتاق نشسته بودیم و تلویزیون نگاه می‌کردیم که ناگهان چنان سیلی به صورتم زد که خون از بینی‌ام سرازیر شد، من هم گیج و مبهوت همچنان که دستم به بینی‌ام بود، پرسیدم: «چرا می‌زنی؟» با عصبانیت تمام در حالی که چشمانش سرخ شده بود، جواب داد: «صبح تو پارک رو نیمکت نشسته بودی، اون پسره چرا بهت زل زده بود، حتماً به کاری کرده بودی؟» همان‌طور که از درد به خودم می‌پیچیدم، هرچه فکر کردم چیزی به یادم نیامد اما جرات نکردم

حرف دیگری بزنم.

جمشید هر چند مدت یک بار دچار این حالت‌ها می‌شد.

یک شب هم سراسیمه به خانه آمد و گفت: «زودباش چمدانت رو بردار، بریم» با

ترس و لرز پرسیدم «برای چی؟» گفت: «مگه پول نمی‌خوای، زود لباست رو بپوش»

من هم جرات نکردم بیشتر از این سؤال کنم. جمشید بود با دوستش، سوار ماشین

دوستش شدیم و در یکی از خیابان‌های تهران مردی را سوار کردیم و با اسلحه و

چاقو مرد را تهدید کردند که هرچه پول نقد و وسایل گرانیقیمت دارد تحویل دهد.

پس از آن مرد را در اتوبانی ره‌ایش کردند و به مسیر ادامه دادند. از این حرکت

جمشید به قدری ناراحت شدم که سریع واکنش نشان دادم و او هم نزد دوستش

چنان کتکی زد که هیچ وقت آن را فراموش نمی‌کنم. وی هر دفعه مرا مجبور می‌کرد

همراهش باشم تا مردم به او و دوستش شک نکنند. هر روز طعمه‌ها جواب می‌داد

و هر روز پول ما بیشتر می‌شد و هر بار من بیشتر در منجلاب گناه فرو می‌رفتم. یک

روز که مردی را سوار کردیم و همسرم چاقو درآورد و تهدیدش کرد، مرد آن قدر

فرز و چابک عکس‌العمل نشان داد که تا به خود بچینیم دیدیم پلیس احاطه‌مان کرده

است و هر سه ما را دستگیر کردند. در حقیقت من بدون آنکه بخوام وارد این بازی

شدم و متوجه شدم مردی که سوار کرده بودیم پلیس بود و طبق نقشه سر راهمان

قرار گرفته بود.

صحبت‌هایش به اینجا که رسید، گریه‌هایش را برید، گویی غصه سالها را یکجا

می‌خواست خالی کند.

او ادامه داد:

مادر وقتی از ماجرا با خبر شد به دیدنم آمد و وقتی مرا دید دو دستی بر سرش

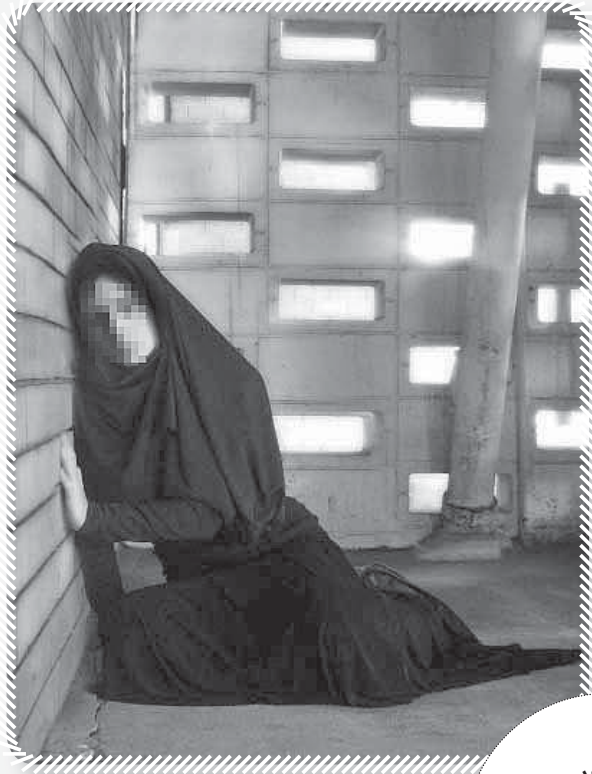
کوبید و گفت: «دیدنی این پسره به دردت نمی‌خورد، غیرت نداشت و گرنه تو رو

به این کارا وادار نمی‌کرد، حالا به حرفم رسیدی؟» مادر راست می‌گفت، به حرفش

رسیدم، اما چقدر دیر؟! خدا کند جوان‌های دیگر قبل از اینکه پایشان به اینجا باز

شود متوجه شوند و به چاه رذالت نیفتند.

دخترمان را به روز سیاه نشانیدیم!



از روی دخترم شرمندهام. غیر از من و پدرش کس دیگری مسبب بدبختی امروزش نیست. حرف‌هایش را به ما گفت اما گوش ندادیم. پیش خود فکر کردیم که جوان است و عصبانی، دو روز دیگر که وارد زندگی شد تمام این حرف‌ها را فراموش می‌کند و به زندگی‌اش دلگرم می‌شود. اما این اتفاق نیفتاد. مگر چند سال دارد، یک دختر بیست و سه ساله چرا باید قرص اعصاب استفاده کند؟ نمی‌توانیم هیچ وقت خودمان را ببخشیم که با دست خودمان فرزندانمان را به روز سیاه نشانیدیم. اما ما ندانسته مرتکب این اشتباه شدیم. قصدمان خوشبختی او بود. چه می‌دانستیم که با این کار بیشتر اسباب نابودی‌اش را فراهم می‌کنیم. مجبور شدیم که به خواسته‌مان تن دهیم، حالا دودش به چشم خودمان می‌رود، ولی نیت‌مان غیر از خوشبختی‌اش چیز دیگری نبود. صلاحش را می‌خواستیم. فکر می‌کردیم با این کار او را خوشبخت می‌کنیم. همه حرف‌هایش را به حساب جوانی و احساس‌گذاشتیم اما همه چیز برخلاف تصورمان و حساب‌هایی که کرده بودیم پیش رفت.

در فامیلیمان «مهرداد» زبانتزد بود. پسر خوبی بود، خانواده خوشنامی هم داشت. روی هر دختری دست می‌گذاشت بدون هیچ مشکلی جواب مثبت می‌شید. آنقدر آقا و ماخوذ به حیا بود که هر پدر و مادری آرزوی داشتن چنین فرزندی را داشت. وقتی حرف «ناهدید» - دخترمان - را پیش کشیدند ما از خدا می‌خواستیم، چه کسی بهتر از او، از اقوام دورمان بودند تا حالا هیچ موردی پیش نیامده بود که کسی از آن‌ها دلگیر باشد.

دخترمان را در قله خوشبختی می‌دیدیم، اما ناهید اصلاً از پیشنهاد او استقبال نکرد. برخلاف انتظارمان از همان ابتدا جواب منفی‌اش را اعلام کرد. می‌دانستم قلبش جای دیگری گیر است. مدت‌ها بود که می‌دانستم میان او و یکی از پسرهای همسایه‌مان علاقه وجود دارد، حتی چند مرتبه هم می‌خواستند برای خواستگاری بیایند اما پدرش اجازه نداد، از این کارها خوشمان نمی‌آمد.

ناهید او را دوست داشت، حتی یکبار همه چیز را برایم توضیح داد و گفت که اگر اجازه ندهیم با یکدیگر ازدواج کنند، هیچ وقت مرد دیگری را به عنوان همسر قبول نمی‌کند اما آن زمان گوشمان بدهکار این حرف‌ها نبود. به نظرمان مدتی بعد حرف‌هایش را از یاد می‌برد، اما ناهید دست‌بردار نبود، می‌گفت ما اجازه نداده‌ایم که حتی آن‌ها برای خواستگاری بیایند.

هرچه خواستگاری مهرداد جدی‌تر می‌شد و رنگ و بوی حقیقت به خود می‌گرفت، ناهید بیشتر ناسازگاری می‌کرد. حتی روزی که قرار بود بیایند، از صبح فقط با خود تکرار می‌کرد که جواب منفی‌اش را به خود مهرداد خواهد گفت؛ به خواستگاری آمدند، همه چیز خوب پیش رفت، نوبت حرف زدن آن دو با یکدیگر شد، می‌ترسیدم آبروریزی شود اما به خیر گذشت، ناهید گفت برای آنکه آبروریزی نشود، خودتان قضیه را حل کنید، دیگر مطمئن شده بودم که هرگز حرفی نمی‌زند که بخواد آبروی خانواده را به بازی بگیرد. جلسه بعد مادر مهرداد انگشتش آورد، این موضوع بدون اطلاع ناهید بود. او حتی از آمدنشان خبر نداشت. به خیالش همه چیز تمام شده است. چشم روی هم گذاشت دید انگشتش نامزدی در دستش است و صیغه محرمیت میانشان خوانده شده است. باور نمی‌کرد، حتی تا دو هفته با هیچ کسی حرف هم نمی‌زد، حتی وقتی مهرداد به دیدنش می‌آمد برای آنکه او متوجه نشود بهانه می‌آورد که حالش خوب نیست، یا به خانه دوستانش رفته. نمی‌دانم چه شد که کم‌کم خودش عادت کرد. انگار فهمیده بود که باید این شرایط را قبول کند. برایش توضیح دادم که در همه ازدواج‌ها عشق بعد از تشکیل زندگی مشترک به وجود می‌آید و مهرداد پسر خوبی است و محسنات زیادی دارد. کم‌کم با مهرداد حرف می‌زد و وقتی به دنبالش می‌آمد با یکدیگر بیرون می‌رفتند، اما او دیگر مثل گذشته با نشاط نبود. چند ماه بعد مراسم عروسی‌شان برگزار و زندگی مشترکشان

روی هر دختری دست می‌گذاشت جواب مثبت می‌شید

با یکدیگر آغاز شد. خوشحال بودیم که دخترمان عاقبت به خیر شده است.

ناهید از زندگی‌اش ناراضی بود. می‌گفت شوهرش او را محدود می‌کند و اجازه انجام هیچ کاری را ندارد. دلداری‌اش دادم که اول هر ازدواجی این چیزها طبیعی است و کم‌کم که اعتماد مرد جلب می‌شود و کاری به کارش ندارد. اما ناهید همیشه ناراضی بود. اوایل به حساب نارضایتی‌اش از این ازدواج می‌گذاشتم و می‌گفتم خودش ناسازگاری می‌کند. مهرداد مرد خوبی بود. اهل کار بود و نان حلال درمی‌آورد. موقعیت مالی متوسطی داشت. ناهید را هم دوست داشت، اما ناهید می‌گفت مادر شوهرش در زندگی‌شان دخالت می‌کند و اگر حرفی بزند مهرداد باید حتماً حرف مادرش را انجام دهد. راهنمایی‌اش کردم که به خاطر علاقه زیاد مهرداد به او مادرش ناراحت می‌شود و اینطور سعی دارد حضور خودش را در زندگی پسرش ثابت کند.

اما این کارها پایان نداشت. حتی در بچه‌دار شدنشان دخالت می‌کرد. یک روز ناهید آمد و گفت تصمیم بچه‌دار شویم اما مادر شوهرش اجازه نداده است و نظر مهرداد هم تغییر کرده است. می‌خواستیم با مهرداد صحبت کنیم اما ناهید صلاح ندانست، مشکلاتشان بیشتر شده بود. تغییر رفتار مهرداد هم کاملاً مشخص بود. مثل یک بیگانه شده بود که اگر با این روحیه به خواستگاری دخترم می‌آمد محال بود که دختر به او بدهم، ناهید قرص‌های آرام‌بخش مصرف می‌کرد. دکتر به شوهرش گفته بود که نباید عصبی و ناراحت شود و همین بهانه‌ای بود تا مادر شوهرش بخواهد او را پیش پسرش خراب کند. نمی‌دانم چرا احساس رقابت با ناهید داشت، مهرداد کوچکترین پسرش بود، اما هیچ وقت طوری برخورد نکرده بود که حس حسادت مادرش برانگیخته شود. برای مدتی از مهرداد خواستیم تا ناهید به خانه خودمان بیاید و استراحت کند. یک روز متوجه شدیم که برای طلاق به دادگاه مراجعه کرده و برای آنکه از زیر بار مهریه فرار کند به دخترم تهمت زده که مشکل روانی دارد و دارو مصرف می‌کند. باورم نمی‌شد. نمی‌دانستم جواب دخترم را چه بدهم. شوهرش آدم بدی نبود، خودش شوهرش را مقصر نمی‌دانم و می‌گوید مادرش او را مجبور کرده است. اما او چرا باید قبول می‌کرد؟ اگر همسرش را دوست نداشت می‌توانست خیلی راحت‌تر اقدام کند نه تهمت‌هایی بزند که بیشتر اوضاع روانی او را برهم بریزد.

بله، حق با شماست!

سردبیرمان می‌گفت: سعی کن تنها به بازگویی خاطرات روزانهات بسنده نکنی. از معضلات مهم اجتماعی هم بنویس.

من داشتم فکر می‌کردم که ما تا کی می‌خواهیم لقمه‌ی آماده توی دهان جوانها بگذاریم و رک و راست حرف بزنیم؟! من سعی می‌کنم همین اتفاقات و معضلات اجتماعی را در قالب خاطره و ماجراهای زندگی‌ام بگنجانم و با یک تیر، دو نشان بزنم؛ یعنی بر تن معضلات لباس زیبا بپوشانم و در معرض دید عموم بگذارمشان.

چند وقت پیش در گفتگویی که با استاد احترامی داشتم، او رمز موفقیتش در «حسنی نگو، بلا بگو» و کتابهای دیگرش را در شیوه‌ی بیان غیرمستقیم می‌دانست. می‌گفت: بچه از اینکه مدام بهش بگویی این کار را نکن و آن کار را بکن، بدش می‌آید. باید او را در موقعیت قرار بدهی و کاری کنی که به موضوع و مضرات آن فکر کند و خوب یا بد بودن موضوع را با معیار و عقل خودش بسنجد و نتیجه‌گیری کند.

من هم سعی می‌کنم در صفحه‌ی «به دنبال نخودسیاه» از همین روش استفاده کنم، حالا موفق بودن یا نبودنم را مخاطب باید تعیین کند. اما من باز هم سعی خودم را می‌کنم. قول می‌دهم!

چند وقت پیش کاری را برای یکی از ادارات دولتی پذیرفتم. پروژه‌ای سخت و نفسگیر که تمام وقتم را گرفته بود. با اینکه تازه ازدواج کرده و درگیر مسائل و شیرینی‌های این اتفاق خجسته بودم، اما سعی کردم به بهترین نحو ممکن کار را به انجام برسانم.

جالب است که مدیر پروژه بعداً زنگ زد و گفت: شما یک عالمه اشتباه در کارت داشتی! پرس و جو که کردم، دیدم ایشان چند قلم جا افتادگی را که در هر کاری اجتناب ناپذیر است، با معیار خودش یک عالمه خوانده و اینگونه تمام زحمات مرا بی‌قدر و قیمت کرده است!

می‌خواستم اعتراض کنم که دوستی بهم گفت: در این مملکت فقط باید یاد بگیری حرف زنی و سکوت کنی. من را ببین، از استاد دانشگاه گرفته تا کارشناسی که سواد من از او بیشتر است، اما به دلیل عنوان کارشناسی که دارد، به خودش اجازه می‌دهد مدام از من ایراد بگیرد و کارمندان فلان و بهمان اداره و غیره و ذلک، هر کس ازم انتقاد می‌کند، فقط می‌گویم: بله، حق با شماست. چشم!

تو هم یاد بگیر سرت را پایین بیندازی و با کسی کل کل نکنی و گرنه بیکار می‌مانی، باید یاد بگیری حس خودخواهی آدمها را ارضاء کنی!

گفتم: آخر این که نمی‌شود تمام زحمات آدم را اینجور بی‌ارزش کنند. گفت: مطمئن باش اگر کارت خوب نباشد هیچ وقت سراغت نمی‌آیند. همین که باز هم کار را دست تو داده‌اند، نشان از توانایی‌ات دارد. بقیه را بی‌خیال شو.

برای مدیر پروژه‌مان اسم‌اس (پیامک) فرستادم و درشت نوشتم: چشم!

به دوست شاعری گفتم: شعرهایت بسیار زیبایی‌اند و من به‌ندرت از خواندن شعری این همه لذت می‌برم و آرزو می‌کنم روزی چون تو بسرایم. الحق که نام استاد پرازنده امثال شماست. دوستم خیلی از تعریفاتم خوشش آمد و با مهربانی به رویم لبخند زد و گفت: توهم خوب شعر می‌گویی و اینقدر شکسته نفسی نکن.

اما وقتی گفتم که شما تنها نقطه‌ی منفی‌ات، فلان اخلاقات است و اگر آن را اصلاح کنی دیگر همه چیز تمام می‌شوی، چنان احمی به رویم کرد که ناخود آگاه چند قدم به عقب برداشتم.

دوست شاعرم رفت و ارتباطش را با من بسیار کم کرد و من کلی افسوس خوردم و به خودم لعنت فرستادم و گفتم: نفرین بر دهانی که بی‌موقع باز شود!

راستی مگر نمی‌دانستم که امروزه همه خواهان همان دوستی خاله خرسه هستند و کسی تاب انتقاد را ندارد. اما قدیم‌ترها یک مثلی هم بود که می‌گفت: دوست آن است که بگریاند.

این هفته خیلی دلم پُر بود. و به دلیل اینکه آقای سردبیر صفحه‌ی نخودسیاه را نصف کرده بود، من هم در یک اقدام انتحاری مطلبم را کوتاه کردم تا زحمت ایشان را کم کنم.

البته اگر ایشان اجازه چاپ این همه انتقاد را بدهند و همان نصف صفحه را هم از ما نگیرند! الهی مددی!

(۱) نامه‌های نانوشته

جناب آقای رئیس. سلام علیکم!

این به نامه اداری نیست و من موقع نوشتنش دست و دلم نمی‌لرزه و نذر نمی‌کنم که تو امضاش کنی، این جا فقط من حرف می‌زنم و هیچ بهانه‌ای رو هم نمی‌پذیرم. از همون روز اولی که پا گذاشتم توی اداره و تو مثل برج زهرمار نشسته بودی پشت میزت و ازم بازجویی می‌کردی که تحصیلاتت چیه و چقدر حقوق می‌خوای، منم گردنمو کج کردم و خودمو مظلوم نشون دادم تا تو استخدامم کنی، فهمیدم که بین ما خیلی فرق هست. از اون روز؛ یعنی از همون لحظه من فهمیدم که هر دوی ما باید نقش بازی کنیم. تو نقش رئیس مغرور منو و من نقش کارمند مظلوم توستری خور تو روا که فقط بلد بود بگه چشم! اما من حرفای دیگه‌ای رو هم بلدم که اگر بهت بگم چشمات می‌زنه بیرون، یا کارهایی که تو فکرش نمی‌کنی! اما من همیشه پیش تو مودب بودم و گاهی کارمند نمونه‌ات شدم، وقتی من تاخیر داشتم و تو بهم تذکر می‌دادی، بهت می‌گفتم: شرمندم جناب رئیس و جوری نکام می‌کردی که می‌خواستی سر به تنم نباشه و دقیقاً منم همین حس رو داشتم، اما محترمانه گردنمو کج کردم و رفتم پشت میزم، تو اومدی پرونده‌هارو کوبیدی روی میزم و داد زدی که: پس کی می‌خوای به این همه پرونده رسیدگی کنی؟ منم گفتم: قربان شما عصبانی نشید، همین الان به همشون جواب می‌دم!

بعد هم چایی‌ام رو از روی میز بهت تعارف کردم و تو دادزدی: جمعش کن آقا! منم گفتم: چشم، دیگه چایی نمی‌خورم! اما همین که تو بیرون رفتی ده تا چایی خوردم و هیچ کدوم از اون پرونده‌هارم نگاه نکردم. هفته پیش که اومدم ازت مرخصی بگیرم، یه گوشه تو اتاق ایستادم و با صدای لرزونی بهت دروغ گفتم که مشکلی دارم حتماً باید برم مرخصی و تو کلی دلیل آوردی که کارامون عقبه و باید زود برگردی! و من بعد از اومدن به اتاقم پشت سرت با بقیه همکارا کلی خندیدیم، چون مرخصی من به خاطر مشکلم نبود و قرار بود تعطیلات آخر هفته رو خوش بگذرونم! امروز که ارتقای شغلی گرفتی و رئیس کل شدی، بهت گفتم: مایه افتخار این اداره‌ای، اما دلم می‌خواست از کل بخش بیرون کنی!

بله، جناب رئیس، این بازی ۳۰ ساله که ادامه داره و من ۳۰ ساله که نقش کارمند مظلوم تو رو بازی می‌کنم و این بازی ادامه داره تا وقتی نقش بازنشستگی به من محول بشه!

ارادتمندان: کارمند ساده بخش شما

(۲) مرغ آمین در راه است

در یکی از روستاهای همدان مرد جوانی صاحب دو فرزند دختر شده بود. اما او خیلی دوست داشت که یک فرزند پسر هم داشته باشد، چرا که در روستا فرزندان ذکور عصای دست پدر و کمک حال او در کارهای کشاورزی هستند. یک روز مرد جوان از ته دل دعا کرد که خداوند! یک فرزند پسر هم به من عطا کن، اگر یک چشم هم نداشت ایرادی ندارد، فقط پسر باشد. از قضا پس از مدتی او صاحب یک پسر تپل و لب گلی شد و او از این بابت بسیار خوشحال شد. پسرک ۴ سالگی عمر خود را تجربه می‌کرد که ناگهان بر اثر بروز بیماری مردمک چشمش سفید شد. هرچه او را نزد پزشک بردند نتیجه‌ای حاصل نشد و پلک‌های کودک کم‌کم بر روی هم آمد و یک چشم خود را از دست داد.

(۳) آه مادر آخ نوه

پیرزن سالخورده و فرتوت به سختی حرکت می‌کرد. او یک بار دچار حمله قلبی شده و اینک موقع راه رفتن دچار تنگی نفس می‌شد و یک نفر باید زیربغل او را می‌گرفت و کمکش می‌کرد. پسرش از این وضع نگران بود و او را به خانه خودش برد تا از او نگهداری کند. همسر مرد در همان روز اول بنای ناسازگاری گذاشت و مرد برای اینکه ناراحتی و کدورتی پیش نیاید به حرف‌های زن اهمیتی نمی‌داد. زن همسرش را تحت فشار قرار داد تا بالاخره او آلونکی در گوشه حیاط برای مادرش ساخت که هم مستقل باشد و هم در کنار او. اما هرگاه مادر پایش را در خانه پسر می‌گذاشت، عروس او تمام اسباب و اثاثیه را در وایتکس می‌خواست و حتی فرشها را شستشو می‌داد.

مادر از این موضوع بسیار رنج می‌کشید، اما برای اینکه کام پسرش تلخ نشود دم بر نمی‌آورد تا او از این موضوع آگاه نشود. یک سال بیشتر از حضور مادر در خانه پسرش نگذشته بود که از دنیا رفت.

چند ماه از فوت مادر شوهر نگذشته بود که یک روز پسر خانواده با دوستان خود برای موتورسواری عازم جاده چالوس شد. او در حال انجام عملیات آکروباتیک و تک‌چرخ زدن با موتور به شدت تصادف کرد و از ناحیه کمر دچار قطع نخاع و نقص عضو شد. اینک فرزند این زن در گوشه‌ای از اتاق و همانجایی که باید مادر بزرگ با عزت و احترام می‌نشست، در رختخواب خوابیده و مدام فریاد می‌زند که یا او را به دستشویی ببرند، یا غذا می‌خواهد، حوصله اش سر رود و اجازه نمی‌دهد که هیچ کس از خانه خارج شود. مهمانی‌ها، رفت و آمدها و تمامی زندگی این خانواده تحت تاثیر این مشکل قرار گرفته و اعضای خانواده باید دست به سینه و مراقب او باشند و او را تر و خشک کنند.

چگونه هکر شویم؟

موقعیت فرهنگ هکر

پیش می‌رود. بسیاری از کارهای کوچک ولی ضروری وجود دارند که باید انجام شوند. مدیریت لیست‌های پستی و گروه‌های خبری، مرتب کردن آرشیو نرم‌افزارهای بزرگ، گسترش RFCها و سایر استانداردهای فنی. مردمی که این کارها را انجام می‌دهند مورد احترام فراوان هستند. چرا که همه می‌دانند این نوع مسئولیت چقدر زمان‌بر است در حالی که جذابیت زیادی مانند بازی کردن با کد هم ندارد.

ادامه دارد...

مانند بسیاری از فرهنگ‌ها برپایه‌ی روابط غیراقتصادی، هکرگری نیز با شهرت اداره می‌گردد، شما سعی می‌کنید که مسئله جالبی را حل کنید، اما اینکه آن مسئله چقدر قابل تأمل است یا راه‌حل شما واقعا چقدر خوب است، چیزی است که تنها استادان شما صلاحیت تأیید آن را دارند.

به همین ترتیب، وقتی وارد بازی هکرها شدید، مدارجتان را با آنچه سایرین در مورد شما فکر می‌کنند به دست خواهید آورد (به این علت است که تا هنگامی که دیگران شما را هکر نمی‌دانند واقعا هکر نیستید). این حقیقت به وسیله پنداری که هکر را یک کار منزوی گرایانه می‌داند، محو شده است؛ هم چنین با وجود این تابوی فرهنگ هکری (که در حال از میان رفتن، ولی فعلا همچنان نیرومند است) در برابر پذیرش اینکه تصدیق خود یا دیگری، تنها درگیر انگیزه یک شخص باشد.

به خصوص، هکرگری نوعی از فرهنگ است که مردم شناسان به آن فرهنگ هدیه می‌گویند. شما شهرت و موقعیت خود را نه با سلطه بر دیگر مردم، نه با زیبایی یا در اختیار داشتن چیزهای مورد نیاز مردم، بلکه با دادن هدیه به دست می‌آورید، به خصوص با دادن وقت خود، خلاقیت و مهارتتان.

پنج چیز وجود دارد که با انجام آن مورد احترام هکرها قرار می‌گیرد:

۱ - برنامه‌های باز - متن بنویسید

اولین (محوری‌ترین و سنتی‌ترین) روش، نوشتن برنامه‌هایی است که هکرها دیگر آن را جالب و مفید می‌دانند و سپس دادن کد منبع برنامه‌ها به دیگران. ما قبلا این را «نرم‌افزار آزاد» می‌نامیدیم، اما این اصطلاح موجب اشتباه بسیاری از مردم شده که نمی‌دانستند منظور از آزاد دقیقا چیست، امروزه بسیاری از ما حداقل به نسبت ۲ به ۱ اصطلاح «بازمتن» (open - source) را ترجیح می‌دهیم. محترم‌ترین هکرها [۱] افرادی هستند که برنامه‌های بزرگی نوشته‌اند - برنامه‌های پر قدرتی که احتیاجات گسترده‌ای را مرتفع می‌سازد - و آنان را در دسترس همگان قرار داده‌اند.

۲ - به آزمایش و رفع اشکال کردن برنامه‌های باز متن کمک کنید

هکرها به کسانی که نرم‌افزارهای بازمتن را آزمایش و رفع اشکال می‌کنند، یاری می‌رسانند. در این دنیای ناقص ناگزیر به صرف دقت بسیاری برای رفع اشکال برنامه‌ها هستیم، به این علت است که مولفان بازمتن می‌گویند یک آزمایشگر خوب (تعریف کردنش دشوار است؛ مشکلات در ضمن انتشار، کسانی که بتوانند اشتباهات یک انتشار عجله‌ای را تحمل کنند و مشکلات نرم‌افزار را گزارش کنند) سزاوار باقوت به اندازه‌ی وزنشان هستند. حتی یک نفر از آنان می‌تواند رفع اشکال کردن را از یک کابوس طولانی به یک دردرس عبرت آموز تبدیل کند. اگر مبتدی هستید یک نرم‌افزار در حال برنامه‌نویسی پیدا کنید و یک آزمایشگر خوب باشید. یک پیشرفت طبیعی از کمک به آزمایش برنامه تا کمک به رفع اشکال کردن آن و بهتر کردن آن است. از این راه چیزهای بسیاری یاد می‌گیرید و روابط خوبی با افرادی که بعدا شما را کمک خواهند کرد برقرار خواهید کرد.

۳ - اطلاعات خوب را منتشر کنید

کار خوب دیگری که می‌توانید بکنید جمع‌آوری و دستچین کردن مطالب جالب و مفید در برهه‌های وب یا پرونده‌هایی مانند سؤالات متداول (FAQ) و منتشر کردن آن است. گردآورندگان مجموعه سؤالات متداول به اندازه برنامه نویسندگان باز متن مورد احترام هستند.

۴ - به یاداری شالوده‌ی کار کمک کنید

فرهنگ هکر (و مهندسی اینترنت به عنوان شاخه‌ای از آن) با داوطلبان

رهای از دست کاربران مزاحم در Yahoo messenger

ممکن است شما نیز گاهی در یاهو مسنجر از دست بعضی کاربران دیگر به سطوح آمده باشید و در نهایت به حالت Invisible درآمده‌اید یا حتی از یاهو خارج شده‌اید. اما این روش‌ها اصولی نیستند! اکنون قصد داریم تا چند روش کارآمد برای رهایی از دست این افراد را به شما معرفی کنیم.

بسیاری از افراد مرتب در حال تغییر دادن ID خود در Yahoo هستند و دلیل عمده آن هم مزاحمت‌هایی است که توسط کاربرهای موجود در فهرست دوستان Yahoo Messenger قرار دارند و به مرور به فهرستی طولیل تبدیل شده ایجاد می‌شود. تغییر ID به منزله تغییر آدرس پست الکترونیکی شما نیز می‌باشد و با تغییر

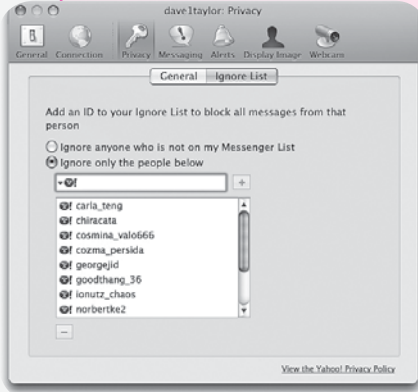
ID دو مشکل برای دوستان خود ایجاد می‌کنید! یکی اینکه ممکن است دوستان شما در جریان تغییر آدرس پست الکترونیکی شما قرار نگیرند که مشکلات خاص خود را ایجاد می‌کند و مشکل بعدی که به نظر من بیشتر آزاردهنده است طولانی شدن فهرست دوستان در Yahoo Messenger به دلیل وجود چندین ID برای یک نفر است! دوستانی دارم که از سه ID مختلف استفاده می‌کنند که با این کار هم خودشان را اذیت می‌کنند و هم ما را. خودشان را اذیت می‌کنند چرا که باید تا مدت‌ها هر وقت وارد

اینترنت می‌شوند در سه ID مختلف Login کنند تا خیالشان راحت شود که کسی از دوستانشان را از دست نداده‌اند و اکثر این افراد هم هیچ وقت دلشان رضایت نمی‌دهد دیگر وقت خود را صرف این IDهای قدیمی نکنند.

یک راه جلوگیری مسلما پیشگیری قبل از درمان است بدین معنی که سعی کنید از اضافه کردن اسم افرادی که آشنایی زیادی ندارید خودداری کنید. ولی این پیشنهاد با طبع بسیاری از علاقه‌مندان به ایجاد ارتباط با هم‌نوعان خود در اقصی نقاط دنیا سازگاری ندارد لذا می‌توانید از روش زیر استفاده کنید تا هر وقت تمایل نداشتید شخص خاصی بتواند به شما پیام بدهد و حتی شما را Online ببیند از آن استفاده کنید.

با دنبال کردن روش زیر ID مورد نظر هیچ گاه قادر نخواهد بود وضعیت شما را در صورت Online بودن ببیند و همچنین نمی‌تواند برای شما پیام ارسال کند:

- ۱ - در پنجره Yahoo Messenger ابتدا ID مورد نظر را Delete کنید.
 - ۲ - با رفتن به منوی، Login گزینه Privacy Settings را انتخاب کنید.
 - ۳ - در پنجره جدید Ignore only the people below را انتخاب کنید و دکمه Add را بزنید.
 - ۴ - در این پنجره ID کاربر مورد نظر را وارد کنید و Ignore را بزنید.
- با اتمام این کار دیگر ID مورد نظر نه می‌تواند شما را ببیند و نه برایتان پیام ارسال کند.



نمی‌کنم، او گفت معصوم به خاطر یه آمبول اشتباهی که بهش زدن، از دنیا رفته! بی‌مزه‌ترین شوخی بود که امسال یکی با من کرده. براهمین از معصوم خواهش می‌کنم هرچه زودتر با دفتر مجله تماس بگیره و خبر سلامتی‌اش رو به همه ما بده که اصلاً از این جور شوخی‌ها خوشم نمی‌آد.

* «کتایون ریاحی» بازیگر نقش «زلیخا» در سریال یوسف پیامبر، چند روزیه که عزادار شده. آخه باباش «یوسف ریاحی» به رحمت خدا رفته. به قول معروف مرگ حقه و برا همه ما هم اتفاق می‌افته، یکی زودتر و یکی دیرتر. در هر صورت ما هم به خانوم ریاحی تسلیت می‌گیم.

* صحبت از بانو زلیخا شد، ما ایرانیان عجیب تخصص داریم تا در مورد آدمای مختلف، جوک و طنز درست کنیم. این روزا پیامک‌های یوسف و زلیخا بدجوری دست به دست می‌چرخه. یه پیامک برام اومده بود: «زلیخا حیاکن، یوزارسیف و رها کن!» شاید شما هم یه سری از این چیزا رو شنیده باشین مثل کاشف پرتقال خونی و...

یادم می‌آد پیامک دایی در بازی جام جهانی (ایران - مکزیک) هنوز بازی تموم نشده به دستم رسیده بود! شاید از روحیه طنزهای ما ایرانیان باشه که از هر سوره‌ای برا خنده استفاده می‌کنیم. خدا دل همه رو شاد کنه.

* یه خبری که می‌خواستم چند هفته بعد بیتون بدم رو حالا می‌دم، آخه مجبورم بگم که دیگه برام نامه ندین!

حتماً می‌دونین من از ۱۶ آذر ماه سال ۸۳ وارد مجله جوانان امروز شدم و ۱۶ آذر سال ۸۷ می‌شه چهار سال. من می‌خوام در ۱۸ آذر سال ۸۷ که مجله چاپ می‌شه، از همه‌تون خداحافظی کنم و برم!

بالاخره هر اومدنی یه رفتنی داره و منم می‌خوام از مجله برم. البته تا اون وقت هستم، ولی خواهش می‌کنم دیگه برام نامه ندین چون نمی‌تونم تو مجله جوابتون رو بدم. اگرم برا خداحافظی می‌خواین برام چیزی بنویسین عیبی نداره اما تو آخرین شماره مجله دیگه به هیچ نامه‌ای نمی‌تونم جواب بدم. می‌خوام دو صفحه‌ام رو اختصاص بدم به خداحافظی با شما. فکر نکنین برام راحته، نه، ولی خب دیگه وقت رفتن شده.

یادتون باشه اگه نامه‌ای نوشتین و آماده پست کردن شده حتماً برام بفرستین، اما اگه بازم قصد نامه نوشتن طبق روال قبل رو دارین و نامه بخواد بعد از رفتن من برسه مجله، من که نیستم. اون وقت نامه‌تون دلش می‌گیره و سرگردون می‌شه. تا خداحافظی از مجله، چند هفته‌ای مونده و فعلاً مزاحم شما خواهم بود.

* ایمان دو نیمه است: نیمی صبر و نیمی شکر

رسول اکرم(ص)

* من از کجا غم و شادی این جهان ز کجا

من از کجا غم باران و ناودان ز کجا

مولانا

* نامه یکی از بچه‌ها که ازم گله داشت، چرا از خانوم آقای افشین قطعی نمی‌نویسی، منو یاد یه چیزایی آورد. اگه یادتون باشه چندبار از حسن اخلاق افشین خان کلی تعریف کردم که فرهنگ و ادبیات مربیگری ایران رو بالا برده و به خاطر تواضع زیادش چقدر خوبه و... این مال فصل گذشته فوتبال ایران بود. اما تو این فصل یه بار ایشون خبرنگارارو به حیوون شبیه کرده! البته بعد معذرت خواسته و دلیل آورده منظورش چی بوده و... نمی‌دونم چرا افشین خان یهو بعد از چند ماه تغییر کرده. حالا باید از خودمون بپرسیم اون افشین خودش بود یا این افشین؟



* تو یکی از روزای هفته گذشته خانومی به نام «مارال حسینی» از سلمان‌شهر مازندران با روابط عمومی مجله تماس گرفت و خبر بدی رو داد! گفت دوستش «پاپیروس» وقتی از مدرسه به خونه می‌رفت یه ماشین بهش می‌زنه و حالا حالش اصلاً خوب نیست و رفته تو کما! پاپیروس رو که می‌شناسین؟ دوست‌مون از سلمان شهر که برام نامه می‌داد، مارال ازم خواست براش دعا کنیم تا حالش بهتر بشه.

خب این کمترین کاریه که می‌تونیم برا دوست‌مون بکنیم. پس بچه‌ها همه دلامون‌رو روانه بیمارستانی کنیم که پاپیروس تو اون بستریه، شاید چالوس، شاید تنکابن باشه. در هر صورت اونو تو اتاق مراقبت‌های ویژه تصور کنین با تجهیزات پزشکی، حالا از خدا بخواین به خاطر جوونی، به خاطر آرزو و امیدایی که داره، به خاطر خانواده‌اش و به خاطر خود خودش، نجاشش بده و حالش بهتر و بهتر بشه. خدایا ازت می‌خوایم دوست‌مون رو با سلامتی کامل به آغوش خانواده و دوستانش برگردونی. راستی چندی پیش یه نفر رنگ زد دفتر مجله و گفت از آشناهای معصوم از فارس هست و یه خبر عجیب داد! البته من باور نکردم و

معلوم ستاره

* اکسیژن - نایب



چرا این قدر زحمت کشیدی؟ بچه‌ها، اکسیژن ۱۳۰ قطعه کاغذ رو به شکل قلب بریده و روشن اسم بچه‌ها رو نوشته و پشتشون هم یه چیز قشنگ نوشته! می‌دونین چقدر زحمت کشیده؟ دست درد نکنه دختر خوب، همیشه اکسیژن باقی بمونی تا تموم دوستان بتونن در هوای خوب محبت تو، مهربانی رو تنفس کنن. این دو بیبی که آخر نامه‌ات نوشتی: «زیباست که با خدای خود چت بکنیم / در سایت نماز شب عبادت بکنیم / ای کاش که ما فلاپ دل را / از کینه و حرص و آز فرمت بکنیم!» همیشه سبز باقی بمونی.

* قلب طلایی از طلا فروش

بذار اول از همه بگم که هرچی نامه از تو به دستم رسیده جواب دادم و نامه‌ای از تو نخونده ندارم. بعد هم بگم من و مجهول یکی نیستیم و دوتا آدم متفاوتیم... این فال رو برا آبجی فرزانه‌ات می‌گیرم: «گوهر مخزن اسرار همان است که بود / حقه مهر و نشان است که بود...»

از بچه‌های قدیمی گفتم، بعضی‌ها همچنان هستن و خیلی‌ها هم رفتن پیدااشون نیست. این قطعه ادبی رو برا اونا نوشتم:

«دوستان همیشگی مجله اگر می‌دونستید قطره بارون هنگام دور شدن از ابر چه حسی داشت، اگر می‌دونستید یک بندر وقت رفتن کشتی‌ها وقتی تنها می‌شه چه



* منیره طاهری شریف - تبریز

خیلی دلم می‌خواست کل نامه‌ات رو تو مجله چاپ کنم تا بچه‌ها بدونن که می‌شه چقدر خدا رو دوست داشت. اما از این ترسیدم شاید برا بعضی‌ها سوءتفاهم پیش بیاد و براهمین از چاپ نامه‌ات منصرف شدم.

یادمه که دو سال پیش چقدر تند ازم انتقاد کردی، ولی حالا منو دوست خودت دونستی، از بین همه کسانی که دور و برت هستن، تصمیم گرفتی برامن بنویسی. خیلی جالبه که تلاش می‌کنی از هر اتفاقی یه نکته مثبت بگیری، این مثبت‌اندیشی تو باعث می‌شه همه دوست داشته باشن و بهت اعتماد کنن و مهم‌تر این که بهت اعتماد به نفس می‌ده. آدمای بدگمان، همیشه در عذاب هستن، همیشه پر از سوءتفاهم‌ان و... در هر صورت خوشحالم برام نامه نوشتی و امیدوارم تو درس و دانشگاه موفق باشی و سبز.

* بابا منگول - بردسیر

نمی‌دونم نتیجه دادگاه تون چی شد، ولی امیدوارم به حق و حقوق واقعی‌ات رسیده باشی. جای تعجب که بابت تصادف سال ۸۱ هنوزم شما به دادگاه می‌رین؟ به بچه‌های صفحه خیلی سلام رسوندی، امیدوارم مشکلات هرچه زودتر حل بشه.

دو شنبه ۲۰ آبان ۱۳۸۷ شماره ۲۰۵۱

بابای خدایا برزت تنگ شده. چقدر قدر مامانی که کنار هست رو می دونی؟
*** نازنین - آباچه**

تو از قدیمی های صفحه هستی، نمی تونم انکار کنم وقتی بچه های قدیمی برام نامه می دن خوشحال می شم. به خاطر این که می بینم هنوزم صفحه رو دنبال می کنن و به جورایی حضورشون رو ثابت می کنن. آگه نامه هاتون سراسر اندوه هم باشه، من با اشتیاق تموم می خونم و افتخار می کنم که هنوز فراموش نشدم...

*** منتظر از رنگ آبی از فرمزترین جای دنیا!** این چه اسمیه برا خودت انتخاب کردی؟ متاسفانه آگه باز من این جور اسمی برام نامه بدی، مجبورم خودم به اسم برات انتخاب کنم. بذار اول نامه ات رو بچه ها بخونن:

سلام. با عرض ادب و احترام خدمت معلوم محترم. بن کین از منتظران صفحه معلوم هستم البته معلوم مثل من دوست. چون همیشه درباره بازیگروا حرف می زند و از آنها انتقاد می کند مگر من فقط بازیگری است که همیشه درباره آنها حرف می زنی پس باید بگویم معلوم بازیگر دوست چون من فقط بازیگری نیست من خواشنم گی، نوازنگی، آکسیری، نقلی که من کلون کنم همسر آقای افشین قطعی بسیار محترم تیم بسیار خوب (پرسپولیس) هم نقاشی هستند که چون بسیار از پرسپولیس خوشش می یاد در مورد دهنرها دیگر حرف نمی زنم که مبادا از نقاشی هم بنویسی و از همسر آقای قطعی مقلب بنویسی و ما امثال انتقادها، در جلد این کتب بردی که محسن انشانی و وحش اسمان علیخان هم در جدول برنامه ماه رمضان (ماه محبوب) نیستند من فکر می کنم این دو اسمی پرسپولیس هستند و چون شما استقلال هستی دوست دارم که علقه نویسی یا منصور بیان باشا یا فکر می این برنامه را اجرا کنند؟ حالا شاید باز هم بگویم که برای من فرقی نیست که فرمز باشم یا آبی اما من من دانش خوب حالا بگذریم خلاصه این که کین از همسر آقای افشین قطعی هم مقلب چاپ می کنی یا اینکه مجبور می شوم من خاطر دانش من همین صفحه ای در جلد محبوب این جلد را در فرم امیر و ام نامه ام را چاپ کن شاید هم چاپ نکنی بالاخره همین هم که بخونم و جواب بدی برام کافی. خدا نگهدار
 منتظر از رنگ آبی از فرمزترین جای دنیا

احتمالاً شما تازه به جمع ما اومدی، وگرنه بچه های قدیمی می دونن من از همه چی حرف می زنم اما آگه از بازیگرا بیشتر حرف می زنم به خاطر اینه که بچه ها بیشتر دوست دارن و شناخته شده تر هستن.
 آگه اطلاعاتی از خانوم افشین خان هم به دست بیارم می نویسم، اما افتخار نداشتم جایی ببینم شون یا چیزی ازش بشنوم. اما من از افشین خان خیلی تعریف کردم، بارها کریم باقری رو ستودم و حالام می گم خیلی از بازی و شخصیتش خوشم می آد، همین طور از علیرضا منصوریان.
 من طرفدار فوتبالیست با اخلاق و خوب هستم، حالا هر کجای دنیا باشه. زیدان رو به خاطر آرامشی که داشت و بازی عالی اش دوست داشتم و دارم و... حالا مهم نیست ولی تو هم بهتره تو زندگی این جور از چیزی طرفداری نکنی. نمی دونم، شاید به خاطر سن و سال کمی که داری و به خاطر همین که هیجان داری. به سؤال: آگه تو تیم ملی به استقلال گل بزنی، تو ناراحت می شی؟

خوشبختی / از نگاه شما

نظاره لبخند عاشقانه ای که میان پدر و مادر رد و بدل می شه و نگاه پرعطوفتی که اونا به جوانه های زندگیشان می افکنند بزرگترین خوشبختی برای منه! امیدوارم لبهای همه با ترنم مهر جان گیرد و عاشقانه تا ازل بخندند!

ستاره سهیل - بندرعباس
 ما باید خودمون با تلاش و کوشش سراغ خوشبختی بریم مث به استقبال بهار رفتن، نه این که منتظر باشیم خوشبختی مانند به نسیم به سراغمون بیاد.

دختری که زیر نور آبی ماه قدم می زد

حالی پیدا می کنه. آگه می دونستید درخت کاج وقت پرکشیدن پرنده ها چقدر غمگین می شه. آگه می دونستید با رفتنتون چه آتشی به جون بچه های معلومستان کشیدید، اینقدر راحت نمی گفتید... خدا حافظ».

سبز باشی.

* وحیده فروغی - نهیدان

عکس برادرزاده ات رو (آقا فردین) به مسئول صفحه روزنه سپردم، کی گفته من متن هر کی رو بخوام چاپ می کنم؟ تو چندبار برام نوشتی و من چاپ نکردم؟ این هم متنی که نوشتی و گفتمی می دونی که چاپ نمی شه: «اگر روزی بخواهند به گناه دوست داشتن تو، سرم را زیر آب ببرند، حباب هایی از آب بیرون می آیند که به هنگام ترکیدن فریاد می زنند: دوست دارم.»

* فاطمه گرمی - نورآباد ممسنی

بعد از مدت ها غیبت بالاخره نامه ای از تو داشتم، مگه نمی دونی هر کی تو نامه ات بنویسه: «برات چرت و پرت نوشتم... خیلی ناراحت می شم؟ دیگه از تو انتظار نداشتم. غافلگیرم کردی که به مناسبت ۱۶ آذر، چهارمین سال حضورم تو مجله به من تبریک گفتی، دستت درد نکنه. تو نامه ات کلی خبرا داشتی، از اومدن خاله و ماما بزرگ که تو آمریکا بودن، تا ازدواج پسر خاله افشین و دختر خاله فاطمه و... انشاء همیشه شادی باشه، از این اتفاقا براتو هم بیفته تا خوش به حال تموم خانواده بشه. با توجه به چیزایی که گفتمی، تو حتما باید معلم بشی، وقتی می تونی این قدر خوب تدریس کنی، چرا نمی ری دنبال معلمی تا به آدم خیلی مفید برا جامعه بشی؟ واقعا جالب بود که شاگردا ات این قدر عمیق تحت تاثیر شیوه تدریس تو قرار گرفتن. برات آرزوهای خوب دارم و موفقیت های روزافزون.

* نگیسا - اردبیل

نامه ات به قدری قدیمی، تو ماه رمضان نوشتی، اما حالا رسیده، نمی دونم چرا؟ سؤال کردی چه کسی اولین نامه رو برام نوشته، کی خیلی خوش خط تر می نویسه و... به زودی به این سؤالات جواب می دم و چیزای جالب دیگه هم می نویسم. چرا قبلاً نگفتی متولد دوم آبانی تا تو آبانی ها بهت تبریک بگم؟ مجبورم حالا بگم. تولدت مبارک. با این جمله ای که پایان نامه ات نوشتی باهات خدا حافظی می کنم: «هر وقت شکست خوردی و ناامید شدی یادت باشه تاریک ترین موقع شب لحظه ی قبل از طلوع خورشید».

* سپیده برگ بیده - مراغه

چه حرفای جالبی زدی: «می خوام از این به بعد طوری زندگی کنم که هیچ غم و غصه ای نداشته باشم. نمی خوام دیگه حسرت گذشته ام رو بخورم، می خوام زندگی کنم و از زندگیم لذت ببرم. می خوام خوب زندگی کنم، عین آدمای عاقل...» چند وقتی پیدات نبود و حالا که اومدی، به آدم دیگه ای شدی. خوشحالم که این قدر تغییر کردی و خوشحالم منو یادت بود. ازم خواستی برات فال بگیرم. چشم: «منم که گوشه ی میخانه خانقاه من است / دعای پیر مغان ورد صبحگاه من است / ... همیشه سبز باشی سپیده».

* تنهای تنها - آق قلا

مطمئن باش به نامه ات جواب دادم، شاید مجله ای که توش بهت جواب دادم رو نخردی. این چه حرفیه که من از حرفای کسی خوشم نیاد و بهش جواب ندم. گفتمی اولین بار تو قطار همین جوری مجله مون رسید دستت، وقتی مطالب منو خوندی خوشت اومد و بعد از اون شدی مشتری مجله ما. خوشحالم مطالب من انگیزه ای شد تا مجله جوانان امروز رو دوست داشته باشی.
 آرزو می کنم همیشه تو کارات موفق و پیروز باشی و به چیزایی که تو زندگی ات می خوای برسی. این دو بیت زیبارو آخر نامه ات نوشتی:
 «عشق آمد و شد چون خوناندر رگ و پوست / تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست / اجزای وجودم همگی دوست گرفت / نامی است ز من بر من و باقی همه اوست» سبز باشی تنهای تنها.

* سو - میانه

گفتمی نمی خوای بهمن ماه بری دانشگاه! البته گفتمی به خاطر مشکلات مالی، اما باید بگم فکر درستی کردی، آگه بری و چندترم رو پشت سر بگذاری و دیگه نتونی ادامه بدی، خیلی سخت می شه. این قدر از دیگرون ناراحت نباش، خانواده ات هم مشکل دارن و نمی تونن اون طوری که باید و شاید کمکت کنن. گفتمی چقدر دلت برا

من نسل «برخورد نزدیک از نوع سوم» و «جنگ ستارگان» هستم

که به دلیل ارتباط عمیقی که با مسعود کیمیایی دارد می‌آید و یک موج تازه‌ای را راه می‌اندازد و آن موج را در فیلم بعدی هم ادامه می‌دهند شاید چند تا از بهترین موسیقی فیلم‌های ما موسیقی‌هایی باشد که احمد پژمان و لوریس چکناوریان برای چند فیلم کار کردند. من مخصوصاً می‌خواهم از لوریس چکناوریان نام ببرم که این روزها کمتر اسمی از او برده می‌شود و از او به عنوان آهنگساز موسیقی فیلم یاد کنم که چند موسیقی فیلم بسیار درخشان دارد و تقریباً اولین موسیقی فیلم را به طور جدی چکناوریان می‌نویسد. آن زمان لوریس چکناوریان و اسفندیار منفردزاده در یک سطح آکادمیک نبودند و منفردزاده با استفاده از صدای زیبای فرهاد و کاریمای عجیب فیلم‌های کیمیایی می‌تواند خودش را تثبیت کند. احمد پژمان در کارهایی که با بهمن فرمان آرا کرد نزدیک می‌شود به حوزه‌های ماندگار فیلم به طوری که این کارها هنوز هم شنیدنی است. واروژان هم در حوزه تخصصی خودش که موسیقی ترانه و پاپ بود یک اسطوره دست‌نیافتنی است اما با اینکه در حوزه موسیقی فیلم ملودی‌های جذابی ساخته است باز هم شاخصه‌های ترانه‌سازی را رعایت می‌کند. اما اگر بخواهیم به طور گسترده به این حوزه نگاه کنیم موسیقی فیلم در دهه ۶۰ اتفاق می‌افتد.

*** با این توضیح بسیار جامع و کاملی که ارایه دادید، متوجه شدیم که عمده فعالیت موسیقی فیلم به دهه ۶۰ و در واقع تثبیت سیاست‌های فرهنگی برمی‌گردد اما وقتی وازه موسیقی فیلم به ذهن می‌آید و می‌خواهیم آن را ریشه‌یابی کنیم بلافاصله حتی وازه‌هایی مثل تانژون یونان که از موسیقی برای تأثیرگذاری بیشتر نمایش استفاده کردند نیز به ذهن متبادر می‌شود و حتی با شروع سینما نوازنده‌هایی برای جان بخشیدن و عمق بخشیدن بیشتر به تصاویر در کنار پرده می‌نشستند و ساز می‌زدند اما اگر بخواهیم یک تعریف جدی از موسیقی فیلم ارایه بدهیم، بفرمایید موسیقی فیلم چیست و از کجا بوجود آمده است؟**

– موسیقی همواره با بشر بوده است. موسیقی برای اولین بار که انسان غارنشین در استخوان یک حیوان می‌دمد و یا در نیزار درنی می‌دمد و حتماً افسانه آن را هم می‌داند از همان موقع شروع می‌شود و همواره صدای موسیقی در طول تاریخ همراه بشریت است. سینما هم به عنوان یک هنر مدرن که اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ شکل گرفت و ناگهان از تئاتر و اپرا به عنوان یک هنر پیشتاز پیشی گرفت با موسیقی همراه بوده است و همانطور که شما هم اشاره کردید حتی در دوران سینمای صامت هم موسیقی و سینما جدا از یکدیگر نبوده اند برای اینکه از همان دوران تهیه کنندگان و کارگردانان بی به قدرت موسیقی برده بودند اما راجع به تعریف موسیقی فیلم این یک تعریف بسیار دینامیک و پویا است و آن اتفاقی که مثلاً در دهه ۱۹۲۰ برای موسیقی فیلم می‌افتاده و تعریفی که برای موسیقی فیلم ارائه می‌شده است الزاماً امروزه آن تعریف صادق نیست به دلیل اینکه موسیقی فیلم به خودی خود بسیار دینامیک و فعال است. خیلی‌ها گفته‌اند که موسیقی فیلم باید یک احساسی را تحریک و یا تشدید کند و یا حرفی را که نمی‌شود گفت بیان کند و یا به یک منظره‌ای شکوه و عظمت بدهد. همه اینها جزو تعریف موسیقی فیلم است اما شما هرگز نمی‌توانید تعریفی جامع برای موسیقی فیلم پیدا کنید که بگویید این فرمولش است کما اینکه انواع و اقسام استفاده از صدا و موسیقی را شما در تاریخ سینما می‌بینید و هر دوره با پیشرفت سینما موسیقی هم به همین شکل پیشرفت کرده است اما در دورانی که مثلاً ۱۹۲۰ تا ۱۹۴۰ که اوج دوران موسیقی سالتی و کلاسیک بود آن موقع موج دوران رمانتیسیم در موسیقی فیلم بود؛ یعنی همان سال‌ها «ورشو کنسرت» را می‌بینیم یا «درامای» بسیار بزرگ را می‌بینیم با ارکسترسیون‌های واگنری و بعد می‌رسیم به شخصی مثل «برنارد هرن» در موسیقی فیلم که کاملاً می‌آید کمپلکس‌های موسیقی سالتی را در موسیقی فیلم قرار می‌دهد و خیلی از آهنگسازان بزرگ دیگر، از دهه ۴۰ تا ۶۰ میلادی یک دوران تازه‌ای شروع می‌شود و با پیدا شدن سینتی سایزرها و آهنگ سازان جدیدتر می‌بینیم که موسیقی هم تحول خودش را نشان می‌دهد. هر اتفاقی که در سینما می‌افتد به لحاظ تکنولوژیک تأثیر خودش را بر روی آهنگسازان متخصص این کار نشان می‌دهد و امروز هم پروداکشن‌های بزرگ‌هالیوودی را که می‌بینید طیف‌های مختلفی از موسیقی را می‌توانید بشنوید. شما می‌توانید صدای دودوک

هنر صنعت سینما و هنر موسیقی از دیرباز و از زمان افتداع سینما توگراف ارتباط نزدیک و جدایی‌ناپذیری را با یکدیگر برقرار کردند؛ از زمانی که موسیقیدانان در کنار پرده عریض سینما می‌نشستند و با توبه به فضای فیلم‌های صامت آن دوران برای تماشاگرانی که مشتاقانه به این پرده نقره‌ای می‌نگریستند و متی گاهی از تصور قطاری که به سرعت به طرف آنها می‌آمد و مشت‌زده پشت صندلی‌های چوبی فود پناه می‌گرفتند بیش از یک قرن سپری شده است و در این زمان طولانی ارتباط موسیقی و سینما روز به روز گسترده تر و عمیق تر شده است به طوری که تصور اینکه فیلمی بتواند بدون بهره گیری از موسیقی بروی مخاطب تأثیر گذارد مشکل به نظر می‌رسد اما نه غیر قابل تصور (نمونه بارز به همین سادگی است) موسیقی فیلم در سینمای ایران از سال‌های پایانی دهه ۴۰ و با فیلم‌هایی نظیر «شا موتوری»، «گندو»، «دانش آکل»، «گوزن‌ها» و ... (نگ و بوی جدی تری به فود گرفت و امروز بسیاری از آهنگسازان فود را وامدار نسلی می‌دانند که در آن دوران فضای رنگی موسیقی فیلم را به فضایی اجتماعی تبدیل کردند.

به دفتر کارن همایونفر آهنگساز جوان، پرکار و با استعداد کشورمان رفتیم و تقریباً در فصول تمامی مسایل روز در حوزه موسیقی با او گفت‌وگو کردیم که ماحصل آن را در زیر می‌خوانید:

برخی از فیلم‌هایی که همایونفر آهنگسازی کرده است:

توفیق اجباری (۱۳۸۶) / آفتاب بر همه یکسان می‌تابد (۱۳۸۵) / ایستگاه بهشت (۱۳۸۵) / پایتال (۱۳۸۵) / پایان راه (۱۳۸۵) / رمز (۱۳۸۵) / از دوردست (۱۳۸۴) / پل سیزدهم (۱۳۸۳) / سالاد فصل (۱۳۸۳) / باج خور (۱۳۸۲) / جنایت (۱۳۸۲) / سیزده گربه روی شیروانی (۱۳۸۲) / این زن حرف نمی‌زند (۱۳۸۱) / بی‌تو تنهایی (۱۳۸۰) / تیک (۱۳۸۰) / کاغذ بی‌خط (۱۳۸۰) / آبی (۱۳۷۹) / پارتی (۱۳۷۹) / رنگ شب (۱۳۷۹) / شیفته (۱۳۷۹) / شراره (۱۳۷۸) / سیب‌بوش (۱۳۷۷) / سلطان (۱۳۷۵) / اشک و لیخند (۱۳۷۳) ...

*** آقای همایونفر برای شروع می‌خواهیم به تاریخچه‌ای از موسیقی فیلم برسیم، بسیاری معتقدند که موسیقی فیلم در سینمای ایران به سه دسته قبل از دهه ۴۰، دهه ۴۰ و وقوع موجود نوی سینمای ایران و پس از انقلاب تا امروز تقسیم می‌شود، تقسیم‌بندی شما در این مورد به چه صورت است؟**

– قبل از هر چیز باید بگویم مطالبی که در این گفت‌وگو عنوان می‌کنم تنها نظر شخصی من است. اما اصولاً قبل از انقلاب پدیده‌ای را به نام موسیقی فیلم به شکل جدی نداشتیم و با اینکه فیلم‌های بسیار خوبی داشتیم ولی شکل‌گیری آن تیپ سینما به شکلی بود که خیلی احتیاج نبود تا آهنگسازان ما به شکل تخصصی وارد این حرفه شوند و بهترین نمونه‌های فیلم را که می‌شود قبل از انقلاب پیدا کرد شاید ده مورد هم نمی‌شود که آن را هم دو سه آهنگساز کار کرده‌اند.

شما اگر تاریخ موسیقی فیلم در سینمای ایران را نگاه کنید می‌بینید که پروسه تولید یک فیلم تا قبل از مرحله فیلمبرداری مانند پروداکشن‌های دیگر است اما درست بعد از آن است که اتفاقات دیگری می‌افتد؛ یعنی یک مونتاژ بسیار سریع و سردستی و طبیعتاً یک صداگذاری و موسیقی غیرجدی، در فیلم‌های قبل از انقلاب هم خیلی موسیقی فیلم به صورت جدی کاربرد نداشت و تا آنجا که من یاد می‌آید صداگذاری بسیار حرفه‌ای نظیر مرحوم «روبیگ منصور» برای اکثر فیلم‌ها موسیقی انتخاب می‌کرد که در اکثر فیلم‌ها هم رقص و آواز بخش عمده‌ای از مساله موسیقی فیلم را حل می‌کرد و مابقی هم موسیقی‌هایی بود که از فیلم‌ها یا ساندتراک‌هایی بود که از روی صفحه موسیقی بر روی نوار ۱۷/۵ کپی و استفاده می‌کردند.

*** در واقع بیشتر موسیقی انتخابی استفاده می‌شد.**

– تقریباً یک موسیقی انتخابی بود که یک جاهایی خیلی با مزه می‌شد. یعنی شما در پیش از ۳۰ فیلم می‌توانید «اورتور ویلهانتل» روسینی را بشنوید که در صحنه‌های اکشن استفاده می‌کردند.

من بدون اینکه بخواهم زحمات آهنگسازان قبل از انقلاب را نادیده بگیرم به دلیل اینکه چند تا از آنها به شدت به موسیقی فیلم کمک کردند. اما موسیقی فیلم به شکل کامل جدی مثل خود سینمای ما یک پدیده بعد از انقلابی است؛ یعنی در دهه ۶۰ است که تازه موسیقی فیلم به معنی تخصصی کلمه وارد حوزه سینما شد، قبل از انقلاب چند آهنگساز داشتیم که شاخص‌ترین آنها اسفندیار منفردزاده است

دوشنبه ۲۰ آبان ۱۳۸۷ شماره ۲۰۵۱

همایونفر به عنوان یکی از آهنگسازان پرکار و مطرح سینمای ایران تعریف موسیقی فاخر چیست؟

– به طور کلی به اعتقاد من هنر در ذات خودش فاخر است و برای کسانی که می‌خواهند با این تعاریف بین هنرها مرز بگذارند متأسفم. مگر می‌شود هنری فاخر نباشد و مردم آن را دوست نداشته باشند شما مگر می‌توانید به این موسیقی‌ها که امروزه شنیده می‌شود و در اصطلاح امروزی به آن رپ می‌گویند اصلا هنر اطلاق کنید. مردم خودشان بهتر از هر کس دیگری می‌دانند که تفاوت هنر با غیر هنر در چیست. اصولا هنر خودش فاخر است و تفاوت خودش را بیان می‌کند پس نمی‌توان برای هنری مانند موسیقی که اساسا فاخر است از لفظ موسیقی فاخر استفاده کرد چراکه با این کار ما آن نوع موسیقی را که مورد پسند جامعه نیست به رسمیت شناخته‌ایم.

* برای بخش پایانی این گفت‌وگو چه آرزویی برای موسیقی فیلم دارید؟

– آرزوی خاصی برای موسیقی فیلم ندارم چرا که قرار نیست اتفاق خاصی در این عرصه رخ دهد. اما به طور کلی آرزو می‌کنم هنر ایران در تمام زمینه‌ها در رمان‌نویسی، شعر، نقاشی، سینما، موسیقی و... به جایگاهی برسد که هر کجا که دیده و یا شنیده شود به نام ایران شناخته شود.

متأسفانه ما وقتی به خارج از کشور

می‌رویم، نمی‌توانیم هنری را

ببینیم که امضا ایران بر آن

خورده باشد و مردم دنیا با

هنرهای ما بیگانه هستند.

آرزو می‌کنم روزی

بیگانگی مردم دنیا با

هنرهای ایران از بین

برود.



بزرگترین مشکل در حوزه موسیقی فیلم، تهیه‌کننده بد است

«گاسپاریان» را در مرکز نیویورک بشنود و امروزه دیگر مرزبندی‌های جغرافیایی از بین رفته است. اما دوران شکوه موسیقی فیلم دهه‌های ۱۹۳۰ تا ۱۹۶۰ میلادی است که موسیقی فیلم به شکل کاملا ارکسترال و جدی در خدمت فیلم قرار می‌گیرد دوران بسیار باشکوهی برای موسیقی فیلم چه در هالیوود و چه در سینمای اروپا بوده است، البته سینمای ما به قدمت سینمای اروپا و آمریکا هست اما موسیقی فیلم ما به این قدمت نیست.

* من فکر می‌کنم در این قسمت مصاحبه بهتر است برگردیم و در مورد خودتان هم صحبتی کنیم. از چه زمانی کار موسیقی را شروع کردید و چگونه به موسیقی فیلم علاقه‌مند شدید؟

– من از شش سالگی به صورت کاملا جدی به فراگیری موسیقی پرداختم و بعد از تمام شدن دوره متوسطه ابتدا به انگلستان و بعد به ترکیه رفتم و در آنجا وارد مدرسه موسیقی بیل کنت شدم و بعد از آن در کنسرواتوار موسیقی حاجب تپه آنکارا به تحصیلات تکمیلی خود ادامه دادم و به طور خصوصی از محضر استادان نامدار ترکیه بهره بردم و در بازگشت به ایران ساز پیانو را نزد امیرصراف و مهران روحانی کامل کردم و تا به امروز بیش از یک دهه است که به کار آهنگسازی فیلم مشغول هستم.

اما در مورد چگونگی ورودم به حرفه آهنگسازی فیلم در سال ۷۴ خیلی اتفاقی به

همراه دوست بسیار خوبم سامان مقدم سر صحنه فیلم «ردپای گرگ» مسعود کیمیایی

رفتم و با سینما بیشتر آشنا شدم که در اثر آشنایی با مسعود کیمیایی برای اولین بار

برای فیلم سلطان آهنگسازی کردم که بعد از آن فیلم هم برای فیلمهای اول و دوم

سامان (سیاوش و پارتی) موسیقی فیلم ساختم و از کار چهارم بود که تصمیم گرفتم

به صورت جدی در این زمینه فعالیت کنم که تا امروز برای بیش از ۴۰ فیلم سینمایی

و سریال‌های تلویزیونی زیادی موسیقی فیلم ساختم که در حال حاضر آخرین آنها

به نام «مرگ تدریجی یک رویا» بر روی آنتن شبکه دو است.

* می‌خواهم یک مقدار به شرایط امروز نزدیک‌تر شویم و نگاهی به

موسیقی فیلم در سال‌های اخیر داشته باشیم، در این سال‌ها به خصوص دهه

۸۰ وضعیت موسیقی فیلم را چه‌طور می‌بینی؟

– همین جا باید یک نکته را بگویم که بر خلاف تصور عده‌ای که می‌گویند

موسیقی فیلم در سال‌های اخیر روند ضعیفی داشته است، من به هیچ‌وجه این نظر

را قبول ندارم.

اگر موسیقی فیلم در سال‌های اخیر با افت و خیز روبه‌رو بوده است دلیل آن این

است که سینمای ما سیر نزولی داشته است. یک آهنگساز وقتی می‌تواند یک قطعه

شاخص بسازد که تصویری شاخص برایش وجود داشته باشد اما در شرایط امروز

سینما همه چیز بزنبرویی شده است و در سینمایی که روز به روز آثار ضعیف‌تری

تولید می‌شود معلوم است که موسیقی خوبی هم شنیده نمی‌شود.

اگر ما دیگر شاهد آثار ماندگاری مانند: «هزار دستان»، «از کرخه تا راین»، «بوی

پیراهن یوسف»، «آژانس شیشه‌ای»، «امام علی»، «روز واقعه» و... در سال‌های اخیر

نیستیم و دلیل آن به خود سینما برمی‌گردد. مگر در این سال‌های اخیر چند فیلم

خوب تولید شده است؟ در طی سال‌های اخیر اگر هر فیلمی تولید شده که مورد

توجه منتقدین قرار گرفته است موسیقی آن هم مورد توجه قرار گرفته و با استقبال

مواجه شده است.

از طرف دیگر باز هم برخلاف نظر عده‌ای معتقدم جوانانی که وارد عرصه

آهنگسازی فیلم شده‌اند در سال‌های اخیر کارهای بسیار خوبی را چه در سینما و چه

در تلویزیون ساخته‌اند که می‌توان به جوانانی نظیر آریا عظیمی نژاد، بابک امینی،

فردین خلعتبری و سعید انصاری اشاره کرد.

* اینجا باز هم یک سوال به وجود می‌آید؛ پس مشکل عمده در

آهنگسازی فیلم چیست که در این سال‌ها باعث شده است تا ملودی‌ها جز

تعدادی اندک مانند گذشته در یاد مخاطبین نمانند؟

– به اعتقاد من بزرگترین مشکل در حوزه موسیقی فیلم، تهیه‌کننده بد است. در

سال‌های اخیر تهیه‌کنندگان به هر قیمتی که شده می‌خواهند یک کار را زودتر آماده

کنند و در این میان مسلم است که کیفیت قربانی کمیت خواهد شد. آهنگسازی فیلم

حرفه زامبر و هزینه‌بری است و نمی‌شود یکی دو روزه یک ملودی را ساخت و اجرا

کرد. اما امروزه تهیه‌کننده‌ها برای اینکه پول کمتری را خرج کنند حاضرند هر کاری

بکنند، اگر در دهه ۶۰ و ۷۰ ملودی‌های ماندگاری در فیلم‌ها شنیده می‌شد دلیلش این

است که آهنگساز ساعت‌ها و روزها برای ساخت ملودی آن وقت می‌گذاشت و با

گروهی حرفه‌ای آن را اجرا می‌کرد که این سرعت در تولید تاثیر خودش را بر روی

موسیقی فیلم هم گذاشته است، اما با این حال من باز هم معتقدم وضعیت موسیقی

فیلم نسبت به سینما بسیار در جایگاه بهتری است و مخصوصا آهنگسازان جوانی که

در این سال‌ها وارد این عرصه شده‌اند توانسته‌اند توانایی خودشان را نشان بدهند.

* حتما خودتان در این یکی دو ساله واژه‌ای را تحت عنوان فاخر در

تمامی زمینه‌های هنری نظیر موسیقی، سینما و... شنیده‌اید، از نظر کارن

جوانان امروز نازک نارنجی هستند!



نگارگری به مثابه هنری که پس از پیروزی انقلاب اسلامی در آثار هنرمندان متعدد و فوش ذوق کشورمان تبلور یافته، ارتباطی تنگاتنگ با تفکر و بینش دینی فالقان اثر و صامیان آفرینش هنری دارد و تذهیب به عنوان یکی از شافه‌های هنر نگارگری از ارتباطی نزدیکتر با عقاید مذهبی هنرمندان برخوردار است.

هنر تذهیب همچنین در ارتباطی چند جانبه با هنر فوشنویسی است و شاید بتوان گفت این هنر ایرانی برای فوشنویسی مانند موسیقی برای شعر است.

با مروری بر تاریخچه این هنر اصیل می‌توان دریافت که رویکرد هنرمند تذهیب کار به نگارگری، نسخه‌های فطی قدیمی و آیات قرآنی، سرپشمه گرفته از مسی عمیق و درونی است که از مذهب او می‌آید و هنرمند با تذهیب به مواشی قرآن علاقه و نزدیکی فطری فوشش را به این کتاب آسمانی بیان می‌کند.

- بیوگرافی کوتاه از محمد نایج

متولد سال ۱۳۴۳ شهرستان آمل هستم از خطه سرسبز و زیبای شمال ایران؛ مازندران. من پس از گذراندن دوره ابتدایی و دبیرستان با هنر تذهیب آشنا شدم.

- از استادان خود بگویید.

این رشته را زیر نظر استادان محمد طریقتی و محمدحسین آقامیری در تهران به طور اصولی فرا گرفتم.

- در مورد تاریخچه نگارگری توضیح می‌دهید؟

نگارگری هنر کهن و با ارزش بشر در مقابل حوادث طبیعی ایجاد شد می‌توان گفت این هنر به واکنش‌های طرح بر روی چوب و مس و سایر اجسام می‌پرداخت، این هنر بعدها رونق بیشتری یافت که ما امروز، در تخت جمشید بناهای تاریخی کشورمان شاهد چنین نقوشی هستیم.

- چرا از میان هنرهای نگارگری به تذهیب روی آوردید؟

بیشتر به دلیل زیبایی خاص این هنر.

- ویژگی شاخص آثار شما چیست؟

هماهنگی نقش و رنگ و فضای خوشنویسی. من اصولاً به فضاسازی اهمیت می‌دهم و ابتدا طرح‌ها را بدون الگو می‌کشم و سپس به تزیینات رنگی می‌پردازم و این ویژگی‌ها را متأثر از زندگی در خطه سرسبز شمال ایران می‌دانم.

- از نمایشگاه‌هایی که داشتید برایمان بگویید.

در نمایشگاه‌های متعدد داخلی و خارجی از جمله کشورهای آمریکا، سوئیس، سریلانکا، کاندا و امارات گروهی شرکت کرده و انفرادی در نمایشگاه قرآنی در کشورهای قطر و تاجیکستان حضور داشتم و تاکنون ده قرآن با تذهیب و تجلید بنده به چاپ رسیده است.

- به نظر می‌رسد هنر تذهیب در انزوای به سر می‌برد شما چطور فکر می‌کنید؟

متأسفم که بگویم این غربت ناشی از کم‌کاری مسئولان ارتباط جمعی است که نتوانسته‌اند هنر تذهیب را در بین مردم جا بیندازند! ما از روزی که به دنیا می‌آییم تا روزی که از دنیا می‌رویم با هنر تذهیب هستیم؛ روزی که دیده به جهان می‌گشاییم ما را روی فرش و قالی می‌گذارند که طرح قالی همان تذهیب است. هر روز بارها و بارها به مسجد محل یا شهرمان می‌رویم یا از کنار آن عبور می‌کنیم که تمام کاشی‌کاریهای مساجد نیز متأثر از هنر تذهیب است.

- نقش خانواده‌تان در پیشرفت کارهایتان تا چه حد است؟



حتماً شما هم با من هم عقیده‌اید که همدلی از همزبانی بهتر است. من اول جا دارد از همسر مهربانم که علاوه بر این که با من همدل است و با مهربانی تمام نقش یک معلم و مشاور خوب را نیز برای من دارد، تقدیر و تشکر کنم. او محیط خانه را برایم مهیا و مرا به کارم تشویق و ترغیب می‌کند و همراه و همزبان من بوده و هست.

- توصیه شما به جوانان علاقه‌مند به این هنر چیست؟

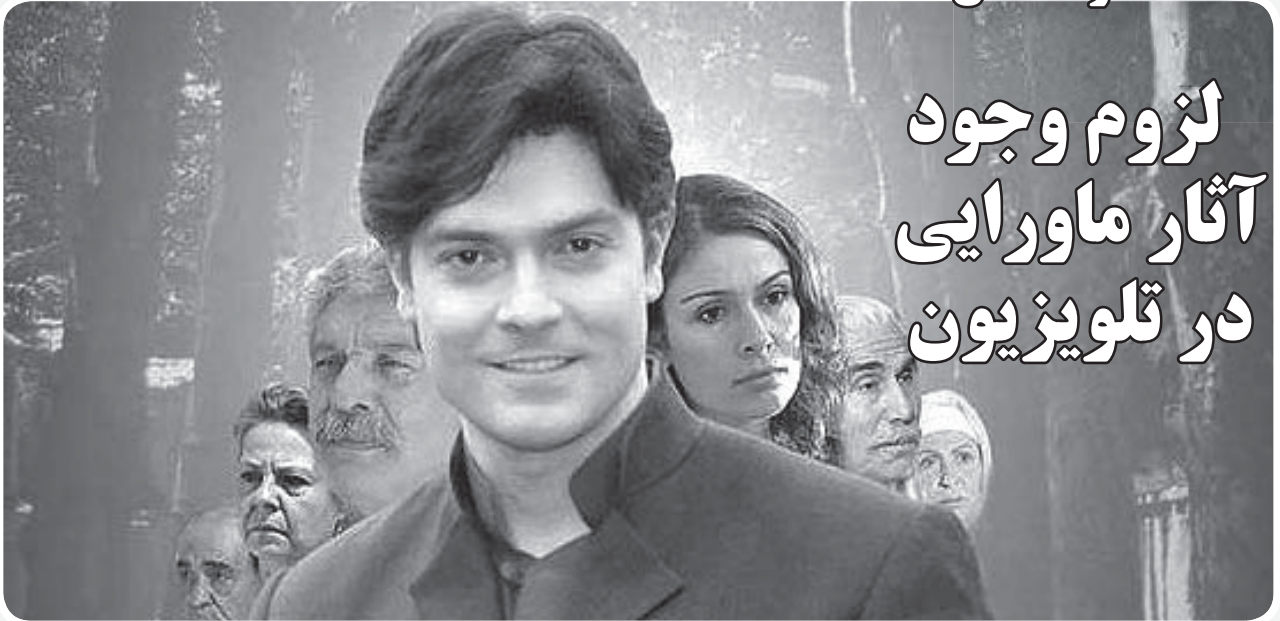
اگر به ساحت مقدس جوانان جسارت نشود و به قباي آنان بر نخورد، باید عرض کنم جوانان امروزی بسیار بسیار نازک نارنجی بار آمده‌اند و تصور می‌کنند که هر چیزی را باید به راحتی به دست بیاورند. عزیزان نوجوان و جوان باید بدانند که ناپرده رنج گنج میسر نمی‌شود. هنر تذهیب هنری است که رنج و زحمت فراوانی می‌طلبد، اگر فردی پشتکار نداشته باشد، زود خسته می‌شود، اگر عاشق نباشد، زود سرخورده می‌شود و به اصطلاح می‌برد. جوانان اگر می‌خواهند موفق شوند باید با ثبات در این راه قدم بردارند.

- به عنوان سؤال پایانی، از آنجا که به گفته خودتان هنر تذهیب با معنویت خاصی

همراه است، در مورد بعد معنوی تذهیب در زندگی‌تان بگویید.

خداوند متعال چتر لطف و کرم خویش را بر سر تمامی بندگان خویش می‌گستراند، حقیر هم ریزه‌خوار روزی پروردگار متعال و خداوند را شاکرم که مرا در راه هنر تذهیب با کتاب خویش - قرآن - بیشتر مأنوس ساخت و به من فرصت داد که با یاد و نام او قلم بزنم و قدم بردارم و در کانون گرم خانواده به دور از رزق و برق دنیا با آرامش زندگی کنم که همان لطف الهی و بعد معنوی این هنر است.





لزوم وجود آثار ماورایی در تلویزیون

چند سال است که مجموعه «کلیداسرار» به خانه های ایرانی راه پیدا کرده؛ مجموعه ای ماورایی- معنوی محصول کشور ترکیه. اما این مجموعه تاجه حد موفق بوده و چرا این قدر مورد توجه صداوسیما قرار گرفته است که دست به خرید سری های جدید آن می زند؟ تازمانی که خود مان مجموعه های ماورایی موفق و جذابی چون «روزحسرت»، «اغما» «اویک فرشته بود» و... داریم - مجموعه هایی که به شعوربیننده توهین نمی کنند - چرا باید تماشاچی محصولی باشیم که مخاطب راساده دل وسطی فرض می کند و او را به سوی ساده انگاری سوق می دهد؟ محصولی که شاید نقطه قوتش استفاده بجا از چهره بازیگر و طبیعت است و آهنگی سوزناک برای باورپذیر کردن ماجراهای آبیکی خود دارد!

ماخودمان می توانیم بهترین صادرکننده ای این گونه مجموعه ها باشیم با بازی های حساب شده. شخصیت پردازی قوی، بهره گیری ازداستان خوب و فیلمنامه ای روان، فضاسازی مناسب و...

هرچند درعالم حقیقت شیطان در قالب «الباس» و یا درهیات زنی چون او یک فرشته بود» ظاهر نمی شود و یا شاید ما همچون هالیوود توانایی خلق عالم برزخ به شکلی نزدیک تر به واقعیت نداشته باشیم اما این مسایل کم اهمیت در برابر درس هایی که به ما می دهند و تأثیری که بر ما می گذارند مهم نیستند.

گاه به نظرم می آید مردم تحت تأثیر سریال «روزحسرت» مهربان تر شده اند و حساب شده تر عمل می کنند. اعتراف می کنم یکی از دغدغه های من «ماورا» است این گونه را دوست دارم، خودرادران پرتاب و غرق می کنم کیف می کنم از اینکه آن را تماشا می کنم یا می خوانم، پس به خودحق می دهم که هنوز به تنها مجموعه ماورایی امسال فکر کنم. بله «روزحسرت» احرفم این است که چرا باید چنین مجموعه های تأثیر گذار و مفیدی را فقط برای ماه مبارک رمضان ساخت؟ چرا دیگر روزهای سال از چنین مضامین عرفانی و معنوی برخوردار نباشیم؟ من به وضوح تأثیر مجموعه روزحسرت را بر اخلاق و رفتار مردم کوچه و بازار و یادوستانم مشاهده می کنم! این اتفاق فرخنده کم اهمیت نیست. هنوز شخصیت «حاج رضا سرمد» و «فرجس» از یادمان نرفته چون بادل و روح مابازی کردند. پس بیایم سرمدها و فرجس هایی را بسازیم و در طول سال در قالب داستان هایی جذاب و آموزنده آن را به بیننده تشنه مضامین ماورایی و قدسی عرضه کنیم تا نهال ایمان و باورهای دینی در دلش قوی و ریشه دار شود. از آنجاکه در این سال ها این مجموعه ها جواب داده اند، پس ارزش ساخته شدن و هزینه کردن دارند. به امید روزی که در طول هفته دست کم یک بار شاهد چنین مضامین با ارزشی که حتی سلامت روانی جامعه را هم تا حد زیادی تامین می کنند، باشیم. فرجس بهرامی. شیراز

پاسخ مسابقه هنری ۷۶

پاسخ مسابقه هنری شماره ۷۶ «گلشیفته فراهانی» بود که اکثر دوستان درست نوشتند. اما جالب بود که چند نفری - که اعضا یک خانواده هم بودند - بیژن بنفشه خواه را صاحب این عکس معرفی کردند! بعضی هم تشرین مقالو و... در هر صورت این سه نفر به قید قرعه برندگان این شماره مسابقه ما شدند. سیمیرا توابع پرهیز - رامسر، حکیمه اسکندری - رباط کریم و کاظم دارا - شهرری. از سوی روابط عمومی مجله، هدایایی به رسم یادبود برای این عزیزان ارسال می گردد.

مسابقه هنری ۷۷

این هنرمند کیست؟



خوب به این تصویر نگاه کنید، بعضی از آدمها چهره کودکی شان با وقتی که بزرگ می شوند، خیلی نزدیک است. اما در این مورد خاص تصور می کنم او خیلی با چهره امروز خود فاصله دارد. در هر صورت اگر حدس می زنید این بازیگر کیست برای ما بنویسید تا به قید قرعه به سه نفرتان هدایایی به رسم یادبود تقدیم کنیم. شما عزیزان تا ۲۰ آذرماه فرصت دارید نامه های خود را به آدرس تهران - بلوار میرداماد - خیابان روزنامه اطلاعات (تابان غربی) پلاک ۸ ساختمان روزنامه اطلاعات - جوانان امروز کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱ ارسال کنید. حتما روی پاکت بنویسید مربوط به مسابقه هنری شماره ۷۷.

«خاطره پروانه» خاطره شد



خاطره پروانه (خاوری) خواننده موسیقی اصیل ایرانی بامداد روز چهارشنبه ۱۵ آبان در سن ۷۸ سالگی در گذشت.

این خواننده پیشکسوت و ردیفدان موسیقی ایرانی که مدتی در بستر بیماری به سر می برد، پس از ماهها تحمل بیماری، در خانه خود درگذشت.

خاطره پروانه در سال ۱۳۰۹ در خانواده ای اصیل و هنردوست به دنیا آمد، مادرش "پروانه" از خواننده های عصر قاجار و به ویژه دوره ناصری بود و در حالی که کمتر از سی سال سن داشت به دلیل بیماری سل از دنیا رفت. در آن زمان خاطره پروانه تنها چهار سال داشت. وی در سال ۳۶ به طور حرفه ای کار خود را با ارکستر استاد صبا آغاز کرد و گفته می شود نام خاطره پروانه را نیز استاد صبا برای ایشان انتخاب کرده بود. خاطره پروانه در دهه های چهل و پنجاه تصنیف هایی چون "آب حیات"، "صبح شد" و... را با ارکستر استاد صبا و همچنین تصنیف هایی چون "دل شکسته"، "من سروش آسمان"، "نیمه شب ها با دعا" را با گروه فرامرز پایور اجرا کرده و بهترین آثار خود را اجرای قطعاتی چون "صبحدم ز مشرق" در دستگاه سه گاه از آثار درویش خان و همچنین "نادیده رخت" در آواز اصفهان می دانست.

آخرین فعالیت این خواننده اجرا با گروه یاران بود که ۱ شهریور ۸۶ در فرهنگسرای نیاوران برگزار شد.

ریس هیات مدیره خانه موسیقی:

در هر شرایطی به زبان موسیقی سخن گفت

خاطره پروانه آخرین حلقه از زنجیره خواننده های متعهد دوران گذشته به موسیقی ردیف دستگاهی ایران بود.

دکتر محمد سربیا بیان این مطلب و با ابراز تأسف از درگذشت این



هنرمند ارزشمند در خصوص جایگاه خاطره پروانه در عرصه فرهنگ و هنر ایران گفت: در فراز و نشیب تاریخ موسیقی ایران چهره های تاثیر گذاری در عرصه موسیقی وجود دارند که خاطره پروانه بی شک یکی از آن چهره ها است، او علاوه بر ارثی که از مادر خود داشت که یکی از برجسته ترین خواننده های دوران قاجار بود - تحت تاثیر تعلیمات استاد ابوالحسن صبا و دیگر استادان آن دوران، فعالیت هنری اش شکل گرفت.

ریس هیات مدیره خانه موسیقی در ادامه افزود: این خواننده با عشق و تعهدی که به موسیقی ایران داشت همواره با همان علاقه در جهت ارتقاء موسیقی ردیف دستگاهی ایران تلاش می کرد به گونه ای که بعد از فراهم شدن امکان آواز ویژه بانوان در بعد از انقلاب از هیچ فرصتی برای پاسخ گویی به مخاطب خویش دریغ نکرد و در هر شرایطی به زبان موسیقی سخن گفت تاجایی که با وجود شکستگی پا قرار بود امسال حتی به شکل نشست هم که شده با گروه خود در جشنواره موسیقی فجر حضور داشته باشد.

سربیر در خصوص ویژگی آواز خاطره پروانه گفت: ایشان از معدود هنرمندانی بود که توانایی آواز در اجرای زنده با ارکسترهای بزرگ و با مخاطب فراوان در حوزه موسیقی را داشت.

افلیا پرتو:

هیچ کس در این یکسال سراغی از «خاطره پروانه» نگرفت

افلیا پرتو - آهنگساز و نوازنده برجسته پیانو - از درگذشت خاطره پروانه اظهار تأسف کرد و گفت: «او برای من یک همکار نبود بلکه رفیق، دوست و سنگ صبورم بود.»

سربیرست گروه موسیقی «یاران» گفت: از صبح تا کنون در حال گریه هستم اما این غم آنقدر بزرگ است که سبک نمی شوم. پرتو ادامه داد: او برای من یک همکار نبود بلکه رفیق، دوست و سنگ صبورم بود. ما با هم زندگی کرده بودیم و او همه کس من بود.

او عنوان کرد: خاطره پروانه یکسال بود به دلیل شکستگی پا در بستر بیماری بود و هیچ کس در این یکسال سراغی از او نگرفت و امیدوارم حالا که او از میان ما رفت، حداقل کاری برای او انجام دهیم.

درگذشت خاطره پروانه در حالی بود که افلیا پرتو و گروه «یاران» به تازگی تمرینات خود را برای شرکت در بیست و چهارمین موسیقی فجر آغاز کرده و قرار بود خاطره پروانه در کنار این گروه حضور داشته باشد.

تصویربرداری «شب می گذرد» تا اوایل بهمن ماه

کارگردان «شب می گذرد» گفت: برخی از شاخصه های قصه از اتفاقات واقعی و خاطرات برخی از افراد سیاسی گرفته شده است، البته به گونه ای دراماتیزه شده به تصویر در می آید.

راما قویدل در ادامه می افزود: بیشتر مردم در زمان انقلاب اسلامی جهت گیری سیاسی داشتند و این سریال به این گونه فعالیت های سیاسی می پرداخت، البته این مسائل در بافتی اجتماعی در «شب می گذرد»، مطرح می شود.

او درباره ی چگونگی یافتن لوکیشن های این سریال باتوجه به تغییر بافت شهری گفت: پیدا کردن محل تصویربرداری برای مجموعه های مربوط به دهه ۵۰ مساله است، ولی مشکل چندان بزرگی نیست چون می توان پیش از تصویربرداری، کوجها و محل های مناسب را یافت. به عنوان نمونه یکی از اتفاقات «شب می گذرد» در نمای باز کوچه ای رخ می داد که طراح صحنه (اصغر نژادایمانی) با مهارت، همه لوله های گاز را در بافت دیوار پنهان کرده است.

قویدل در زمینه اقدامات انجام شده برای دوری از شعارزده بودن «شب می گذرد» اظهار کرد: این امر یکی از مهم ترین معیارهای کار ماست. به قول یکی از بزرگان اگر قصد خراب کردن چیزی را داری، از آن بد دفاع کن. شعار دادن هم بد دفاع کردن است. چون این کار با اصل موضوعی که به آن معتقد هستیم، خراب می شود.

این کارگردان اضافه کرد: برای انتقال پیام، آن را باید در تاروپود کار پنهان کرد. هر چهار تله فیلمی هم که ساختم، موضوعات مذهبی داشته اند ولی هیچ کدام شعاری نبوده اند، چون از ابتدا تلاش کرده ایم باتوجه به محترم و بزرگ بودن سوز، جان کلام را



به مخاطب منتقل کنیم درحالی که شعار صورت کلام است. او درباره ی پژوهش های انجام شده برای ساخت «شب می گذرد» گفت: پژوهش های من درباره ی دهه ۵۰ به زمانی باز می گردد که دستیار کارگردان دو سریال بزرگ درباره ی انقلاب اسلامی به نام «فوق سری» و «شب چراغ» بودم. در آن زمان تحقیقات گسترده ای میدانی و کتابخانه ای درباره ی این مقطع زمانی انجام دادم.

خود نیز چندان با فضای این دهه بیگانه نیستم، چون متولد اوایل دهه ۵۰ هستم، البته برخی معتقد بودند که راما قویدل فضای زمان انقلاب اسلامی را درک نکرده است، البته من به علت تحقیقاتم احساس نگرانی نکرده ام و از کمک و محبت برخی افراد مانند آقای نژادایمانی استفاده کرده ام. او با شناخت خوبی که از فضای آن مقطع دارد، حال و هوای آن زمان را به تصویر در می آورد.

قویدل در پایان درباره ی تصویربرداری «شب می گذرد» گفت: تصویربرداری تا اوایل بهمن ادامه می یابد و در نهایت این سریال برای پخش در ایام دهه فجر از شبکه تهران آماده می شود.

«شب می گذرد» در حدود ۲۰ قسمت ساخته می شود و برخی از عوامل ساخت آن عبارتند از: برنامه ریز و انتخاب بازیگر: مهسا کرامتی، دستیار اول کارگردان: فواد چاومه، منشی صحنه: زهرا جعفری، مدیر تصویربرداری: حمید احمدی، صدابردار: محمد شیوندی، طراح چهره پردازی: محمدرضا قومی، تدوین: نیما حسندوست، آهنگساز: محمدرضا توسلی، تهیه کننده: مهدی همایونفر، مدیر تولید: مجید معدنی، مدیر مالی: سحر صبا، مدیر تدارکات: سعید معدنی و بازیگران: مجید مظفری، سیروس گرجستانی، کوروش تهامی، مهدی پاکدل، عمار تقی، پرویز پورحسینی، فرخ نعمتی، مهدی صبرکن، بهناز جعفری، شقایق دهقان، مظفر لشگری، مجتبی رجیبی، ویدا شهنشاهی، حدیث میرامینی و قربان نجفی.

در «شب می گذرد» داستان مواجهه نسل های مختلف با مسائل انسانی و فرآیندی که نهایتا به انقلاب منجر می شود، مورد بررسی قرار می گیرد.

دوشنبه ۲۰ آبان ۱۳۸۷ شماره ۲۰۵۱

نگاهی به فیلم «مینای شهر خاموش» ساخته امیرشهاب رضویان

ساختار ارسطویی و راز گشایی شوک آور

خدمت بسط رابطه ی قهرمان فیلم و "میم" می آیند و تصویری نوستالژیک به معنی کلمه از عشق دوران کودکی به دست می دهد.

یکی دیگر از این دست ضعف ها، تعجیل فیلمنامه در وارد کردن یا حذف یک پرسوناژ است. مشخص نیست در فیلمی که دغدغه اش چیز دیگری است چه لزومی دارد رزمنده ی جنگی را در این شکل شعارزده و سمبولیک وارد قصه کرد و چند دیالوگ ضد جنگ مابانه ی مطمئن را از دهانش بیرون ریخت و با او تا آخر فیلم خداحافظی کرد و دل به این خوش کرد که: نمی شود آدم فیلم بسازد و از جنگ نگوید خوب حالا برویم سراغ زلزله ی بم و مینا!

یا این که فیلم به شدت تلاش می کند در صحنه های ابتدایی پرسوناژ خانم دکتری که با بهرامی به فرودگاه می آید، را کانونی کند و در این راستا فرم را هم به خدمت می گیرد و او را در مرکزیت دوربین و پردیالوگ در نماهای دو نفره با دکتر قرار می دهد ولی بدون آن که دلیلی برای این تاکیدش و یا بیرون کشیدن باری دراماتیک داشته باشد او، را رها می کند. تقریباً به جز کاراکتر مهران رجبی تمام کاراکترهای حاشیه ای سه شخصیت اصلی به طرزی مشهود خام و بی پرداخت باقی می ماند.

پرداخت عجولانه ی شخصیت بهرامی با بازی صابر ابر هم در نوع خود بی نظیر است! انگار قرار بوده به سنت فیلم های جاده ای، بهرامی دچار تحول شخصیتی بشود ولی به جای آن که روح بازی در مسیر این سفر متحول شود فیلم فقط به این بسنده می کند که مزه پراکنی های همیشگی او را یک پلان در میان نشان دهد! در پایان می بایست حق مطلب را به جا آورد و از بازی گیرا و درون گرای شهباز نوشیر و بازی استادانه ی عزت الله انتظامی که به شکل هنرمندانه ای احساسات فروخورده فغانی را از تهران تا کویر (کویری که لانگ شات هایش در مودبانه ترین و خوش بینانه ترین حالت اتفاقاً شبیه لانگ شات های اثر تحسین شده ی میرکریمی، خیلی دور خیلی نزدیک است!) به شکلی یکدست و روان رو می کند، هم تقدیر کرد.

"مینای شهر خاموش" اثری است که مشخصاً ردپای فیلمسازی کوتاه را در کارنامه پرکار فیلمسازش نشان می دهد. این ردپا متأسفانه آن قدر مشهود و غلیظ است که در نهایت به این تعبیر منجر می شود که در "مینای شهر خاموش" کارکرد مدیومی سینما در استقلال فیلم بلند زیر سوال می رود و این وقتی ما را وامی دارد که ساختار روایی فیلم را آشفته قلمداد کنیم که فیلم به هیچ عنوان قصد فرارفت از الگوهای روایی و دل سپردن به نوعی آوانگاردیسم آثارش طلبانه در روایت و یا اشکالی چون سینمای اپیزودیک و... را ندارد. پرداختن به دست مایه های متنوعی چون غربت، تنفر از پدر، نوستالژی عشق دوران کودکی، رزمنده ی جنگی (و بالطبع گوشه چشمی به جنگ و تبعات آن)، تصویر کردن فقر فرهنگی جامعه ی امروز ایران، زلزله ی بم، چهره ی پلیس، طرح یک داستان راز آمیز عشقی، فئات کنندن در کویر و... فیلم را به ورطه ی پراکنده گویی مضمونی می کشاند. این شکل از به کارگیری تعدد مضامین، نطفه ی همان هراس همیشگی از تلگرافخانه شدن سینماست!

قصه ی فیلم بدون عدول از هر شکل برهم زنده ی متحنی ارسطویی روایت می شود و با یک رازگشایی شوک گونه ی نهایی تمام می شود. از پس این موضوع می توان دریافت که ساختار کلاسیک فیلمنامه ادعای ماهیتی گره گشایانه دارد و بالطبع در چنین ساختارهای کلاسیکی هر جزء دراماتیزه نشده، اضافه و مبهم یک ضعف به شمار می رود. این ضعف برای "مینای شهر خاموش" به یک خوره تبدیل می شود و بنیان دراماتیکی و علت - معلولی فیلمنامه را می جود و نتیجه آن می شود که بسیاری از پرسوناژهای حاشیه ای که نماینده ی یکی از همان دست مایه ها هستند، بدون پرداخت مناسب جلوه کنند و مهمتر آنکه حجم گسترده ای از روابط پرسوناژها یا در هوا می ماند و فدای گنگی فیلمنامه می شود. یکی از این قربانی ها تم تنفر از پدر است. این که چرا دکتر پارسا تا آن اندازه از پدرش متنفر است یک سوال ساده نیست که فیلمنامه بتواند از پاسخگویی به آن طفره ببرد، که می رود. این سوال گره ای است که فیلمنامه در متن قصه اش می تند و در نهایت هم در آن وا می ماند. در فیلم مرتب تاکید می شود که دکتر پارسا از پدرش متنفر است! دکتر پارسا از پدرش متنفر است!! دکتر پارسا از پدرش متنفر است!!! و این تواتر گزاره ی اخلاقی بدون آن که تلاش کند مدلل باشد، فقط بیننده را در واکاوی رابطه ی پدر و پسر مایوس می کند. ایده ای که اگر در ساختار مدرن فیلمنامه، درست پروراندده می شد می توانست تماشاگر را به لایه های درونی این رابطه بکشاند و با پاپس کشیدن هوشمندانه، آنها را در موضعی اخلاقی رها کند تا لذت کشف را برای هر تماشاگر شخصی کند و یا اگر در ساختاری کلاسیک، قدرتمندانه پروراندده می شد می توانست عقلانیت تماشاگر را در کشف روابط علی و معلولی قانع کند. "مینای شهر خاموش" اولی را انجام نمی دهد زیرا قصدش را ندارد و دومی را انجام نمی دهد چرا که ناتوان است.

در این راستا فلاش بک های گنگ و کوتاه نه تنها کمکی نمی کنند بلکه بیشتر از آن که سبب افزایش بار نوستالژیک فیلم شوند، به فاصله گذارهای خسته کننده ای تبدیل می شوند که گره ی روابط پرسوناژها را کورتر می کنند و شاید بیشتر تاسف بخوریم وقتی تجربه ی لذت بخش فلاش بک های نوستالژیک "درخت گلابی" ساخته ی داریوش مهرجویی را به یاد می آوریم. فلاش بک هایی که استادانه در



نشستن بر جایگاه شهید آوینی برای لشکری پور



رئیس حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی در حکمی پڑمان لشکری پور را به مدیریت مرکز هنرهای تصویری حوزه هنری منصوب کرد. پڑمان لشکری پور با اشاره به دشواری نشستن بر جایگاه شهید آوینی، گفت: مدیران قبلی زحمات زیادی کشیده‌اند و امیدوارم من نیز بتوانم به این روند کاری جهش مناسبی بدهم. لشکری پور مدیر مرکز هنرهای تصویری حوزه هنری گفت: مقامی که اکنون به من داده شده ۱۵ سال پیش جایگاه شهید بزرگوار آوینی

بود و این موضوع مسئولیت کار مرا بسیار سخت می‌کند. وی افزود: امیدوارم بتوانم به شکلی در حوزه هنری کار کنم که نقش مهم این سازمان در عرصه هنرهای کشور کماکان پررنگ باشد. لشکری پور تصریح کرد: مدیران قبلی زحمت زیادی برای هموار کردن مسیر حرکت ما کشیده‌اند و امیدوارم بتوانند به این روند کاری جهش مناسبی بدهم. در بخشی از حکم حسن بنیانیان خطاب به لشکری پور آمده است: نظر به توانمندی‌ها و تجربیات ارزشمند، شما را به مدیریت مرکز هنرهای تصویری حوزه هنری منصوب می‌کنم. امید است با تاییدات الهی، مجموعه اقدام‌های برنامه‌ریزی شده جنابعالی بتواند به تدریج زمینه‌ساز رشد تولیدات سینمایی حوزه هنری در تمام بخش‌های فیلم کوتاه، مستند، ویدئویی و سینمایی شود. لشکری پور پیش از این معاون فرهنگی و مشاور عالی مرکز گسترش سینمای مستند و تجربی، مدیر دفتر طنز و مستند مرکز سینما فیلم، طراح و دبیر نخستین دوره اهدای جایزه بزرگ شهید آوینی و دبیر نخستین جشنواره فیلم کوتاه جوانه‌های مقاومت بوده است. وی تا به حال مجری طرح بیش از ۳۰ فیلم کوتاه، تلویزیونی و سینمایی از جمله عقل سرخ، پابرهنه در بهشت و قارچ سمی بوده است.

دو پلاک سیمرخ برای «جشنواره فیلم فجر»



در بخش میهمان جشنواره فیلم فجر امسال، دو پلاک سیمرخ به برگزیدگان اهدا می‌شود. «حبیب ایل‌بیگی» مدیر روابط عمومی جشنواره بین‌المللی فیلم فجر درباره بخش میهمان جشنواره بین‌المللی فیلم فجر گفت: سال گذشته در این بخش یک جایزه به

بهترین فیلم اهدا شد، اما در سال جاری در این بخش دو جایزه بهترین فیلم و بهترین کارگردانی توسط دبیرخانه جشنواره فیلم فجر اهدا خواهد شد. وی افزود: جوایز این بخش «پلاک سیمرخ» نام دارد و به احتمال قوی همراه با جایزه نقدی خواهد بود.

این در حالی است که برخی منابع خبری از حذف جایزه (و سیمرخ بلورین) و تقدیر شدن صرف فیلم‌ها در بخش میهمان جشنواره بیست‌وهفتم فیلم فجر خبر داده بودند. در قوانین جشنواره بیست و هفتم آمده بود که در بخش «مرور سینمای ایران» (یا بخش میهمان)، فیلم‌ها از میان آثاری انتخاب می‌شوند که هم‌تراز فیلم‌های بخش مسابقه هستند ولی به دلیل محدودیت در تعداد فیلم‌ها در این قسمت نمایش داده می‌شوند. در این بند از قوانین جشنواره آمده بود که دبیرخانه جشنواره با اهدای دو سیمرخ بلورین بهترین فیلم و بهترین کارگردانی از آثار این بخش تقدیر خواهد کرد که بر اساس اعلام «حبیب‌ایل‌بیگی» این دو سیمرخ به دو پلاک سیمرخ تبدیل شده‌اند و جوایز این بخش حذف نشده است.

«امین حیایی» و «بهاره افشار» جلو دوربین «کلاه پهلوی»



تصویربرداری مجموعه تلویزیونی «کلاه پهلوی» در شهرک غزالی ادامه دارد و بازیگرانی چون «امین حیایی» و «بهاره افشار» در حال حاضر جلو دوربین این مجموعه هستند. مجتبی وحیدی برنامه‌ریز مجموعه تلویزیونی «کلاه پهلوی» با بیان این مطلب گفت: تصویربرداری سریال در حال حاضر در بازار و خیابان‌های لوکیشن شهر جدید سامان واقع در شهرک غزالی ادامه دارد و با حضور بازیگران جدید و قدیمی پی‌گیری می‌شود. وی افزود: در حال حاضر بازیگرانی چون امین حیایی، بهاره افشار و جواد رئیسی جلوی دوربین هستند و از شروع دوباره کار، تا به حال بازیگرانی مانند سپند امیرسلیمانی، شهباز ابراهیمی، ساناز کاشمیری، حنا شعثعانی، جواد زیتونی، مهیار پورحسابی، امیر علی دانایی و بازیگران جدیدی مانند محمد رضا شریفی‌نیا و عباس امیری جلوی دوربین رفته‌اند. سریال «کلاه پهلوی» به تهیه‌کنندگی «محمد رضا تخت‌کشیان» در ۳۰ قسمت ۵۰ دقیقه‌ای برای گروه فیلم و سریال شبکه اول سینما تهیه می‌شود و در صورت فراهم شدن شرایط، در سال ۸۸ به روی آنتن خواهد رفت.

سریال کلاه پهلوی از پروژه‌های عظیم و تاریخی شبکه اول سینماست و بازیگرانی چون «داریوش کاردان»، «داریوش فرهنگ»، «کاظم فرزندیا»، «شقایق فراهانی»، «امین حیایی»، «امیرعلی دانایی»، «صالح میرزا آقایی»، «رضا فیاضی»، «جمشید شاه محمدی»، «ماه چهره خلیلی»، «بهاره افشار»، «گوهر خیراندیش»، «نگین محسنی» و «آناهیتا همتی» در آن بازی کرده‌اند. ضیاءالدین دری آخرین بار با سریال کیف انگلیسی به شبکه اول سینما آمده است.

فیلم های کودک برای بزرگترها!



در بخش فیلم های تلویزیونی جشنواره فیلم فجر حضور خواهد داشت. تله فیلم «یازده دقیقه و سی ثانیه» که به روزهای آغازین جنگ تحمیلی بر می گردد، فیلمنامه اش بر اساس خاطره ای از بهروز افخمی نوشته شده و روایت گروهی از خبرنگاران تلویزیونی است که برای ضبط پیام حضرت امام (ره) در خصوص شروع جنگ تحمیلی در شهریور سال ۵۹ راهی جماران می شوند. در این تله فیلم «عبدالرضا اکبری» که پیش از این، همکاری با این کارگردان را در فیلم سینمایی «فرزند صبح» نیز تجربه کرده است، در نقش حضرت امام خمینی (ره) جلوی دوربین می رود.

عوامل سازنده این تله فیلم عبارتند از: تهیه کننده، کارگردان و نویسنده: بهروز افخمی، مدیرتصویربرداری: حسن علی اسدی، مجری طرح: مرجان شیرمحمدی، مدیر تولید: وثاق همدانی، برنامه ریز: مهدی شریفیان، صدابردار: احمد پولی بابایی، طراح صحنه و لباس: علی شیرمحمدی، طراح گریم: جلال الدین معیریان، جلوه های ویژه: داوود کاظمی و بازیگران: عبدالرضا اکبری، سید ابراهیم بحرالعلومی، یاشار افخمی، رضا صدیق، حامد یسادی، فرید لطف آور، محمد پیغمبرزاده، امیرحسین قاسمی و آیدین افخمی. تله فیلم «یازده دقیقه و سی ثانیه» در مرکز سیما فیلم تهیه و تولید می شود.

«نسرین خسروانی» در «سایه وحشت»



نسرین خسروانی بازیگر سینما و تلویزیون که با سریال "روز حسرت" و ایفای نقش زری جایگاه خوبی بین بازیگران یافته است، بازی در تازه ترین فیلم خود را به پایان رسانده است. "سایه وحشت" به نویسندگی و کارگردانی "عماد اسدی" حکایت چند جوان است که ناخواسته باعث مرگ دختری می شوند و این آغاز ماجرای تازه است...

خسروانی در این فیلم ایفاگر نقش یک خانم دکتر بوده و بازی او به اتمام رسیده اما گروه همچنان سرگرم کار فیلمبرداری است. شایان ذکر است، «سایه

وحشت» برای اولین بار به دلیل تکنولوژی تصویری خاص جلوه های ویژه اش با دوربین "اس آی توکا" با فرمت دیجیتال فیلمبرداری می شود و برای اجرای جلوه های ویژه خاص این فیلم یک گروه ۵ نفره به سرپرستی پیمان ابدی در حال فعالیت هستند.

غیر از نسرین خسروانی بازیگرانی چون: شهاب حسینی، شیدا خداداد، ماه چهره خلیلی، نیما رئیس، گیتی ساعتچی، شیوا خسرومهر، شیوا خنیگر، میرمحمد تجدد، سید ابراهیم بحرالعلومی و ... در این فیلم حضور دارند.



شبکه دو سیما در حالی که هفته ای گذشته از بخش فیلم سینمایی «کلاه قرمزی و پسرخاله» خبر داده بود، در نهایت این فیلم را در زمان مقرر، یعنی دوشنبه ساعت ۲۳ و ۴۵ دقیقه به روی آنتن نبرد تا به نوعی بر انتقادات مطرح شده در خصوص زمان پخش این سریال صحنه بگذارد و آن را در زمان مناسب پخش کند.

شبکه دو سیما مدتی است که با تغییر رویکرد و تعریف خود، به سمت افزایش تولید و پخش برنامه ها و فیلم های متناسب با کودکان و نوجوانان حرکت می کند. در این راستا، این شبکه تصمیم داشت، هفته ای گذشته یکی از مطرح ترین و پرفروش ترین فیلم های سینمایی ویژه کودکان و نوجوانان را در باکس جدید خود (که به پخش فیلم های قدیمی ایرانی اختصاص دارد) به روی آنتن ببرد؛ اما در نهایت با تغییر این تصمیم، پخش فیلم «کلاه قرمزی و پسرخاله» به زمان دیگری موکول شد. بر این اساس ساخته ایرج طهماسب که پس از اعلام پخش آن، با استقبال بسیار مواجه شد، از این هفته (در باکس فیلم های سینمایی دوشنبه شبها) به روی آنتن می رود تا پخش این فیلم کودکان و نوجوانان در ساعتی مناسب تر، یعنی حدود ۲۱ و ۳۰ دقیقه اتفاق بیفتد.

در پی تغییر زمان پخش فیلم «کلاه قرمزی و پسرخاله» که بدون اعلام قبلی اتفاق افتاد، شبکه دو سیما همچنین تصمیم گرفت، فیلم «الو الو من جوجوام» به کارگردانی مرضیه برومند را نیز در موعد دیگری به روی آنتن ببرد. این در حالی است که بنا به اعلام اولیه قرار بود این فیلم چهارشنبه هفته گذشته (۱۵ آبان ماه) ساعت ۲۳ و ۴۵ دقیقه پخش شود.

به نظر می رسد شبکه دو سیما با تعریف جدید خود به عنوان شبکه کودک، همچنان در پی یافتن باکسی مناسب به غیر از زمان پخش برنامه های کودکان و نوجوانان باشد تا بتواند فیلم های سینمایی ویژه کودکان و نوجوانان را در این باکس به روی آنتن ببرد؛ بر این اساس طی ماههای اخیر این شبکه به تناوب فیلم ها و انیمیشن های مطرح ایران و جهان را به روی آنتن برده که هر کدام در باکس های متفاوت فیلم های سینمایی این شبکه پخش شده اند.

«یازده دقیقه و سی ثانیه» در روزهای پایانی

تصویربرداری فیلم «یازده دقیقه و سی ثانیه» به کارگردانی «بهروز افخمی» روزهای پایانی خود را می گذراند و پس از پایان مراحل ساخت در بخش فیلم های تلویزیونی جشنواره فیلم فجر حضور خواهد داشت.

تا به حال بیش از نیمی از تصویربرداری فیلم تلویزیونی «یازده دقیقه و سی ثانیه» به پایان رسیده و بهروز افخمی در خیابان ولیعصر و جام جم در حال تصویربرداری سکانس های باقیمانده است. بنابراین گزارش، تله فیلم «یازده دقیقه و سی ثانیه» پس از پایان مراحل ساخت

یک روز به یاد ماندنی

زینب عباسی - ایوان غرب

بر اساس کارگاه شماره شانزده (کتاب آموزش داستان نویسی)



داشته باشم. به خانه که رسیدم نای حرف زدن نداشتم و یکرکست به اتاقم رفتم و با همان لباس‌های تنم روی تخت خواب ولو شدم. خدا رحم کرده بود که آن هفته شیفت بعد از ظهر بودم و می‌رسیدم تکالیف مدرسه‌ام را انجام بدهم. روز بعد وقتی که می‌خواستیم به مدرسه بروم پسر همسایه جلویم را گرفت و ساعتش را از من خواست و من در کمال آرامش آستینم را بالا زدم تا ساعتش را از من ببرد، اما ای دل غافل، ساعت نبود. حسابی جا خوردم اما به‌رویی خودم نیاوردم چون به پا چوپان دروغگو بودم برای خودم. پس گفتم که دایم از آن خوشش آمده و با خودش برده تا یکی شبیه به همان با همان مارک بخرد، امشب قرار است بیاید خانه‌مان، بیا و ساعت خودت را ببر. بیچاره پسرک، باورش شده بود و این من را خوشحال می‌کرد که لاقال تا آفتابی نشدن دایم وقت دارم تا پیدایش کنم. توی کلاس همه فکر و ذکرم بی ساعت مفقود شده بود و حتی معلم هم یک زنگ از کلاس بیرونم کرد، آخر بدجوری با حواس پرتی‌ام کلاسش را به هم ریخته بودم. وقتی که به خانه رسیدم نزدیک بود قالب تهی کنم. جیب دایم توی کویچه بود و پسر همسایه هم از خانه ما بیرون آمد و بی آنکه معلم بگذارد به خانه شان رفت. دل توی دلم نبود. دچار حالت تهوع شده بودم. به هر زحمتی که بود پاهایم را به رفتن واداشتم. دایم توی حال نشسته بود و درحالی که به چایی توی نعلبکی‌اش فوت می‌کرد به مادرم گوش می‌داد که نصیحتش می‌کرد عذب نماند و به زندگی‌اش سروسامانی بدهد. با رسیدن من دایم خنده تلخی کرد و گفت: پیش پای تو دوستت آمده بود اینجا. با این حرف دایم حال‌ام شد که با دروغم چه گندی زده‌ام. با چشم و لب‌ولوچهم ادا آمدم که من را پیش مادرم ضایع نکند. دایم را به اتاقم دعوت کردم و همین که پای دایم به اتاقم رسید در را از تو قفل کردم و خودم را انداختم توی بغل دایم و راست و حسینی همه چیز را برایش تعریف کردم و دایم درحالی که سعی در آرام کردن من داشت، گفت: وقتی که حالت بد شد و نزدیک بود کار دستم بدهی من کوله‌پشتی و کلاه و ساعت به آن گندگی و بقیه بارونبندیل‌هایم را درآوردم تا حالت جا بیاید اما جان دایم یادم رفت ساعت را پس بدهم. امروز هم ساعت را پس آوردم که آن پسر آمد و بعد هم که خودش بقیه‌اش را فوت‌آبی. با حرف‌های دایم خیالم راحت شد و خوشحال بودم که پیش دوستم شرم‌نده نشده‌ام، اما با خودم فکر می‌کنم که اگر آن روز ساعت را گم کرده بودم چه می‌شد؟ مجبور می‌شدم با هر دروغی، دروغی دیگر بگویم و آخرسر من می‌ماندم و روسیاهی زغال.

وقتی دایم تیمور گفت می‌خواهد من را با خود به کوه ببرد، روی پا بند نبودم. کاغذی از وسط دفتر مشقم کندم و چسباندم سینه گل و گچی دیوار اتاق و روزهای هفته را با مداد مشکی کوچکم با خطی خوانا، مرتب و منظم پشت سرهم ردیف کردم؛ آن طور که ناظم مدرسه همیشه شیفت‌های صبح صفمان می‌داد. شب به نیمه نرسیده برای دلخوشی خودم روی یکی از روزها خط می‌کشیدم و روزهای مانده را به شوق آمدن آخر هفته با حسابی سرانگشتی می‌شمردم. شب‌ها خواب قله‌های برفی را می‌دیدم با کوهپایه‌هایی سرسبز و زیبا و رودخانه‌ای زلال که می‌شد چند ماهی گوتشتی را از درونش بیرون کشید. شب و روزم با رویای کوه و کوهنوردی سپری می‌شد و روز موعود به آرامی از راه می‌رسیدم. به هر دری می‌زدم تا وسایلم کم و کسری نداشته باشد. می‌خواستم اولین تجربه‌ام بی عیب و نقص باشد و دایم از دادن پیشنهادش به من پشیمان نشود. پدرم بندهای کوله‌پشتی‌اش را اندازه‌ام کرده بود و مادر هم برای خورد و خوراکم سنگ تمام گذاشته بود، کلاه آفتابگیر و عینک دودی‌ام را هم برداشتم و چون باتری ساعت خودم تمام شده بود، ساعت پسر همسایه‌مان را قرض گرفتم که پدرش از کویت برایش آورده بود. روز جمعه، آفتاب زنده با پدرم رفتیم سر کویچه. هوا خنکی دلجسی داشت و چراغ تبربرق‌ها هنوز روشن و کویچه و خیابانها مهتابی رنگ شده بود. ده دقیقه‌ای از پا به پا شدن من و پدر نگذشته بود که دایم تیمور با جیب شکاری‌اش، بوق‌زنان از راه رسید. همین که سوار شدم پدرم راهش را به طرف سنگگی کچ کرد و درحالی که برایم دست تکان می‌داد از ما جدا شد و گردش یک‌روزه من و دایم تیمور از همان لحظه آغاز شد. دایم پایش را روی پدال گاز فشار می‌داد و با موسیقی که از پخش شنیده می‌شد همصدایی می‌کرد و می‌گفت: اگر به گرما بخوریم کارمان درآمده است. آفتاب که بالا آمد، دایم ماشین را توی پارکینگ پارک جنگلی گذاشت و بعد با هم از کنار دریاچه‌ای مصنوعی گذشتیم و آخرسر هم از پله‌هایی سیمانی بالا رفتیم که هرچه قدر ما بالاتر می‌رفتیم جنستان سنگی و طبیعی‌تر می‌شد. خسته شده بودم و نفسم به زحمت درمی‌آمد، اما نمی‌خواستم کم بیاورم. انگار دایم هم بو برده بود که خواهرزاده‌اش نایش بریده، آخر حین نفس کشیدن هن‌هن می‌کردم و تمام هیکل‌م را انداخته بودم روی بازوی دایم که خودم را به آن تکیه داده بودم شاید که کمی از خستگی‌ام را به در کنم. ما بالا و بالاتر رفتیم تا جایی که شهر زیر پایمان افتاد. از آن بالا اندازه زمین ورزشگاه به قدر کف دستم بود و بلندی درختان کاج پارک هم به قدر چوب کبریت. دیدن آن منظره حسابی سر کیفم آورده بود. اگرچه نه از قله برفی خبری بود و نه از رودخانه زلال اما همان منظره زیبایی دورنمای شهر هم به قدر خودش دیدنی بود. هرچه آفتاب به وسط آسمان می‌رسید بنیه من و دایم هم ته می‌کشید و دل و رودمان به هم می‌پیچید. گرسنه‌ام بود و چشم‌هایم مات می‌دید اما نمی‌توانستم از تماشای دره‌ها و مناظر بکر و زیبای طبیعت دل بکنم. نگاهم به ته دره‌ای عمیق بود که آب باریکه‌ای زمزمه‌وار از آن می‌گذشت. یک آن احساس کردم چشمانم سیاهی می‌رود و درحالی که پاهایم سست شده بود وارفتم و... چشم که باز کردم بغل دایم تیمور بودم. رنگ و روی آن بنده‌خدا بدتر از من پریده بود.

می‌دانستم به خاطر من تا دست‌بوسی مرگ هم رفته است. آن روز دایم برای تلافی بی‌تجربگی من یک‌ریز از جادوی کوه و حفظ تعادل و هوشیاری سخنرانی کرد و قول داد که اگر خوب به حرف‌هایش گوش بدهم و مواظب خودم باشم و برایش دردرس نتراشم باز هم من را با خود به کوه خواهد آورد اما من از چشمان هراسانش می‌خواندم که آن بنده‌خدا حتما پشت دستش را با قاشق داغ خواهد کرد تا توبه‌اش شود و مسؤولیت بیجه مردم را به گردن نگیرد. آن روز با همه خاطرات تلخ و شیرینش گذشت و دایم از من قول گرفت که پیش پدر و مادرم دهن‌لقی نکنم که به خاطر گرسنگی نزدیک بوده است سقوطی آزاد به انتهای دره‌ای عمیق

آن روز با همه
خاطرات تلخ و
شیرینش گذشت
و دایم از من قول
گرفت که پیش
پدر و مادرم
دهن‌لقی نکنم

نقد و بررسی «یک روز به یاد ماندنی»

خسرو احمدی ایرایی

هفته روی هر چیزی فکر می‌کند جز یک تمرین ساده ورزشی. ظاهراً دایبی راوی داستان هم فردی است تقریباً ورزیده که می‌تواند با بردن خواهرزاده به کوه، قسمتی از تجربیاتش را به او انتقال بدهد. زمانی که دایبی با جیب شکاری از راه می‌رسد در آن ساعت از صبح که هوا تاریک و روشن است، در یک منطقه مسکونی، قاعدتا نباید «بوق زنان» بیاید تا موجب آزار و اذیت ساکنان کوهچه شود و آسایش و آرامش آنان را سلب نماید. وقتی «مادر هم برای خورد و خوراک» برنامه‌ی یک‌روزه کوه «سنگ تمام گذاشته بود» دیگر چه لزومی دارد «به خاطر گرسنگی، احتمال سقوطی آزاد به انتهای دره‌ای عمیق وجود داشته باشد؟! راوی بنیبه خود و دایبی را به یک اندازه ارزیابی می‌کند و می‌گوید: «بنیبه من و دایبی هم ته می‌کشید» و تا آن جا پیش می‌رود که معتقد است او «تا دست‌بوسی مرگ هم رفته است» در صورتی که طبق توضیحات داستان راوی دانش‌آموزی با سن کم و از مقطع ابتدایی است و دایبی از لحاظ سن و سال و شرایط جسمانی فردی تقریباً کامل می‌باشد. راوی نباید او را در ته کشیدن بنیبه جسمی با خود هم داستان کند. نویسنده در انتهای داستان به موضوع دروغ اشاره می‌کند، اشاره‌ی بجایی است. «مجبور می‌شدم با هر دروغی، دروغی دیگر، بگویم» به عبارتی ده‌ها دروغ، پشت دروغ اول سرهم می‌شود. معلوم است که هر دروغی عواقب خاص خودش را دارد و زمینه‌ی دردسرها و مشکلات بزرگ اجتماعی را فراهم می‌کند.

شرکت در برنامه‌های جمعی مثل کوهنوردی یکی از عواملی است که می‌تواند تا حدود زیادی این خصلت نکوهیده بشری را در افراد از بین ببرد. به امید موفقیت برای ساختن دنیایی بهتر.

انتخاب سوژه‌ی کوه و کوهنوردی به نظر نگارنده که تا حدودی به این مقوله آشنایی دارد، بسیار عالی و درخور توجه شایسته‌ای است. ورزشی است که در کلاسش درس پایداری - استقامت - صبوری - بی‌ریایی - یک‌رنگی - استفاده از خردجمعی - کمک به دیگران - همدردی و خیلی از خصوصیات مثبت دیگر انسانی آموخته می‌شود. معمولاً در برنامه‌های کوهنوردی، قاعده‌ی کار این است که افراد طی تمریناتی از قبل آمادگی جسمانی پیدا می‌کنند. از راهپیمایی و بالا رفتن از تپه‌ها شروع کرده پس از آن به صعود کوه‌های کوچک می‌پردازند. نه این که کسی بدون کوچکترین تمرینی برای اولین بار به کوه نسبتاً مرتفعی صعود کند و به عواقبی که در داستان توضیح داده شده است دچار شود. راوی داستان طول یک

آسودگی می‌کند. بلند می‌شود و به نشانه‌ی خداحافظی برایشان دست تکان می‌دهد و دور می‌شود. سکوتی رمزآلود قبرهای سرد و ساکت را در بر گرفته است. با صدای هق‌هق گریه‌های کسی می‌آیستد. عرق سردی بر پیشانی‌اش می‌نشیند و باز هم بوی باروت، خطوط پرمعنا چغیبه، تن پوش‌های خاکی، پوتین‌های وصله‌دار، قمقمه‌های خالی و کوله‌پشتی‌های مملو از خستگی با او حرف می‌زنند و انگار کسی صدا می‌زند: حاجی! بخند، بسیجی که اخم نمی‌کند، دشمن شاد می‌شود! هان؟! کاش زمان می‌ایستاد و او تا ابد به منظره‌ی غریبی که در چند قدمی‌اش بود زل می‌زد، جایی که زیر تیغ آفتاب جوانی با موهای دم‌اسبی و پیراهن آستین کوتاه بر مزار شهیدی گمنام آب می‌پاشد و اشک‌ریزان با او نجوا می‌کند.

آن سوی عینک آفتابی

فاطمه مهمی - قانن



مرد با آشفتنگی دستی به موهای خاکستری‌اش می‌کشد. سرش را پایین می‌اندازد و زیرچشمی جوان بغل دستی‌اش را می‌نگرد که انگار جایی در دوردست‌ها گم شده است.

سرش را به پنجره‌ی نیمه باز تا کسی تکیه داده و خدا می‌داند چشم‌هایش که پشت عینک آفتابی پنهان است در اندیشه‌ی چیست؟ مرد می‌اندیشد افکارش هرچه هست نباید خوشایند و دلچسب باشد، درست مانند تیپ و قیافه‌اش. موهای سیاه و براقش را دم‌اسبی بسته است و چند تار موی ناقابل روی چانه‌اش انگار به ریش تمام مردهای دنیا می‌خندد. مرد دلش می‌گیرد. دست خودش نیست. این جور تیپ‌ها خون به دلش می‌کنند. پیراهن چسب و آستین کوتاه جوان با آن نوشته‌های نامفهوم لاتین او را به یاد معصومیت لباس‌های رنگ‌ورو رفته و چغیبه‌های غبارگرفته‌ی آن روزها می‌اندازد. احساس می‌کند گاهی اوقات فاصله‌ها بی‌انتهاست. بغضی آشنا به دلش چنگ می‌زند. این روزها دیگر کسی یادی از خاکریز سنگرها نمی‌کند و انگار صدای الله‌اکبر شب‌های عملیات در بی‌تفاوتی آدم‌ها از یاد رفته است. از بوی تند ادکلن جوان چندشش می‌شود و بی‌اختیار دل‌تنگ بوی باروت می‌شود. پس از سال‌ها هنوز هم گاهی دلش هوای آن روزها را می‌کند.

آهی می‌کشد و زیر لب از بی‌معرفتی روزگار و آدم‌هایش شکایت می‌کند. دقایقی بعد ماشین می‌آیستد. مقصدشان یکی است. هر دو پیاده می‌شوند. جوان در شلوغی آدم‌ها گم می‌شود و مرد با نگاهی خسته و دلی پریشان از ردیف ممتد درختان افراشته‌ی کاج عبور می‌کند. برای بودن در کنار دوستانش سخت بی‌تاب و قدم‌هایش پر شتاب است. وقتی با آن‌هاست خاطره‌ی آن روزها زنده می‌شود و او تلخی غربت خود و تمام بازمانده‌های فراموش شده را از یاد می‌برد.

به چهره‌ی دوست‌داشتنی تک‌تک‌شان خیره می‌شود. ناگفته‌هایی که در نگاه بی‌ریا و لبخند قاب گرفته‌شان اسیر است. بغض او را می‌شکند تا ساعت‌ها و از پشت پرده‌ی اشک با آن‌ها رازونیز می‌کند. با صدای اذان به خودش می‌آید. احساس

نقد و بررسی «آن سوی عینک آفتابی»

خسرو احمدی ایرایی

دیدگاهی در جامعه‌ی مابین بعضی از متفکران وجود دارد مبنی براین که استکبار جهانی از راه‌های مختلف از جمله «پیراهن چسبان و آستین کوتاه با آن نوشته‌های نامفهوم لاتین» با تهاجم فرهنگی به مسخ ارزش‌های اجتماعی جوانان ما پرداخته و آن‌ها را از مسیر زندگی واقعی دور می‌کند.

درست است که جوانان کشور ما در معرض انواع و اقسام مفاسد اجتماعی قرار دارند، اما به استناد آمار و ارقام منتشره توسط نشریات و رسانه‌های معتبر داخلی و خارجی، جوانان ما جایگاه قابل قبولی در تمامی عرصه‌های علمی و اجتماعی جهانی دارند. این موضوع نشان می‌دهد آن چنان که وانمود می‌شود، تهاجم فرهنگی کمتر توانسته است تاکنون مانع رشد و ترقی و تعالی آن‌ها بشود. اگر بتوان نام داستان را روی نوشته‌ی «آن سوی عینک آفتابی» گذاشت، این داستان ساعتی از زندگی روزمره‌ی مردی را به تصویر می‌کشد که سال‌ها از عمرش را در جنگ به سر برده و تعداد زیادی از دوستانش را از دست داده است. از نوع لباس و طرز آرایش جوان «دلش می‌گیرد... دست خودش نیست... خون به دلش می‌کنند». ولی در جهت طرد و حذف فیزیکی چنین جوانانی فکر نمی‌کند. مرد هنگامی که همان جوان را می‌بیند که با «هق‌هق گریه... بر مزار شهیدی گمنام آب می‌پاشد و اشک‌ریزان با او نجوا می‌کند» احساس دیگری در او پیدا می‌شود. آرزو می‌کند «کاش زمان می‌ایستاد و او تا ابد به منظره‌ی غریبی که در چند قدمی‌اش بود زل می‌زد».

مرد و جوان در این نوشته‌ی کوتاه ولی پرمحتوا نماد میلیون‌ها انسانی هستند که علی‌رغم وجود مشکلات و گرفتاری‌های اجتماعی (حتی با وجود ظاهر ناپسند جوان)، احساسات پاک بشری خود را حفظ کرده‌اند. «مقصدشان یکی است» هر دو یک هدف را دنبال می‌کنند. می‌توانند دست‌دردست هم داده و در ساختن جامعه‌ی دور از «بی‌تفاوتی آدم‌ها... و بی‌معرفتی روزگار» تلاش کنند تا «بازماندگان» حوادث تلخ مثل جنگ به فراموشی سپرده نشوند.

با آرزوی توفیق روز افزون برای نویسنده‌ی گرمی در تمامی عرصه‌های زندگی.

دیار من ...

از من سلام باد به آن یار و آن دیار یارب که یار باد سلامت، دیار هم



روستای گویتیر

موقعیت جغرافیایی:

«گویتیر» مرکز دهرداری دهستان بیرون است که مرکزیت ۲۳ روستای همجوارش را داراست. این روستا در استان مازندران در منطقه کلاردشت واقع شده است و از توابع شهرستان چالوس می‌باشد.

از طرف غرب به جنگل‌ها و مراتع، از شرق به میدان تیر مرزن‌آباد و نهالستان کانی (مراتع) از جنوب به پردنگون و از سمت شمال به روستای شهری منتهی می‌شود و در مسیر جاده اصلی چالوس به کلاردشت واقع گردیده است این روستا بین دو رودخانه فصلی (دره) واقع شده است، به همین دلیل روستا به گویتیر سفلی و علیا تقسیم شده است. در زمانهای گذشته که برف زیاد می‌بارید، آب در دره پر می‌شد که اهالی باتوان خود سدی از گل و چوب می‌ساختند و آب را ذخیره می‌کردند تا در فصل بهار برای آبیاری کشاورزی استفاده شود.

آب و هوا:

به طور کلی آب و هوای روستا مانند دیگر مناطق کلاردشت از آب و هوای کوهستانی برخوردار است. زمستانی سرد و برفی و تابستانی ملایم و مرطوب. پوشش گیاهی:

تمامی زمین‌های این روستا مستعد برای رویش گیاه می‌باشد، به طوری که غیر از زمین‌هایی که زیرساخت و ساز رفته‌اند و ساختمان‌سازی شده‌اند، بقیه زمین‌ها پوشیده از گیاه می‌باشند. بیشتر از نیمی از زمین‌های این منطقه صرف کشاورزی می‌شود. از درختان این روستا می‌توان از صنوبر، توسکا، درختان میوه مثل به، آلوچه (گوجه سبز)، گردو، فندق، سیب و گیلاس نام برد. بعضی از گیاهان این ناحیه شامل گیاهان خودرو می‌باشند که توسط روستاییان به عنوان سبزیجات و مواد غذایی مورد استفاده قرار می‌گیرند که از این نمونه می‌توان به شنیگ، شتمک، کنگر، چوچاق، بَرزه، قچی، ترش واش و پلاقوتی اشاره کرد. گیاهان دیگر که توسط خانواده‌ها کاشته می‌شود عبارتند از: لوبیا، عدس، نخود، سیر، گوجه، بادمجان، سیب‌زمینی، پیاز و...

تاریخچه:

طبق آنچه که بومیان و پیران این منطقه اظهار می‌دارند، روزی روزگاری نام این روستا قویتیر بود، زیرا مردمانش مهاجرانی نیرومند و قوی بودند که برای سرکوبی مالکین این منطقه از کرمانشاه به کلاردشت آمده بودند، و بعدها به مرور زمان قویتیر به گویتیر تبدیل شد. از آنجا که در گذشته شغل بیشتر مردم کوره‌کشی یا زغال‌کشی بود و کارگاه‌های زغال‌کشی در گویتیر سفلی بود و به جهت اینکه ایستگاه زغال در گویتیر سفلی بود به آن «ایستگاه» می‌گفتند. از نامهای دیگر گویتیر که هنوز هم مرسوم می‌باشد «سرقه‌خانه» نام دارد، به این خاطر که چون محل تردد کارگران زغال‌سازی بود، قهوه‌خانه‌ای آنجا ساخته بودند که به این نام مشهور شد. البته هنوز هم مردم آنجا را به نام ایستگاه و سرقه‌خانه می‌شناسند.

ساختار اقتصادی و تولیدات کشاورزی:

مهمترین محصول زراعی این روستا گندم است، غیر از گندم، جو و یونجه نیز کاشته می‌شود. بیشتر زمین‌های روستا زیرپوشش گندم است. گندم‌ها را در پاییز می‌کارند و اوایل تابستان درو می‌کنند. کشت این محصول به صورت دیم است و احتیاجی به آب ندارد، به همین خاطر زحمت چندانی ندارد و بیشترین زحمت آن

در موقع درو و خرمن کردن است. در گذشته زمین‌ها را با گاوهای نر شخم می‌زدند و بذرها را با دست می‌پاشیدند و هنگام درو با داس آن را درو می‌کردند و برای خرمن کردن گندم و جو از اسب و قاطر استفاده می‌کردند، به طوری که اسب یا قاطر را روی خوشه‌های گندم به صورت دایره‌وار می‌گرداندند تا پوست آنها کنده شود. ولی اکنون کشت گندم فرق نموده، ابتدا زمین را با تراکتور شخم می‌زنند و بذرها را می‌کارند، در موقع درو از کمباین استفاده می‌کنند. هنوز هم بعضی از خانواده‌ها با داس درو می‌کنند. ولی کمباین همزمان با آن خرمن نیز می‌کند و گاه آن را بسته‌بندی می‌کند، چون تقریباً تمام کارهایش را همزمان انجام می‌دهد احتیاج به نیروی کار فراوان دارد.

اعتقادات مردم:

در زمانهای بسیار دور در وسط محل گویتیر علیا در جلوی منزل کدخدای روستا درختی بود به نام اوجادار که مردم بیشتر مراسم مذهبی و کارهایی که جنبه عمومی داشت را در آنجا انجام می‌دادند، مانند مراسم تعزیه‌خوانی یا مراسم عزاداری محرم و صفر. مردم این ناحیه اعتقاد عجیبی به این درخت داشتند، چنانچه اگر خانواده‌ای مریضی داشت، نذر می‌کرد که یک چراغ زیر درخت ببرند و روشن کنند، اگر چراغ تا صبح روشن می‌ماند معتقد بودند مریض آنها به زودی شفا می‌یابد. از دیگر اعتقادات مردم این ناحیه این بود که در فصل تابستان وقتی که خشکسالی، دامداران و کشاورزان را به زحمت فراوان می‌انداخت زنان محل جمع می‌شدند و آتش شیر درست می‌کردند و آن را در مجمع می‌گذاشتند و بین مردم پخش می‌کردند و تمام اهالی می‌خوردند، بعد دعا می‌کردند و طلب بارش باران داشتند، تا رحمت الهی نازل شود، به گفته اهالی که شاهدان عینی این واقعه بودند، بارها اتفاق افتاده بود که در حین دعا خواندن، باران آمده بود. به این عمل شیران می‌گویند.

گویش و لهجه:

گذشتگان و اجداد مردم این روستا در زمان قاجاریه از کرمانشاه به منطقه کلاردشت کوچانده شده‌اند، به همین دلیل زبان و لهجه آنها کردی است، ولی چون زمان زیادی از اقامتشان گذشته تحریفات زیادی در آن شده، زیرا کوچندگان کرمانشاه از طایفه‌های مختلف بودند، طایفه گویتیریان از تک هستند که صحبتشان با روستاهای دیگر این منطقه فرق می‌کند. روستاهای گویتیر و بنفشه‌ده از گروه لک هستند ولی بقیه روستاهای اطراف خواجه‌اندان که لهجه و ظاهرشان بیشتر به کردها شباهت دارد.

آثار باستانی و جاذبه‌های گردشگری:

گویتیر از سمت شمال‌شرقی به روستای سنار منتهی می‌شود که در آنجا یک غار وجود دارد. قنات قدیمی که توسط کشاورزان در این منطقه کشف شد ۴۰۰ سال از قدمت آن می‌گذرد. امامزاده سیدمحمد یکی دیگر از آثاری است که در گویتیر وجود دارد، با ساختمانی قدیمی که با گل ساخته شده و اتاقی ۱۲ متری که در وسط آن مزار سیدمحمد است. درختان قدیمی در حیاط این ناحیه زیبایی خاصی به آنجا داده است به طوری که دور تا دور امامزاده را پوشانده‌اند، در بین این درختان درختی است به نام «آزار» که حدود ۳۰۰ سال قدمت دارد که قداست خاصی بین اهالی آنجا دارد.

با تشکر از آقای صالحی‌نیا

نقش عشق

اشاره

چون کار فاضی پیدا نکردم، تمامی مشاغل را تجربه کردم تا اینکه شغل ثابتی را به عنوان نقاشی سافتمان ادامه دادم. چون به کارهای دیگر سافتمان از قبیل، برق‌کشی، لوله‌کشی، نهار و آهنگری هم وارد بودم و از طرفی کارم را به دقت انجام می‌دادم. در مدت زمان کوتاهی، فیلی اسم و رسم پیدا کردم و از بس درفواست‌کننده زیاد بود، ناگزیر شدم دو همکار هم برای فودم بیاورم. کار ما رونق زیادی پیدا کرد تا اینکه دفتر فانه پسرعمویم که فانه‌ای بزرگ و قدیمی در منطقه شمال شهر تهران داشت از ما دعوت به کار کرد. او با دفتر و پسرش که هر دو بزرگ بودند، زندگی می‌کرد. فانه رمتی از کار ما فیلی راضی بود. آنقدر که تعریف ما را پیش در و همسایه هم کرده بود و آنها هم از ما درفواست کرده بودند که بعد از فانه فانه رمتی به منزل آنها برویم. کارخانه فانه رمتی تقریباً تمام شده بود و مانده بود اتاق دخترش مهشید که دانشجو بود و ازمن فواسته بود موقع نقاشی اتاقش فودش هم مضور داشته باشد.

مهشید فیلی از کار من تعریف می‌کرد. گاهی اوقات هم غیرمستقیم از فودم. آن روز، دو همکار دیگر در سالن پذیرایی مشغول آماده کردن پتونه و رنگ بودند و من و مهشید مشغول جابه‌جا کردن وسایل اتاقش که در مین کمک بدون مقدمه به من گفت.

- فوش به مال همسرتون متمماً توی فونه هم به ایشون کمک می‌کنید؟
- نه مهشید فانه من زن ندارم. مجردم.

- چرا؟
- کسلی به من زان نمی‌دهد، به آدمی که دانشگاه نرفته و مدرک هم نداشته و فقط به نقاشی، کی بهش زن می‌دهد؟

البته من اینها را بدون منظور گفتم و در یک لحظه به این مساله هم فکر نکردم که مهشید مجرد است و نباید در مضور او این حرفها را بزنم. و قبل از اینکه بفواهم از کارم عذرفواهی کنم و حرفم را تمام کنم، گفتم:

- فیلی‌ها باید از فدا بفواهم که زن شما بشن. چون متمماً فوشبفت می‌شن...

- شما لطف دارید مهشید خانم. من لایق این همه تعریف و تمجید نیستم.
- چرا اتفاقاً هستید. به قول مامان، شما هم کارتون حرف نداره، هم خودتون خیلی خوب و نجیب هستید.
- ممنون.

- اتفاقاً من تعریف شما رو پیش همکلاسی‌های خودم کردم. چون در این دوره و زمنه، آدمای شریف و نجیب کم پیدا می‌شن. راستش پسر دایی بابای خدایامرمز هم همکار شماست، اما هیچ وقت مامان دلش رضا نشد که به اون بگه بیاد. شما رو هم از بس پسر خاله مامان تعریف کرده بود و از خوبی شما گفته بود، دعوت کرد که تشریف بیارین.
- شما لطف دارید مهشید خانم، خجالتن ندین.

مهشید که این حرفها را می‌زد، ذهنم مغشوش شده بود. نمی‌دانستم چرا دارد اینقدر از من تعریف می‌کند. راستش من تا آن روز، حتی به درستی او را ندیده بودم و هر وقت هم برای سرکشی آمده بود، سرم به کار خودم بود و در حد یک سلام و علیک با او حرف زده بودم. از طرفی خجالت می‌کشیدم و دوست داشتم همکارانم زودتر ببینند و از طرفی بدم نمی‌آمد که بفهمم چرا اینقدر به تعریف و تمجید من پرداخته است. تا اینکه ادامه داد:

- اگر قصد ازدواج داشتید به من بگویید.
با گفتن این حرف بند دلم پاره شد؛ رنگ از چهره‌ام پرید و قبل از اینکه حسابی از خجالت آب شوم، گفتم:
- چون من یک دختر خیلی خوب و حسابی و مهربون براتون سراغ دارم. کنجکاوی‌ام گل کرد و پرسیدم.

- کی؟
- شما اونو نمی‌شناسید. اسمش فانه است. خواهر یکی از همکلاسی‌های خودمه. اگه بدونید چه دختر خوبی. البته از همکلاسی من دو سال بزرگتره و سن و سالش به شما می‌خوره. می‌دونید چرا تا به حال ازدواج نکرده؟
- نه، از کجا بدونم.

- چون چند سال پیش مادرش فوت کرده، مسئولیت خونه‌شون با اون بوده حتی همین همکلاسی منو، اون با اینکه تفاوت سنی زیادی باهاش نداره، بزرگ کرده و

به دانشگاه فرستاده. توی به شرکت هم منشی هست. اونم مثل شما دیلم داره. شما دیلم دارید، نه؟

- بله، شما از کجا می‌دونید؟

- پسر خاله مامان گفته.

- اما مهشید خانم، من فعلاً تصمیم به ازدواج ندارم.

- نکنه از فانه خوشت نیومه.

- نه... من که اون بنده خدا رو ندیدم که بخواد ازش خوشم بیاد یا نیاد؟

- پس چی؟

- هیچی، بهش فکر نکردم. چون آمادگی شو ندارم. مهمتر از همه خونه است که من ندارم. یا این دراومدای ما هم که نمی‌شه دختر مردم رو آواره کرد. مهمتر از این، فعلاً اصلاً به این مساله فکر نمی‌کنم.

- راستی! چه رنگی رو انتخاب کردین برای اتاقم.

- همونی که خودتون فرمودید. صورتی، بچه‌ها دارن آماده می‌کنن.

- خوبه؟

- حتماً خوبه. البته اجازه بدین بچه‌ها به دست بزبن، اگه خوشتون نیومد، عوضش می‌کنیم، خوبه؟

- نه، همین خوبه، منم برم توی آشپزخونه به مامان کمک کنم.

- به سلامت.

بعد از رفتن مهشید، حسابی فکر مشغول شد. طوری که نمی‌توانستم به درستی کارم را انجام دهم. این مساله را همکارانم هم متوجه شدند، اما به رویم نیاوردند. چند روز دیگری در خانه خانم رحمتی ماندیم و کارها که تمام شد، به منزل همسایه‌شان، خانم املشی رفتیم.

خانه خانم املشی دو طبقه بود با حیاط بسیار بزرگ.

خانه‌ای دو طبقه که در طبقه بالا، برادر و زن و بچه‌اش زندگی می‌کردند و در

طبقه همکف هم خودش به تنهایی. خانم املشی زنی بود بسیار مؤمن و موقر. روزی که برای صحبت در مورد نقاشی خانه‌اش، به تنهایی رفته بودم. قبل از آن که من را

به داخل ساختمانش بپذیرد، بچه برادرش را از طبقه بالا آورد که به اصطلاح تنها نباشیم؛ و چون شنیده بودم حضور یک زن و مرد نامحرم در یک خانه گناه دارد، از این کارش خیلی خوشم آمد و بعد از آن سعی کردم قبل از اینکه همکارانم برسند،

وارد خانه‌اش نشوم. خانم املشی زنی بود همسن و سال خودم که مهندس بخش تولید یک کارخانه عریض و طویل بود و خانه‌ای هم که خودش و برادرش در آن

زندگی می‌کردند. متعلق به خودش بود و چون خانواده‌اش در شهرستان بودند و نمی‌خواست در تهران تنها باشد، طبقه بالای خانه‌اش را به رایگان در اختیار برادر و

زن و بچه‌اش گذاشته بود و برای او در کارخانه شغلی هم دست و پا کرده بود و او را به تهران آورده بود. اینها مطالبی بود که از خانم رحمتی شنیده بودم. البته خودش، کمتر در این باره حرف می‌زد، اما گهگاهی هم از تنهایی می‌رنجید و دلش می‌خواست

موقعیت‌های شغلی‌اش را رها کند و به شهرستان پیش خانواده‌اش برود.

خانه خانم املشی برخلاف خانه خانم رحمتی، خرده‌کاری بسیاری داشت. هم

نیاز به کارهای آهنگری داشت و هم نجاری و بنایی و برق‌کشی و... وقتی متوجه شد همه این کارها را من بلدم و خودم انجام می‌دهم تعجب کرد و گفت:

- اتفاقاً می‌خواستم از همکارانم در کار خونه دعوت کنم که این کارارو برام انجام بدن. چه خوبه که شما بلدین. چه جوری یاد گرفتین؟

- برای پیدا کردن شغل، خیلی این‌در و اون‌در زدم و همه شغلها رو تجربه کردم تا به نقاشی رسیدم.

- یعنی هر کاری رو در فاصله زمانی کوتاه یاد گرفتین؟

- نه، از بیجگی کار می‌کردم. تابستون که می‌امد و مدرسه‌ها تعطیل می‌شد، بلافاصله بعد از آخرین امتحان، می‌رفتم سر کار. هر سال تابستون، به کاری رو تجربه

کردم و تونستم کم و بیش بسیاری از شغل‌ها رو یاد بگیرم.

- آفرین به شما. آفرین. به جز کارهایی که در خونه ما انجام دادین، چه کارهای دیگری بلدین؟

- به مکانیکی هم تقریباً واردم. چون در هنرستان درس خوندم و...

- پس بفرماید همه کاره هستید؟

- البته همه کاره هیچ کاره.

- تورو خدا نفرمایید. ماشاء... ماشاء... همه کاری بلدین و به قول معروف آچار فرانسه هستید؟

- شما لطف دارید؟

- دلم می‌خواد به پیشنهادی به شما بکنم.

- چه پیشنهادی؟

- البته نداشتم مدرک دانشگاهی هم مهم نیست!

- چه پیشنهادی خانم املشی؟

- اجازه بدین کارتون اینجا تموم بشه، به وقتش می‌گم، چون سرنوشت زندگی شما رو تغییر می‌ده.



مصطفی سبحانی / آشنانه



سلام، فوشمالم از اینکه تصمیم به همکاری با مجله و صفحه همگام گرفته‌اید، از آثار ارسال‌تان چنین برمی‌آید که هم فوش‌فط و هم فوش‌قلم هستید، سوژه‌های مناسبی هم برایمان فرستاده‌اید که فعلا از بین آنها این اثرتان را برگزیدیم. مدارکتان را نیز دریافت کردیم، بزودی کارت فیزنگاری برایتان ارسال خواهد شد.

جوانان، قربانیان تبلیغات

زندگی شخصی خود مدام سر دوراهی‌های حساس قرار می‌گیرند و از اینکه چرا قدرت انتخاب ندارند، گله‌مندند. پس نتیجه می‌گیریم که رابطه‌ی معناداری میان ظاهر افراد و تفکرات و رفتارشان وجود دارد. جوانانی که بدون فکر ظاهرشان را در اختیار مُد قرار می‌دهند، مطمئنا هیچ‌گاه فکر کردن قبل از انتخاب را در زندگیشان تمرین نکرده‌اند. پس جای تعجب ندارد که در مورد انتخاب‌های حساس زندگیشان نیز، دچار مشکل شوند. دقت در انتخاب و تفکر در مورد آن محدود به رشته‌ی تحصیلی و ازدواج و موارد مهم نمی‌شود، بلکه در موارد جزئی و به ظاهر کم‌اهمیت نیز مانند خرید لباس، نوع آرایش موی سر و حتی نوع تفریحات روزانه باید تفکر قبل از انتخاب را تمرین کرد تا به مرور جزئی از رفتارمان شود. می‌توانید اولین تمرین تفکر قبل از انتخاب را هم‌اکنون در مورد مجله‌ای که مشغول مطالعه‌ی آن هستید انجام دهید؛ اگر در مورد انتخاب این مجله و خرید آن به دقت فکر نکرده‌اید و تحت تأثیر عکس‌های رنگی روی جلد، مجله را خریده‌اید، حال خوب فکر کنید؛ هرچند که پس از فکر کردن نیز باز هم همین مجله را انتخاب خواهید کرد! (متوجه شگرد تبلیغاتی جمله‌ی آخر شدید؟! تحت تأثیر قرار نگیرید!)

وقتی جلوی آینه می‌روید کمی به ظاهر‌تان دقت کنید: فرم موی سر‌تان، صورت، پیراهن و... تا چه حد جزئیات ظاهر‌تان، به انتخاب خودتان بوده است؟ تا چه اندازه روی این جزئیات فکر کرده‌اید؟ حال به افکارتان، رفتار‌تان و کارهای روزانه‌ی خود فکر کنید! رفتار و کارهایی که طُن شبانه‌روز انجام می‌دهید تا چه حدی تحت تأثیر تبلیغات رسانه‌هاست؟ یا واضح‌تر بگویم آیا ظاهر، رفتار و کارت‌تان تحمیلی نیست؟! پاسخ به این سوالات می‌تواند به ما بفهماند که زندگی یک جوان ایرانی تا چه اندازه تحت تأثیر تبلیغات منفی و مثبت رسانه‌هاست. انتخاب یا بهتر بگویم آزادی انتخاب، مسئله‌ای اگرچه تکراری اما بسیار مهم در زندگی یک فرد محسوب می‌شود؛ اگر جوان ایرانی به این مسئله پی ببرد که برای هر انتخابی باید به دقت فکر کند و تحت تأثیر تبلیغات اطرافش قرار نگیرد، به یقین بسیاری از مشکلاتش حل می‌شود و زندگی کمتر دچار چالش می‌شود. اگر به ظاهر جوانان اطرافمان در کوچه و خیابان دقت کنیم، متوجه خواهیم شد که درصد بالایی از جوانان، ظاهرشان را قربانی تبلیغات رنگین و پرزرق و برق رسانه‌ها، مخصوصاً رسانه‌های خارجی کرده‌اند و حال اگر در زندگی آن‌ها نیز دقیق شویم، خواهیم فهمید که اکثر کسانی که به مُد اهمیت می‌دهند از نظر آزادی انتخاب و تفکر قبل از انتخاب دچار مشکل هستند؛ در

امیر مهدی نور آقایی / قائم‌شهر



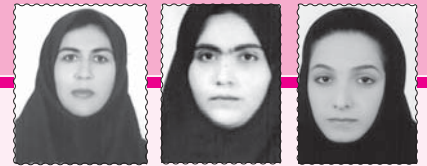
سلام، مدارکتان را دریافت کردیم، از همکاری‌تان متشکریم، سوژه‌ای با عنوان فرشتگان زمینی برایمان فرستاده‌اید، ضمن آرزوی سلامتی برای فرشته‌ی شما و تمامی فرشتگان معلول دنیا، امیدواریم همه‌ی ما معلولان کشور را به دیده‌ی ترحم نگاه نکنیم چرا که این عزیزان بیشتر نیازمند همکاری و پذیرش اجتماعی به عنوان افراد توانا هستند، همانطور که شاهدیم معلولان عزیزمان در زمینه‌های مختلف علمی، هنری، ورزشی مقام به دست آورده و در برخی از موارد فعالتر و موفق‌تر از افراد سالم جامعه هم می‌درخشند. قسمتی از اثرات را که تقدیم به قلم‌های عزیزتان نموده‌اید، با هم می‌خوانیم؛

فرشتگان ترحم نمی‌خواهند!

تنها کاری که صحیح انجام می‌دهد بستن بند کفش است. انسان سالم دچار بسیاری از اعمال ناشایست است که فقط با عنایات الهی و توجه و اطاعت آدمی از خداوند است که می‌تواند جسم آلوده خود را در باران رحمت او پاکیزه سازد، اما همین اعمال ناشایست، در فرد معلول یافت نمی‌شود. مثلا معلول ذهنی، هیچ‌گاه دروغ نمی‌گوید، حسادت نمی‌ورزد، پرتوقع نیست و هیچ‌گاه کینه به دل راه نمی‌دهد. در واقع هر یک از این معلولان فرشته‌های زمینی هستند که تجسم آدمی یافته‌اند و همین معلولان در زندگی هر فرد موجب برکت و گره‌گشایی در هر کاری هستند. منکر آن نیستیم که باید انسان‌های به ظاهر سالم به معلولان کمک و یاری رسانند که کار بسیار پسندیده‌ای است، ولی باید تا اندازه‌ای نیز از اعمال و رفتارهای آنها درس بگیریم تا بتوانیم بسیاری از محسنات فراموش شده خود را به یاد آوریم. با این حال هنوز هم معتقدید که این فرشتگان زمینی نیازمند ترحم هستند؟

هر یک از ما در طول زندگی خود با افرادی مواجه شده‌ایم که نامشان را گذاشته‌ایم معلولان ذهنی، که در نظر اول به دیده‌ی ترحم به آنها می‌نگریم. بعد از انقلاب اسلامی توجهات لازم نسبت به معلولین صورت گرفته و مراکز توانبخشی و تربیتی متعددی برای معلولان احداث شده است، اما آیا آنها واقعا نیازمند ترحم هستند؟ حتماً اشتخاصی را از نزدیک و یا از رسانه‌ها دیده‌اید که معلولیت ذهنی دارند و در انجام کارهای روزمره خود با مشکل مواجهند، اما آیا هنوز می‌گویید آنها نیازمند ترحم هستند؟ نمی‌دانم آیا تا به حال راز و نیاز یک معلول با خدای خود را نظاره‌گر بوده‌اید یا نه، اما پاک‌ترین و خالصانه‌ترین راز و نیاز را یک معلول به منصفه ظهور می‌رساند. به دور از هرگونه دغدغه فکری و مشکلات روزمره زندگی که شاید در بسیاری از افراد سالم این عمل عبادی را سراغ نداشته باشیم. بطور مثال یک کودک در اوان زندگی خود یک عمل اشتباه با خود به همراه دارد و آن هم درست بستن بند کفش است و زمانی که این کودک به بزرگسالی می‌رسد،





کنسئه کیابی / فارسی



سلام، امیدوارم در تمصیلات موزوی تان پیشرفت کرده باشید، در ضمن آیا آکارتان را دوستان پاکتویس می کنند؟ در هر صورت از همکاریتان متشکرم. از بین آثار ارسالی تان میاب را برگزیدم.

سلمان کامیاب / سرواوان

سلام، با تشکر از همکاری صمیمانه تان با مجله، امیدوارم مشکل توزیع مجله در شهر سرواوان حل شده باشد. در صورت وجود مشکل در این زمینه متما با روابط عمومی تماس بگیرید تا پی گیری شود. بخشی از نوشته شما را برای چاپ انتخاب کردیم به این امید که هیچ وقت دین دستمایه دین فروشان و دین ستیزان قرار نگیرد.

دیوار کوتاه دین

روزگار عجیبی است، انگار دیواری کوتاهتر از دیوار دین گیر نمی آید که هر کس در هر جایی، به هر مناسبتی و با هر وسیله ای و بدون هیچ انصافی دین را آماج حملات خود قرار می دهد، دینی که به روشنی روز برای هر عقل سلیمی خود را از هر اتهامی میرا کرده است. دامنه ای این حملات تا جایی رسیده که یکی از به اصطلاح نویسندگان محلی، علت اختلاف دو حزب اتحادیه ی میهنی و دمکرات کردستان عراق را دین و حرکات اسلامی دانسته است و با دلایلی که بیشتر به متن نمایشنامه ای کمدی شبیه تر است، در پی اثبات آن بوده است. به راستی که باید گفت نویسندگان محلی بخصوص آنانی که ارتباطات مشکوکان روزبه روز علنی تر می شود، وقاحت و بی انصافی را به حد اعلا ی خود رسانده اند و به زندگی در تاریکی چنان عادت کرده اند که نور خورشید را منکر شده و آن را برای حیات بشر مضر می دانند، تأسف آن هنگام به اوج خود می رسد که خود را روشنفکر و مدافع ملتشان می نامند و در کارگاه چهره سازی خود آنچه ان چنان غرق در توهم گشته اند که انتظار دارند نامشان در ردیف مشاهیر واقعی این ملت ثبت شود.

حجاب؛ محبوبیت، نه محدودیت

امروزه شیفتگان افکار غربی در هر نقطه از جهان مادی تبلیغات بی منطقی راه انداخته اند که چرا مسلمانان زنها را از حقوقشان بازداشته اند؟ آیا این عدالت است که زن در نقاب و جادر پیچانده شود؟ آیا حقوق زن مقتضی این است که او را در چاردیواری خانه و منزل محبوس و زندانی کنید؟ اینها سؤالاتی هستند که ناآگاهان از دین اسلام از ما کرده و پاسخ آن را می خواهند. بنابراین نباید ساکت نشست و باید جوابشان را با منطق و عقل داد. خطاب به آنها باید گفت که شما هیچ باغبانی را نمی توانید سرزنش کنید که چرا اطراف باغش را چاردیواری می کشد، زیرا باغ بی دیوار، از آسیب بی امان نبوده و محصولش از بین خواهد رفت. آری هیچ عقل سلیمی به بهانه ی آزادی، دیوار خانه اش را بر نمی دارد و شبها درب حیاط منزل خویش را باز و رها نمی گذارد. هیچ صاحب گنجی طلا و جواهرات خود را بدون حفاظت در معرض دید رهگذران نمی گذارد تا بدرخشند و جلوه گری نمایند، زیرا که ربوده می شود.

اگر مقابل درب و پنجره منزل خود توری نزنید از نیش پشه ها و مزاحمت مگس ها نیز در امان نخواهید ماند، بنابراین هنگامی که راه ورود پشه ها را می بندیم خود را از گزند آنها محافظت کرده ایم، نه اینکه خود را زندانی! وقتی که دین مبین اسلام می گوید: خانه ی خود را از ورود بیگانگان و نیز نگاههای مزاحم در پناه قرار دهید. حکم به زندانی شدن نکرده است. بلکه با این کار، خود را از خطرها و زهر سنگین چشم چرناها و آدمهای هرزه ایمن کرده اید. زن به خاطر لطافتی که دارد نباید در دست های خشن دیوسیرتان که نقاب مهربانی و عشق و دلبری به چهره دارند، پژمرده شود و پس از آنکه عظمتش را چیدند او را دور انداخته یا زیر پایشان له کنند. زن میراث دار پاکسی مریم است، بنابراین نباید بازیچه هوس و آلوده به ویروس گناه گردد. بر گوهر عفاف نمی توان قیمت مال و منال بی ارزش و اسباب دنیا گذاشت.

زهره کندی / تهران



سلام، برای شروع همکاری سوژه های مناسبی انتخاب می کنید، اما گاهی مطالب (ارسالیات) پرداخت ضعیفی دارد. البته امیدوارم با استمرار در نوشتن و مطالعه آثار دوستان، شما نیز بجز خبرنگاران فصل و سال صافه همگام باشید.

الان هم جنگ است!

جوانان دیروز ما فرشته نبودند، جوانان عادی بودند که اصالت خود را نشان دادند، مثل شهید حاج ابراهیم همت، شهید جهان آرا، شهید کاظمی و... و این یک اشتباه است که شهدا را کسانی تصور کنیم که غیر از جوانان عادی بودند، چون این بدترین ایجاد ارتباط شهیدان با جوانان می شود. آنها فقط آسمانی نبودند، فقط نماز شبخوان نبودند، اما در ۸ سال دفاع مقدس زمینی ها تبدیل به آسمانی ها شدند و الان هم جوانانی هستند که مشغول جنگ فرهنگی هستند. جنگ فرهنگی، با جنگ سرزمینی هیچ تفاوتی ندارد، در آن زمان جنگ ما دفاع از سرزمین بود و حالا باید از نوامیس و از فرهنگ اسلامی و ملی خود دفاع کنیم.

پس صحنه جنگ امروز، همان صحنه جنگ دیروز است، با یک تفاوت که آن زمان دشمن با تجهیزات نظامی و لشگری به صحنه آمده بود، ولی الان دشمنان کشور و اسلام، با ماهواره، قرص، مواد مخدر، فساد، و فحشا و... ما را مورد تهاجم فرهنگی قرار داده اند، آری مطمئن باشید، جوانان ما هر زمان احساس ضرورت نمایند، وارد صحنه کارزار می شوند و جنانه در مقابل دشمنان از دین و ایمان و کشورشان دفاع خواهند کرد.



محمد نعیمی - فرابند (فارسی)

سلام، به صفحه همگام خوش آمدید، امیدوارم، با ممارست در امر نوشتن و مطالعه آثار دوستان در مجله، روزبه روز آثار قوی تری از شما دریافت کنیم، و اما سوژه های برایمان به عنوان (دلیلی برای گناه) فرستاده اید، بهتر بود در مورد همین سوژه از جوانان دیروز و امروز شهرتان گزارشی تهیه می کردید. با پوزش از اینکه نتوانستم اثرتان را چاپ کنم، با هم پیام بیداری تان را می خوانیم:

تاکی خودمان را فریب بدهیم و با وجدان آسوده گناه و گناه، کنیم. از نظر من، ریشه همه این معضلات و بدبختی ها که خودمان با دست خودمان پروراندیم فقط و فقط به دست خودمان ریشه کن خواهد شد. البته با ایمان به خدا.

پس بیاید تا بیش از این خداوند فراموشمان نکرده و ما را به حال خودمان وا نگذاشته به خودمان بیاییم و چاره ای بیندیشیم. به امید آن روز.

صغری موسوی - شوستر

سلام، لطفاً کارتتان را جهت تمدید برایمان بفرستید، خبرها را نیز برای صفحه (چه خبر؟) ارسال نمایند. خوشحال می شوم در خدمتان باشیم و ملاقاتی از نزدیک با یکدیگر داشته باشیم.

آثار غیر قابل چاپ

با سپاس از همه دوستانی که با صرف وقت و حوصله آثاری را برای چاپ به نشانی همگام می فرستند، ولی به دلایلی نمی توانم آنها را چاپ کنم و با عرض پوزش از همه این دوستان، منتظر آثار جدیدشان هستم.

نیمه پر لیوان (مجید سیفی دولت آباد)، خودکشی (علی صدوری)، سختگیری تحصیلی، جامعه و زنان بیوه، تفاوت بین زنان خانه دار و شاغل، آیا همه افراد از شغل خود راضی اند (سمیه طاهباز)، ما و موسیقی و آهنگ های درخواستی (هوشمند)، گناه (محمد نعیمی)

شعر معاصر

بهر روز یاسمی

فبدر

گرچه از فاصله ماه به من دورتری
ولی انگار همین جا و همین دور و بری
ماه می‌تابد و انگار تویی می‌خندی
باد می‌آید و انگار تویی می‌گذری
شب و روز تو - نگفتی - که چه سان می‌گذرد
می‌شود روز و شب اینجا که به کندی سپری
باز بگذار در و پنجره‌ها را امشب
باد می‌آید و می‌آورد از من خبری
خبری تازه که نه یک خبر سوخته را
باد می‌آورد از فاصله دورتری
خبر اینقدر قدیمی‌ست که هر پیرزنی
خبر اینقدر بدیهی ست که هر کور و کری
می‌تواند که به یاد آورد و بشتودش
تو که خود فاعل و مفعول و نهاد خبری

ببند پنجره‌ها را که شب هوا سردست
نگو که باد پیام تو را نیاوردست
بنا نبود خبر بی‌گدار گفته شود
خبرناباید از این رهگذار گفته شود
خبر تو را - نه تو آن را - به یاد آوردست
به باد می‌رود آن را که باد آوردست

بخواب بویک من دست از خیال بکش
برو به بستر و در ذهن خود دو بال بکش
یکی برای من اینجا که زودتر برسم
یکی برای خود آنجا به شکل دال بکش
به روی شانه من کوزه‌ای بزرگ بذار
به پای چشم خود چشمه‌ای زلال بکش
ورق بزن به غزلهای دفتر حافظ
و روح خسته خود را به سمت فال بکش
«ز گریه مردم چشمم نشسته در خونست
بین که در طلبت حال...» هوم... حال بکش

بخواب حوصله‌ها وقت خواب تنگ‌ترند
میان خواب ولی قصه‌ها قشنگ‌ترند.

پناه آورده آهوپی

خدابخش صفادل، نیشابور

از اینجا داشت رد می‌شد پریشان کرده گیسویی
چنان در کوچه‌ها پیچیده بود آن شب هياهوپی
میان سایه روشن‌های ذهنم مانده تصویری
به روی برکه‌ای انگار دارد می‌رود قویی

از آن ایام تا حرف زیارت پیش می‌آید
دل‌م را می‌زنم از شوق رویت آب و جارویی
یقین دارم از اینجا دست خالی بر نمی‌گردد
به درگاہت بیندازد اگر بیگانه هم رویی
کیوتر وار می‌آمد نمی‌رفت از حرم بیرون
اگر می‌برد هر کس از کرامات شما بویی
رها می‌دهی از بند حتی بی‌زبانسی را
مرا هم فرض کن آقا! پناه آورده آهوپی
بیخوش آقا اگر دیر آدمم امروز، بعد از این
نمی‌افتد جدایی بین‌مان، حتی سرمویی
به نیشابور احساسم تب چنگیز افتاده است
که جز عطار چشمانت ندارد هیچ دارویی
خراسان در خراسان شعله می‌روید از شعرم
از آن احساس آشناک تنها مانده سوسویی
مهاجروار می‌آید به سمت آرزوهایش
در ایوان طلا آرام می‌گیرد پرستویی.

آقای تموم عالم

بهاره بخشی (۱۷ ساله)، سبزوار

تقدیم به ضامن آهو
آقای تموم علم
ای کسی که تکیه گاهی
تویی که خودت غریبی
ولی بهترین پناهی
تویی که حیاط خونت
پُر مهمونه همیشه
از دلای سنگی و سخت
تا دلای مثل شیشه
ناجسی دلای زخمی
ما شکسته و حقیریم
بطلب بیایم زیارت
تا تو حسرتش نمیریم
تو بزرگ و مهربونی
ما کوچیک و دل شکسته
چیزی تو دنیا نداریم
جز یه دست و پای خسته
ما که لایقش نبودیم
بتونیم بیایم زیارت
منتظر می‌مونیم اما
به امید یک اشارت
ما مٹ خودت غریبیم
توی این عصر کویری
از همون دورا اگر شد
دست ما رو هم بگیری

کبوتر فانه

علی اکبر باقری، خمینی شهر

گوشه‌ی صحن نگاه تو کبوترخانه
مرغ دل بی‌تو ندارد هوس یک دانه
شمع امید من از شمع نگاهت روشن
شوق دیدار تو دارد پر این پروانه
دل به امید تو در گوشه‌ی ایوان طلاست
دست دل مانده به سوی کرم شاهانه
غیر تو کس نکند آهویم از بند رها
تا رهایی نبرم آهو دل تا خانه
خانه‌ی عشق تو لبریز ز ایمان و وفاست
بی‌وفا آنکه کند روی به هر بیگانه
می‌دهد باد خزان زلف پریشان بر باد
«لاله» در آینه‌ی عشق تو گیرد شانه.



...گریه می‌کنم

دانیال رحمانیان، جهرم

امشب به حال زار خودم گریه می‌کنم
با ناله‌ی سه‌تار خودم گریه می‌کنم
مانند، گردباد پریشان و بی‌قرار
همواره در مدار خودم گریه می‌کنم
هر شب کنار آینه‌ها ضجه می‌زنم
از بخت و روزگار خودم گریه می‌کنم
مانند مادری که به داغی نشسته است
چون شمع بر مزار خودم گریه می‌کنم
در لابه‌لای خش‌خش پاییز، بی‌صدا
بر فصل بی‌بهار خودم گریه می‌کنم.

نگاه مهربان

صفیه کوهی

(به آقای خراسان)
* مهمان شما می‌شوم
تا روسرم پُر شود
از بال پرنندگان
میان این همه دیوار
آنقدر گریه می‌کنم
که از ته دل بخندم
پناه ببرم
به نگاه مهربانی
که می‌شود
زیر سایه‌اش نفس عمیق کشید
با صدای بلند گفت:
دست‌های مرا بگیرید
که بیش از هر لحظه شما را باور کرده‌اند.

چراغ راه

محمد رحیمی، رامهرمز

یوسف دل را رها از چاه کن
چاره این غم غم جانکاه کن
بیش از این مشین به کنعان ملال
در شب چشم انتظاری آه کن
های سرمگذار بر زانوی غم
آه را با سوز دل همراه کن
غصه دیرینه را پایان بده
قصه درد مرا کوتاه کن
بگذر از تردید و دل‌دها بیا
هان عبور از این شب بی‌ماه کن
تا عبور از شب شب دلواپسی
عشق را ای دل چراغ راه کن!

برایم نوشتی برایت نوشتم

خدایچه نعمت زاده، نورآباد لرستان

«اینجا، زمین به نفس نفس افتاده
آسمان رنگش پریده
اینجا دارد خورشید آب می شود
اینجا زمان به آخر رسیده!
و من،
دوزخی می شوم...
آتش می بینم!
آتش می خورم!
آتش می زنم!
تمامی دردهای کاغذی ام را.»

رحمان زمانی، سنقر کلیای

با الفبای نگاهت آشنا هستم، بیا
با سکوت پلکهایت، هم صدا هستم بیا
قلب من آرامش دریاییات را دیده بود
با تب طوفان تو ناآشنا هستم بیا
کوچه‌ی بیچاره‌ی تنها، در این شهر شلوغ
گفت: «چندین سال، آری، بی خدا هستم» بیا
نان سبب و شیر گندم زار را دزدیده‌اند
با نگاه التماس با شما هستم بیا

چون بگویی «شعر را قربان چشمم می کنی؟!»
من به قربان تو صدها بار، ها، هستم بیا.

ساهره، ح - چمنستان

دنیا جقدر پیش دلم خوار و بی بهاست
هرچی که هست بی خود و بی جا و نارواست
این فصل های سال که در رفت و آمدند
حتی بهار هم که نباشی پر از بلاست
گم کرده ام زمان و مکان را - چه مسخره است
اینجا جدال عقربه ها هم پر از صداست!
شاید مسیرمان به جدایی کشیده است
شاید از این به بعد دگر راه ما جداست
می ترسم از عواقب احساس بینمان
شاید اساس عشق پر از ترس ما خطاست

نیز کاملاً ناخوانا و نیمه کاره دریافت شد که خواهش می کنم هر سروده را جداگانه و درشت در یک صفحه نوشته و مجدداً ارسال کنید. متشکرم.

آذر و ایمان روشندل - فسا

خواهر و برادر خوش ذوق، فراموش کرده بودید بنویسید که نوشته‌ی ارسالی سروده‌ی کدام یک از شماست! نوشته‌ای که از نظر موسیقی قوی تر بود تا از نظر تخیل و معنا و مفهوم. به بیان دیگر ریتم و آهنگ جملات جز در مواردی، خوب و روان بود، اما از نظر معنا و تشبیهات و تصورات شاعرانه ضعیف و ناقص. به نظر شما جملات زیر اینگونه نیستند؟

رد می کنم جانی که سنگین است بر این بی رمق پاهای،

چشمم که می کاود بیاید راه دانی را
بیهوده می داند دلم اینگونه یاری را.

پریسا نقی زاده، آستارا

تقدیر من و توست، یک کوچه بسته
یک دل پر درد و صدبار شکسته
تقدیر من و توست، از آه کنیم یاد
از حسرت فردا هرگز نشویم شاد
تقدیر من و توست، لبخند نباشیم
بر قلب شکسته پیوند نباشیم
تقدیر من و توست، تنهایی فردا
من بی تو و غمگین، هرگز نشویم ما

دوستی و آشنایی با شما خوشحالم و ورودتان را به جمع یاران این صفحه تبریک می گویم. «چون نیستی تو» در نوبت دیگری چاپ می شود.

حسین کارگر حقیقی، رشت

سروده‌هایتان برای صفحه‌ی «باترانه» مناسب تر بود. به مسؤول محترم آن سپردم تا بررسی کنند.

این خنده‌های مضحک من در نبودنت
تنها برای حفظ غرور است، یک اداست
آیا وصال...؟ یا که جدایی...؟ و شایدم
نفرت برای ما بشود چاره... با خداست!
منتظر اشعار زیبای دیگری هستم تا چاپ شوند و دوستان دیگر هم از خواندن آن لذت ببرند.

کبریا مقدس - آمل

دوست گرمی، نوشته‌هایتان از لحاظ موسیقی، جملات و تصاویر مخیل، نامفهوم و ضعیف بودند. به عنوان نمونه جملات زیر:

کویر، ای زندان تاریکی‌ها
باز می گویم راز دوستی‌ها
تا که دانی تو هم باشی
هست عشق و مهربانی‌ها

توصیه می کنم با خواندن متون و اشعار قوی، سطح ادبی سلیقه و تصوراتان را بالا بکشید و ذهن و زبانتان را تقویت کنید. موفق باشید.

طاهره جمشیدزاده - ایلام

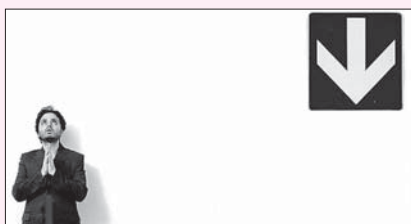
هر دو سروده‌تان ایراد وزنی و جملات بی معنی داشت. منظور شما از عبارات زیر به درستی دریافت نمی شود و ایراد دستوری نیز دارند:

جقدر خیره مانده ام جقدر تیره مانده ام
در این هوای پر مهّم کسی که چون حباب شد
شبانهای چرا دگر سری به او نمی زنی!
کسی به جرم دیدنت همیشه اجتناب شد
صفحه‌ای که اشعار چندنت از دوستانتان در آن بود

مسابقه‌ی نگاهی و نظری

عکس (۹)

دوستان خوش ذوق و با سلیقه، احساس با تصویری را که از دیدن این عکس در اولین نگاه، به ذهن تان می رسد، در قالب یکی دو بیت شعر، هایکو، چند جمله‌ی ادبی، ضرب المثل یا هر نوع بیان ادیبانه و موجزی که می توانید یا به ذهن تان تداعی می شود برایمان بنویسید و بفرستید. نام و آدرس کامل پستی، اسم مسابقه و شماره عکس حتماً پشت پاکت نوشته شود تا برای ارسال جایز مشکلی نباشد. مشتاقانه منتظر خواندن نظرات زیبایان هستیم.



از آنجا که انجام این کار هزینه و وقت زیادی می طلبد، چنانچه میزان استقبال و درخواست متقاضیان قابل قبول باشد کاری امکان پذیر و مقرون به صرفه خواهد بود. لذا از کلیه‌ی عزیزانی که تمایل دارند چنین کتابی را دریافت کنند خواهشمندیم با تکمیل فرم زیر و ارسال آن به مجله و صفحه‌ی «خلوت انس» آمادگی، پشتیبانی و درخواست خود را اعلام نمایند. چنانچه این کتاب چاپ شود، متقاضیان تنها هزینه‌ی خرید آن را پرداخت خواهند کرد و ارسال آن به هر تعداد که باشد رایگان و به عهده‌ی مجله خواهد بود. منتظر همکاری و همراهی شما مثل همیشه هستیم.

فرم درخواست کتاب خلوت انس

اینجانب

به آدرس پستی

شماره تماس

تعداد جلد از کتاب «خلوت انس» را خواستارم.



شاعران و شعر دوستان عزیز

بنابه درخواست و پیگیری تعدادی از خوانندگان و همراهان همیشگی «خلوت انس» بر آن شدیم تا بهترین های یک دهه اشعار چاپ شده در خلوت انس را در یک مجموعه‌ی مجزا و ویژه چاپ کرده و تقدیم شما کنیم.

موفق. تقاضا دارم که طبق معمول ترانه‌ام چاپ نشود و فقط از نظریات خوب شما بهره‌مند شوم. البته این را هم ذکر کنم، اگر جنابعالی صلاح در چاپ شدن ترانه دیدید حرفی نیست و من کار را به شخص شما واگذار می‌کنم. اما دوست دارم و ترجیح می‌دهم که یک ترانه (بی‌عیب و نقص ۱۰۰٪) از من چاپ شود نه یک کار ضعیفی که نیاز به توضیح و تصحیح فراوان دارد. به نظر شما آیا من می‌توانم روزی یک ترانه‌سرای موفق شوم؟ البته من برای دل خودم می‌نویسم و علاقه‌ای به شهرت ندارم...

«با تشکر از زحمات شما»

«حق یارتان»

سونیا - از تهران

خانم سونیا، من به درخواست شما گوش می‌کنم و ترانه‌تان را چاپ نمی‌کنم. البته به نظر بنده کار عاقلانه هم همین است که خودتان درخواست کرده‌اید. چاپ اثرتان را بگذارید برای وقتی که بهتر و محکم‌تر شد. فعلا تمرین و ممارست کنید و سعی نمایید ایرادات و اشکالات ترانه‌تان را برطرف کنید تا بعد از چاپش، خودتان با خواندن مجددش لذت ببرید. اما درخصوص ترانه‌تان باید بگویم که عمده‌ترین مشکل ترانه شما، داشتن ضعف تالیف آن است مثلاً، «گم شدم توی نگاهش/ عمق دریای خیالش»، یا «لحظه‌ها گذشت و رفتند/ روزای قشنگ دیدار/ نمی‌دونم کجای دیوار/ توی خوابم یا که بیدار».

همچنین تصاویر استفاده شده در ترانه‌تان، تصاویر بکر و جدیدی نیستند. البته گفته‌اند، عیب می‌جمله بگفتی هنرش نیز بگو... ترانه شما تصاویر و مفاهیم خوب هم دارد، از جمله «حالا اون تکه ایبرم/ که دیگه بارون نداره» و... بد نیست. با ویرایش جدید، اثرتان را بفرستید ان‌شاءالله چاپش کنیم. نکته آخر اینکه بده، حتما می‌توانید یک ترانه‌سرای موفق بشوید. همین که اصرار دارید ترانه‌تان فعلا چاپ نشود، معنی‌اش این است که دوست دارید اشکالات کارتان برطرف شود و همین یعنی گام برداشتن به سوی موفقیت. موفق باشید.

می‌گی باز عیب نداره اینم واسه زمستونه
می‌گی فردا دیگه انگار قراره بهار بیاد
می‌گی امشب شب یلدا واسه زمستونه
سرت و آروم می‌ذاری روی بالش بخوابی
به امید اینکه فردا نمی‌گن زمستونه
روز بعد که پا می‌شی با صد تا شوق
می‌بینی سرده هوا، انگار بازم زمستونه
دوباره می‌ری بیرون تو روز سرد
به امید اینکه امروز آخر زمستونه!
یکی گفت چرا باور نداری گل بیخ
تو دلت سرده بهونه‌هات واسه زمستونه!

خانم میکا، معمول و مرسوم این است که برای صفحات و مطالب طنز از اسامی مستعار، مستعاری که گاهی معنا و مفهوم خاصی هم ممکن است نداشته باشند، استفاده می‌کنند، اما در کنار مطالب جدی، معمولاً از اسم واقعی یا حداقل اسم مستعاری که نزدیک به اسم واقعی باشد، استفاده می‌کنند. از شما درخواست می‌کنم در کنار نوشته‌هایتان برای این صفحه، حداقل نام یا فامیل را بنویسید. مطلب دیگر و در واقع مطلب اصلی اینکه با عرض معذرت، نوشته‌ی شما، نه شعر است و نه ترانه. چون برای نوشتن شعر و ترانه، لازمست که حداقل با اصول اولیه‌ی شعر آشنا باشید. ظاهراً شناخت شما از شعر، آوردن «ردیف» است، چون نه قافیه‌ها را رعایت کرده‌اید، نه وزن شعرتان را و نه حتی معنا و مفهوم شاعرانگی که لازمست در هر اثری که عنوان شعر یا ترانه دارد، لحاظ و رعایت شود. پیشنهادم به شما این است که قبل از نوشتن ترانه و یا شعر، حتماً از راهنمایی‌های فردی که با این مقوله آشنایی دارد، استفاده کنید.

ترانه‌ام را چاپ نکنید

با عرض سلام و خسته نباشید خدمت مسئول عزیز صفحه امیدوارم که حالتان خوب باشد. ممنون از لطف شما بابت پاسخی که به نام قبلی‌ام دادید و همچنین امیدواری نسبت به سرودن ترانه‌های خوب و

پیش در آمد

برخی از دوستان عزیز ترانه سرا، ترانه‌هایشان را برای این صفحه ارسال می‌کنند و از مسوول صفحه می‌خواهند که به جای چاپ ترانه و نقد و بررسی اثرشان، به طور خصوصی پاسخ آنها را بدهم تا به گفته خودشان آبرویشان نرود. در پاسخ این دسته از دوستان می‌گویم که اولاً علم‌آموزی، آبروریزی نیست. همه ما نیازمند دانستن و راهنمایی هستیم. ضمن آنکه باور بفرمایید اصلاً برایم مقدور و میسر نیست که بخواهم به تک تک نامه‌های شما جواب خصوصی و مفصل بدهم. بنابراین اگر تمایل ندارید که اثرتان در این صفحه چاپ و بررسی شود، هیچ ایرادی ندارد؛ چرا که اگر نتوانم که نمی‌توانم جواب خصوصی به آنها بدهم، حداقل می‌توانم بدون چاپ اثرتان، توضیح مختصری در همین صفحه در ارتباط با نوشته‌تان بنویسم. باقی بقایان.

زمستونه

خانم میکا؟ از مازندران

هوا خیلی سرد شده می‌گن واسه زمستونه
اما تو تابستونا هوا چرا زمستونه؟
می‌پرسی از هر کسی امروز دیگه چه روزیه؟
چرا هیچی نمی‌گه، به جز بازم زمستونه؟
صبح توی بهار که از خواب پا می‌شی
چرا هیچ گرمایی نیست؟ نگو واسه زمستونه
وقتی که قدم زنان می‌آی میون کوچه‌ها
می‌بینی مثله دیروز، کوچه‌ها هم زمستونه
میون آدمای سنگی قدم برمی‌داری
توی دل می‌گی که دیگه آخر زمستونه
شب می‌شه نمی‌دونی کجا می‌ری

ترنم

پروانه من

«تورج شعبانخانی»

درباره آغاز همکاری خود با «فریدون فروغی» چنین می‌گوید: «فریدون با چهره جذابی که داشت، یکی از دوستان صمیمی من شد. وقتی همکاری خود را با هم شروع کردیم، در آن لحظات سرد و خفقان‌آور، دوران جدیدی از تلاش‌های



درخشان ما آغاز شد. آشنایی من با فریدون به آخرین سال‌های دهه ۴۰ برمی‌گردد هنوز موج نو موسیقی پاپ به خوبی پا نگرفته بود. من در جایی گیتار می‌زدم و می‌خواندم و فریدون شیفته خوانندگان

سبک بلوز بود. هر دو هنوز ۲۰ سال هم نداشتیم. خسرو هریتاش کارگردان بلندآوازه، تازه از آمریکا به ایران بازگشته بود و برای موسیقی فیلم «آدمک» شیوه آهنگسازی من را پسندیده بود و با من قرارداد بست و من فریدون را که سبک تازه‌ای در خواندن داشت برای ۲ ترانه این فیلم برگزیدم و بدین گونه فریدون و من به شهرت رسیدیم.»

خواهم تو شوی، محبوب دلم
چون نرگس مست، دیوانه من
رویت رخ من، سویت، ره من
هستی چو بهشت، کاشانه من
پروانه من، پروانه من
بی تو چه کنم؟ مستانه من
آوای تو شد، هم نغمه من
ای لاله من، بردی دل من

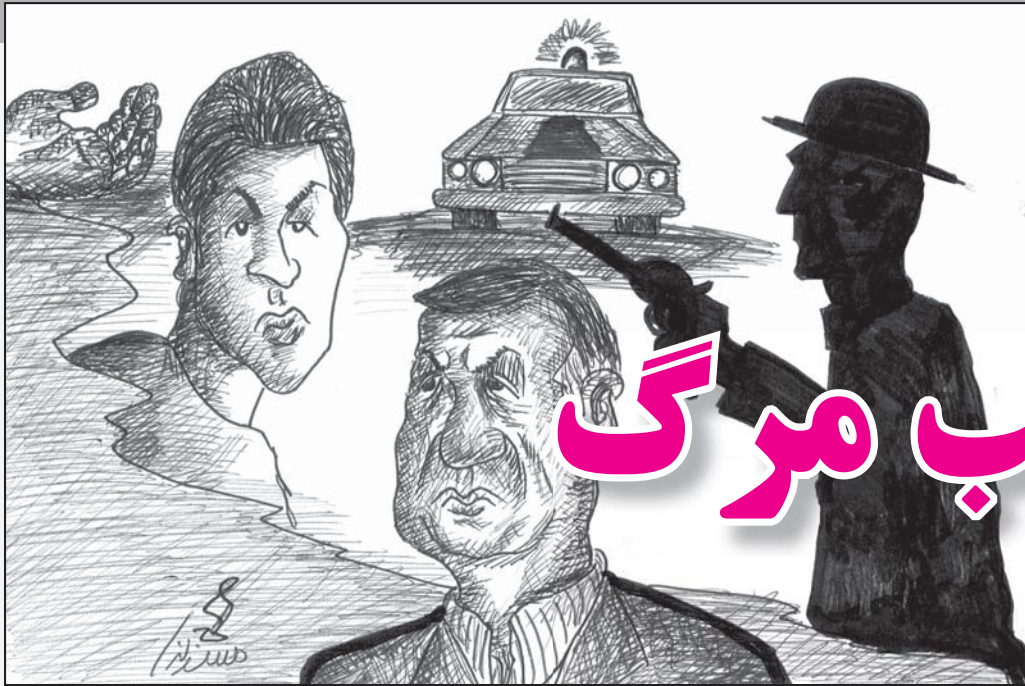
گرچه مشهور است این اثر را خانم لعبت والا سروده اما داستان از این قرار است که او قرار بود ترانه‌ای براساس این سرایش ابتدایی بگوید.

اما او چند ماهی به خارج از کشور می‌رود و چون بازمی‌گردد با صفحات پر شده ترانه پروانه من مواجه می‌شود که به نام او به عنوان ترانه‌سرا اشاره شده بود! در سال ۱۳۵۰، پس از اکران فیلم آدمک،

صفحه‌های گرامافون ۴۵ دور حاوی این دو ترانه، در صفحه فروشی‌های تهران پر می‌شود. این دو ترانه گل می‌کند و بر سر زبان‌ها می‌افتد و فریدون فروغی به شهرت می‌رسد.

نکته جالب در این ترانه مضامین «آوا»، «لاله»، «کاشانه»، «نرگس مست» است که با اینکه قدیمی است با نوع موسیقی مدرن تورج شعبانخانی ساختاری استوار می‌آفرینند. این ترانه با چنین ویژگی‌هایی سهل و ممتنع است و بسیاری از علاقه‌مندان در سنین مختلف را مجذوب می‌کند. گرچه همانگونه که گفته شد سیر منطقی و درستی ندارد.

از سوی دیگر صدای زنده‌یاد فروغی، توانسته است دامنه بم موسیقی کار را به خوبی تغذیه کند. شاید به خاطر بیشتر پدیدار شدن این صدای قدرتمند، آهنگساز در چینش سازها، بیشتر دانه سازهای زیر و متوسط را لحاظ کرده است که این نتیجه تعامل سازنده و درک شرایط موسیقی آهنگساز از صدای خواننده‌اش است. چرا که صدای فروغی حماسی است و نوعی شخصیت پهلوانانه در صدای او جاری است و نمونه عشق پهلوانانه، همانند قصه داش آکل صادق هدایت، در ادبیات ما بسیار ردا دارد.



نویسنده: لطف‌الله شیرین‌زبان

(۱)

یکی از شبهای سریبی و بی‌پایانی بود که سر تمام شدن نداشت. انگار روی شهر تهران پرده‌ای از سرب کشیده بودند. با هر نفسی هرم داغ به داخل سینه‌ها فرو می‌رفت و می‌سوزاند.

مهندس مسعود ساعد در خانه شیک و ویلای شمال خود طبق عادت روی تخت دونفره به تنهایی خوابیده بود. کابوسی جانفرسا به سراغش آمده بود. کابوسی که تمام سالیان عمر او را اشباع کرده بود و سر تمامی نداشت. در روایی می‌دید مردان بی‌سر او را تعقیب می‌کنند. خون گردنشان زمین را به تالابی عفن و لزج تبدیل کرده بود و او چون روپاهی از جلوی سگان شکاری می‌گریزد. ناگهان از درون زمین دستهایی می‌رویند و او را در خود می‌گیرند و منتظر مردان بی‌سر می‌شوند.

در روایی دیگر چون جنینی که درون رحم شناور باشد خود را در میان خون و مانداب شناور می‌دید که از خون تغذیه می‌کرد و در خون رشد می‌کرد و در خون می‌مرد.

روایی دیگر او را به فاجعه بیست سال پیش می‌برد، فاجعه‌ای که تمام زندگی او را به لجن کشیده بود و از آن خلاصی نداشت. زنی را می‌دید بی‌پناه و سرگردان که با گلوله‌ای مغزش متلاشی می‌شود و با سر درون سیاهچالی می‌لغزد و گم می‌شود اما فریاد او به درازای ابدیت ادامه پیدا می‌کند و هرگز قطع نمی‌شود.

مهندس مسعود خیس عرق از خواب بیدار شد. پنجره اتاقش ستارگان را در قاب گرفته بود. هوا گرم و خفه بود. از روی تخت بلند شد، چنان به این کپسولها عادت کرده بود که بدون آنها حتی یک لحظه نمی‌توانست بخوابد ولی خواب او بدتر از بیداریش بود؛ خوابی که سرتاسر آن پوشیده از مردان به دار آویخته و خون شکت زده بود. سیگاری گیراند و کنار پنجره نشست. سکوتی یکدست بر تمام شهر پرده افکنده بود. از نگاه کردن به ساعت ابا می‌کرد. انگار این ثانیه‌های بی‌پایان، دقیقه‌های بی‌انتهای، ساعت‌های مداوم، شبانه روز مکرر، سالیان بی‌در و پیکر هرگز سرتامی نداشتند و او از بس لحظات عمر خود را بر این صفحه‌های که دو عقربه مداوم از پی هم می‌دویند آنقدر شمرده بود که دیگر خسته شده بود. عمرش، بی‌شور و هیجان قطره قطره به هز می‌رفت و عقربه‌ها فقط تعداد این قطره‌ها را محاسبه می‌کردند. سیگاری دیگر گیراند و همچون شبی از پله‌ها پایین

رفت و داخل باغ شد. این کار هر شبش بود. دیگر روح سرگردان باغ شده بود. برخلاف تمام موجودات عالم که در شب احساس آرامش می‌کردند، او از شب می‌گریخت. شبها چون بختکی بر زندگی او سنگینی می‌کردند.

نسیمی خنک، اندکی حال او را به جا آورد. در میان درختان شروع به قدم زدن کرد. با عطشی بی‌پایان سیگار می‌کشید. در این ویلای بزرگ با خدمتکارانش زندگی می‌کرد و امشب تنها برادرش نیز مهمانش بود.

اقسوس برادر و خدمتکارانش را می‌خورد آنها به خوابی خوش‌فرو رفته بودند ولی او چون روحی سرگردان و نفرین شده در میان این قصر عظیم و مجمل می‌خزید. بدون آنکه زنده بودنش بر زندگی کسی تاثیری داشته باشد.

خدمتکارانش مدتها بود که عادت کرده بودند ارباب خود را ببینند که میان درختان قدم می‌زند و با خود حرف می‌زند.

(۲)

ساعت چهار بعدازظهر بود. آفتاب در میان آسمان چنان آتش می‌افشاند که انگار هیچگاه خیال غروب کردن نداشت. مهندس ساعد با برادرش در کتابخانه نشسته بود. برادرش یکی از آن کتابهای همیشگی خود را می‌خواند «جنایات سه گانه آرسن لوین»، کتابهای پلیسی و جنایی سرگرمی همیشگی او بود. مهندس ساعد بی‌حوصله و خسته به بیرون خیره شده بود که تلفن زنگ زد. به آرامی گوشی را برداشت. صدای پشت خط چنان مضطرب و ناراحت بود که او را تکان داد: آقای مسعود ساعد؟ معلوم بود که او را می‌خواهند آن‌هم با اسم کوچک:

– خودم هستم بفرمایید.

صدای مدتی خاموش ماند انگار مردد و مشکوک است:

– می‌توانم شما را ببینم.

– شما؟

– کار واجب و حیاتی با شما دارم. من چند روز پیش یادداشتی برای شما فرستادم مثل اینکه به دست شما نرسیده است.

تلفن‌کننده از معرفی خود خودداری می‌کرد:

– یادداشت؟!

سعی کرد به یاد بیاورد. «مدتهاست که دیگر هیچ نامه‌ای به دست من نمی‌رسد». ناگهان ذهنش روشن شد. چند روز پیش بود که خدمتکارش تقاضای مرد عجیب و غریبی را با او مطرح کرده بود که می‌خواست او را ببیند، ولی او در یکی از حالت‌های بحرانی خود بود و خدمتکار بعد از گذشت چند ساعت یک یادداشت دو

خطی نشان داد که با خطی بسیار ناشیانه و لرزان نوشته شده بود: «برای کار بسیار مهمی می‌خواهم شما را ببینم. از شما عاجزانه می‌خواهم مرا از دیدار خودتان محروم نکنید. شاهین»

در پایین نامه نه آدرس بود و نه شماره تلفن. آن مرد گفته بود دوباره تماس می‌گیرد و اکنون تلفن کرده بود. مهندس ساعد سعی کرد تمرکز خود را به دست بیاورد:

– از من چه می‌خواهی؟

صدای محدودی آرام شده بود:

– پشت تلفن هیچ چیز نمی‌توانم بگویم. شما یک وقت ملاقات به من بدهید تا همه چیز را برایتان بگویم. – در مورد چه چیزی می‌خواهید همه چیز را برام بگویید.

صدای مدتی ساکت ماند: «تنها هستی جناب ساعد». مهندس ساعد برای اولین بار متوجه حضور خاموش برادرش شد که از مطالعه دست کشیده بود و به مکالمه آنها گوش می‌کرد: «آری تنها هستم بگو.»

– من چیزهایی راجع به قتل زنتان کشف کرده‌ام. انتظار همه چیز را داشت غیر از این یکی، قتل زنت. اتفاقی که بیست سال پیش افتاده بود و در این مدت به عیب کشیده بود خاطره آن را از صفحه ذهنش خارج کند ولی انگار ماجرا سرتمام شدن نداشت.

سرس برای لحظه‌ای به دوار افتاد و رنگش به سفیدی پیراهنی شد که بر تن داشت. صدای انگار می‌فهمید چه آتشی به جان او زده است: «من مدارکی کشف کرده‌ام که ثابت می‌کند موسرخی بی‌گناه بوده است و قاتل اصلی یک نفر دیگر است.»

سر مهندس ساعد به دوار افتاده بود. دستهای آشکارا می‌لرزیدند. آیا او دوباره در یکی از کابوس‌های بی‌معنی خود نبود؟ پرسید: تو چه چیزی می‌خواهی بگویی؟

صدای انگار از ته چاهی در می‌آمد: «خیلی چیزها آقای ساعد. تو اگر می‌خواهی مرا ببینی به آدرسی که می‌گویم بیا. اینجا چه مزاحم ما نخواهد شد و به راحتی می‌توانیم صحبت کنیم.»

– تو از من چه چیزی می‌خواهی؟

– آرامشم را.

– مطمئن باش که من آن را مدت‌های مدیدی است گمش کرده‌ام، الان همه چیز برام یکسان است. شب و روز در حال زجر کشیدن هستم و تو بعد از این همه سال‌ها چه می‌خواهی بگویی؟

– اگر مرا ببینی مطمئن باشی پشیمان نخواهی شد. به شما اسراری را خواهم گفت که سینه‌ام را سوراخ می‌کند

(۴)

ساعت یازده و نیم ظهر بود و از گرمای سوزان دیروز خبری نبود. نسیمی خنک در رگ و پی باغ در جریان بود. مهندس ساعد در وسط باغ انتظار راننده‌اش را می‌کشید. نسیم فرح‌بخش باغ به او نشاط دیگری داده بود. امروز به دیدار یک نفر می‌رفت که ممکن بود زندگی‌اش را دگرگون کند. یک شیطان بود یا فرشته؟ او چه می‌خواست بگوید؟ آیا سوءظن‌هایی که شب و روز آزارش می‌دادند می‌خواست به شکل واقعی خودش را نشان بدهد و زندگی او را در کابوس ابدی فرو ببرد؟

راننده آماده بود. مهندس ساعد وقتی در صندلی عقب نشست دوباره اضطراب شدیدی بر او غلبه کرد. به استقبال چه چیزی می‌رفت؟ رنگش چنان پریده بود که راننده برخلاف عادت گفت: «آقا، خدای نکرده کسالتی دارید؟»

«نه چیزیم نیست. برو میدان گمرک.»

راننده منی‌منی کرد و راه افتاد برایش عجیب بود که آقا بعد از سالها گشت و گذار در جاهای باصفا، اکنون به میدان گمرک می‌رود.

مهندس ساعد در بدترین وضعیت روحی خود به سر می‌برد. انگار می‌رفت حکم اعدام خود را بگیرد. این چه اضطرابی بود که اینگونه او را به صلابه می‌کشید؟ این چه ترس قدیمی بود که دست از سرش نمی‌کشید؟ در میدان گمرک چه خبری در انتظارش بود؟ سرش به دوار افتاده بود.

به میدان گمرک رسیده بودند و راننده منتظر دستور بود: «کنار خیابان جمشید جای پیدا کن و بایست باید منتظر کسی باشیم؟»

دقایق اندکی به ساعت دوازده مانده بود. جماعت زیادی در رفت و آمد بودند. هیچ کس نمی‌دانست درون مردی که در اتومبیل آخرین سیستم نشسته و کت و شلوار درجه یک انگلیسی پوشیده است چه می‌گذرد. آنها نمی‌توانستند حدس بزنند او حاضر است تمام زندگی و مایملک خود را بدهد ولی این اضطرابی را که می‌رفت او را به مرز جنون برساند نداشته باشد.

در گرمای شدید هوا نفس کشیدن درون اتومبیل مشکل بود. عقربه‌های ساعت یک ظهر را نشان می‌دادند. چه چیزی مانع شده بود تا این پسر خود را نشان ندهد؟ نکند همه این ماجرا در خواب و خیال اتفاق می‌افتاد؟

عرق از سر و صورت راننده جاری شده بود و او بسیار معذب بود: «آقا می‌خواهید یک دور بزنم تا داخل اتومبیل خنک شود.»

«نه، من منتظر کسی هستم. عقربه‌های ساعت به کندی حرکت می‌کردند و هرم آفتاب شدیدتر می‌شد. غلبان درون ساعد بیشتر شده بود. چرا از پسر بیشتر تحقیق نکرده بود؟ چرا آدرس خانه‌اش را نپرسیده بود؟ آیا مشکلی برایش پیش آمده بود؟»

ساعت از سه و نیم هم گذشته بود و هیچ امیدی به آمدن آن مرد نبود و مهندس ساعد دیگر در یاس مطلق دست و پا می‌زد. آمبولانسی از درون کوچه جمشید آژیرکشان بیرون آمد و بدنبال آن صدها مرد و زن روان بودند.

دیگر روح سرگردان باغ شده بود

داخل کتابخانه دراز کشیده بود. برخلاف ظاهر آرامش، درونش توفانی بود. تلفن عصر او را به عالمی برده بود که مدتها می‌خواست از آن فرار کند. شک و سوظن در درون ذهنش دوباره بیدار شده بود و این برخلاف خواسته‌اش بود. دست تقدیر او را به جلو می‌برد.

گوشی تلفن را برداشت و بی‌هدف نگه داشت. یگانه دوستش در کرج زندگی می‌کرد، وکیل پایه یک دادگستری. آیا او می‌توانست کمکش کند؟ مهندس ساعد مردد و گیج به گوشی خیره شده بود. آیا دوستش او را به مالخویلیا بودن متهم نمی‌کرد؟ پرونده‌ای که بیست سال پیش مخومه شده بود آیا دوباره قابل افتتاح بود؟ آن هم با چه مدرکی؟ صرف تلفن یک ناشناس؟ شماره‌ها را بی در پی و بی‌هدف گرفت. احتیاج داشت با یک دوست صحبت کند. کسی گوشی را برداشت: «کی مرام؟ خودتی؟»

صدا لحظه‌ای تأمل کرد: «تویی ساعد؟»

«مشکلی برام پیش آمده، می‌خواستم ببینمت. - مشکل؟ در مورد چه؟»

ساعد لحظه‌ای تأمل کرد. آیا درست بود با دوستش از یک سوظن تأیید نشده صحبت کند: «یک نفر امروز به من زنگ زده بود یعنی قبلاً آمده بود دیدن من ولی از بدشانسی آن روز حوصله هیچ‌کس را نداشتم. برام یادداشت گذاشته بود و امروز نیز تلفنی صحبت کرد.»

«خوب، چه می‌گفت؟»

«در مورد قتل زلم می‌خواست صحبت کند. آهی شدیدی از گلوئی کی مرام برخاست: «پرچیهره؟»

«آره، پرچیهره. می‌گفت پسری که به موسرخه معروف بود و به جرم قتل زلم پرچیهره خودشو به دار کشید. گناهی نداشت. یادت است که همان موقع هم موسرخه مدعی بود که قاتل پرچیهره یک نفر دیگر است. اینبار سکوت کی مرام فاجعه‌آمیز بود. معلوم بود به تفکر عمیقی فرو رفته است: - خودش را معرفی کرد؟»

«شاهین حتی. این اسم به گوش من بسیار آشناست. انگار در گذشته‌های دور این اسم را بارها شنیده‌ام ولی نمی‌دانم کجا؟»

کی مرام اینبار اصلاً جواب نداد بطوری که بعد از گذشت چند دقیقه ساعد فکر کرد ارتباط قطع شده است: «الو کی مرام؟»

«تو اشتباه نمی‌کنی این اسم به گوش من هم آشناست و احتمالاً می‌دانم آن را در کجا شنیده‌ام. - تو چه می‌گویی؟ من که پاک در مانده شده‌ام.»

«سعی کن او را ببینی. با او قرار گذاشته‌ای؟»

«فردا راس ساعت دوازده ظهر او را خواهم دید ولی کی مرام او چه می‌خواهد به من بگوید؟»

کی مرام از جواب طفره رفت: «می‌خواهی فردا من هم بیایم.»

«نه احتیاجی نیست. من فردا بعد از اینکه او را دیدم دوباره با تو تماس خواهم گرفت.»

«خودت را ناراحت نکن من در مورد این شاهین حتی تحقیق خواهم کرد. هر خبری شد به من اطلاع بده.»

«فعلاً خداحافظ.»

مهندس ساعد گوشی تلفن را گذاشت ولی احساس عجیبی به او می‌گفت که یک نفر پشت در گوش ایستاده است ولی چه کسی این موقع شب بیدار بود؟ در این ساختمان غیر از او کسی شب زنده‌دار نبود. این احساس چنان او را ناراحت کرد که بلند شد و سریع در را باز کرد اما پشت در، راهرو کسی نبود.

زندگی من الان در خطر است

سعی کن او را ببینی. با او قرار گذاشته‌ای؟

فردا راس ساعت دوازده ظهر او را خواهم دید ولی کی مرام او چه می‌خواهد به من بگوید؟

کی مرام از جواب طفره رفت: «می‌خواهی فردا من هم بیایم.»

نه احتیاجی نیست. من فردا بعد از اینکه او را دیدم دوباره با تو تماس خواهم گرفت.

خودت را ناراحت نکن من در مورد این شاهین حتی تحقیق خواهم کرد. هر خبری شد به من اطلاع بده.

فعلاً خداحافظ.

مهندس ساعد گوشی تلفن را گذاشت ولی احساس عجیبی به او می‌گفت که یک نفر پشت در گوش ایستاده است ولی چه کسی این موقع شب بیدار بود؟ در این ساختمان غیر از او کسی شب زنده‌دار نبود. این احساس چنان او را ناراحت کرد که بلند شد و سریع در را باز کرد اما پشت در، راهرو کسی نبود.

و شبهای مرا به جهنم تبدیل کرده است (صدایش گره خورد) موسرخه دوست صمیمی من بود. من در حق او بد کردم ولی در آن موقع نمی‌دانستم چه گوری برای او می‌کنم و وقتی فهمیدم که دیگر خیلی دیر شده بود. رفیق من درون چاهی دست و پا می‌زد که من هم در کندن آن سهمیم بودم. آن موقع هیچ کاری نمی‌توانستم بکنم. تهدید به مرگ شده بودم ولی الان همه چیز را باختم و هیچ چیز برام مهم نیست.

نسیمی ملایم از لابلای درختان شروع به حرکت کرده بود ولی بر روی آتشی که در درون مهندس ساعد برپا شده بود هیچ تأثیری نداشت. این مرد که بود و از او چه می‌خواست؟ چنان خیس از عرق سرد و لرز شده بود که انگار همین الان از زیر دوش آب سرد بیرون آمده است. صدا باز هم ادامه داد: «زندگی من الان در خطر است هر لحظه منتظرم مرا در گوشه‌ای نفله کنند طوری که هیچ‌کس حتی علت مرگ مرا نداند و همه فقط با دیدن جنازه من رویشان را برگردانند و بگویند سگی کمتر.»

صدایش بغض‌آلود بود انگار گریه می‌کرد: «زندگی من به انتها رسیده است و دیگر هیچ چیز برام مهم نیست. کابوس موسرخه زندگی مرا خفه کرده است. دیگر هیچ چیزی برای من اهمیت ندارد. در کابوسهایم فقط او را می‌بینم. از دست او در هیچ کجا آسایش ندارم. من سبب مرگ او بودم، این من بودم که او را به طرف دام هدایت کردم و گذاشتم سلاخیش کنند. آقای ساعد به من کمک کن می‌خواهم همه اسرار آن شب جهنمی را که زندگی مرا اینگونه به گند کشیده است برای شما بگویم.»

ساعد دیگر کاملاً آرام شده بود گوشی را در دستهایش جایجا کرد و خودکار را برداشت: «آدرست را بگو فردا رأس ساعت دوازده به دیدنت خواهم آمد.»

صدا مدتی سکوت کرد: «تنها بیا، هیچ‌کس را با خودت نیاور. در کنار میدان گمرک نزدیک محله‌ی جمشید ماشینت را نگه دار من می‌شناسم. می‌آیم سوار ماشینت خواهم شد و همه چیز را به شما خواهم گفتم.»

ساعد از شنیدن آدرس جا خورد، جمشید محله خوشنامی در تهران نبود. آیا تله‌ای برای او گذاشته بودند؟ «اسمت را نگفتی.»

«اسم من شاهین. شاهین حتی. فردا راس ساعت دوازده منتظر هستم.»

این اسم خاطره‌ای را به یادش می‌آورد. خاطره‌ای که مدت‌های مدیدی از آن می‌گذشت و رد آن در دور دستها گم و گور شده بود و اکنون از آن خاطره هیچ نمانده بود.

مسعود، کی بود؟ از تو چه می‌خواست؟

مهندس ساعد به خود آمد، حضور برادرش را فراموش کرده بود. برادرش مضطرب و ناراحت کنارش نشسته بود: «هیچ، یک نفر می‌خواست مرا ببیند.»

«چه کسی؟ از تو چه می‌خواهد؟»

«نمی‌دانم هنوز هیچ چیز نمی‌دانم وقتی دیدمش همه چیز روشن می‌شود.»

«مگر می‌خواهی ببینیش. تو اصلاً می‌دانی او چه کسی است. چه کاره است، از تو چه می‌خواهد؟»

«وقتی دیدمش، همه چیز روشن خواهد شد. برادرش در اضطرابی کاملاً عجیب فرو رفته بود. - آقای مهندس مسعود ساعد! به خاطر خودت می‌گویم. معلوم نیست می‌خواهد تو را به کجا بکشاند، چه نقشه شومی در کله‌اش وجود دارد؟ حداقل دعوتش می‌کردی می‌آمد خانه.»

مهندس ساعد جواب نداد. در کتابخانه را باز کرد و بیرون رفت. احتیاج مبرم به هوای تازه داشت. احساس می‌کرد درون کتابخانه خفه می‌شود. هوای بیرون دوباره چون مرداب آرام بود و خورشید هرم‌سوزانش را به صورتش کوید.

(۳)

ساعت دوازده شب بود، مهندس ساعد درون میلی



آرزوهای آنجلوتی با دیوید بکهام

چند ماه برگزار می‌شود پرداخت خواهد شد. «دیوید بکهام» یکی از جنجال‌آفرین‌ترین بازیکنان ده سال اخیر فوتبال جهان بود که ازدواج وی با «ویکتوریا آدامز» که یک خواننده موسیقی پاپ می‌باشد، مزید بر علت شده تا این زوج بزرگ به یکی از خبرسازترین زن و شوهرهای جهان بدل شوند.

«دیوید بکهام» برای حضور در تیم ملی انگلیس سختی‌های زیادی را پشت سر گذارده و حالا تنها دو بازیکن می‌باشند که در جدول بیشترین بازیهای ملی در بالای سر او قرار دارند. «بابی مور» کاپیتان فقید تیم ملی انگلیس در دهه ۶۰ هزاره دوم میلادی با ۱۰۸ بازی و «پیتر شیلتون» دروازه‌بان آنان با ۱۲۵ بازی که «دیوید بکهام» با ۱۰۷ بازی حتی رکورد «بابی چارلتون» را هم شکسته و می‌خواهد نام خود را در فوتبال جزیره جاودانه نماید.

اولین بازی انگلیسی‌ها در یک دیدار دوستانه در شهر برلین در برابر تیم ملی آلمان خواهد بود که «فابیو کاپلو» بسیار امیدوار است از «دیوید بکهام» به عنوان بازیکن ثابت در این بازی استفاده کند و نیز در این ارتباط می‌گوید: من سه سال قبل با شخصیت «بکهام» و اراده او آشنا نبودم و وقتی با «گالکسی» قرارداد امضاء کرد، او را از ترکیب ثابت تیم حذف کرده و معتقد بودم که هر بازیکنی جای او بود، دیگر در تمرینات شرکت نمی‌کرد و برای همیشه باشگاه رئال مادرید را ترک می‌گفت که این اعتقاد غلط درآمد و من دیدم که او بر شدت تمرینات خود افزود تا جایی که مرا وادار کرد تا او را دوباره در جمع مردان ثابت تیم قرار دهم و به جرأت می‌توانم بگویم که او از جمله دلانل قهرمانی آن سال ما در «لالیگا» همراه با رئال مادرید بود. از سوی دیگر «کارلو آنجلوتی» به آینده آ.ث. میلان طی این سه ماه بسیار امیدوار است و می‌گوید: قدرت ضربات ایستگاهی وی و نیز سانترهای انحرافی که می‌کند، فوق‌العاده است و ما می‌توانیم با او صدرنشینی را حفظ کرده و فاصله امتیازات خود را با دیگران افزایش دهیم و شاید هم اگر بتوانیم «بکهام» را برای چند بازی پایانی خود حفظ کنیم بعد از سالها جام قهرمانی «کالچیو» را به چنگ آوریم.

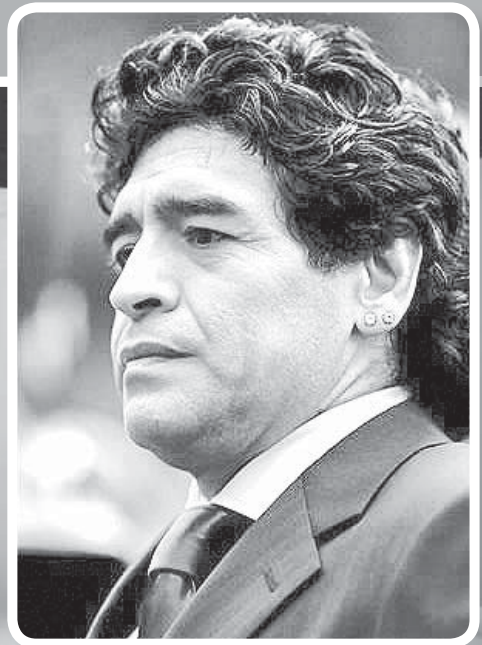
«دیوید بکهام» تنها درخواست میلانها برای رسیدن به جام قهرمانی ایتالیا نیست که آنان پیشنهاد بسیار سنگینی به آرسنال داده‌اند تا «سسن فابریگاس» هافبک کلیدی تیم ملی اسپانیا و مرد سرنوشت‌ساز آرسنال را به «سانسیرو» آورده و او را در کنار مردانی همانند اندره پیرلو، فلامینو، آمبروسینی، گاتوسو و «دیوید بکهام» قرار دهند و از زیر سایه چندین ساله اینترمیلان بیرون آیند. تیمی که طی سه سال گذشته قهرمان «کالچیو» شده و امسال هم با فراخوانی «خوزه مورینیو» مربی بزرگ جهان می‌خواهد هم کالچیو و هم جام قهرمانی اروپا را تصاحب نماید.



فصل نقل و انتقالات فوتبال اروپا ماه آینده آغاز خواهد شد و از جمله کسانی که قبل از شروع این زمان کار انتقال به تیم آ.ث. میلان مسجل شده و فقط نیاز به فرارسیدن زمان موعود دارد، «دیوید بکهام» بازیکن سی‌وسه ساله تیم «لس آنجلس گالکسی» می‌باشد که به دلیل حفظ جایگاهش در تیم ملی انگلیس مجبور است تا در فوتبال اروپا حضور داشته باشد.

«دیوید بکهام» بعد از جدایی از رئال مادرید به آمریکا رفت اما به دلیل بازی در تیم ملی انگلیس باید شرایط و آمادگی‌اش را حفظ کند تا «فابیو کاپلو» مربی تیم ملی انگلیس او را به اردوی خود دعوت نماید.

«دیوید بکهام» با حرف و حدیث‌های زیادی قرارداد حضور موقت در آ.ث. میلان را امضاء کرده و گفته می‌شود که باشگاه میلانی فقط سه میلیون دلار به «گالکسی» پرداخت کرده و حقوق و مزایای این بازیکن از راه تبلیغاتی که در مورد او طی این



آیندهای نامعلوم در انتظار اسطوره فوتبال آرژانتین

که آنان صاحب شخصیت و اعتبار بزرگی در جهان مربیان می‌باشند و امیدوارم از توصیه‌های آنها به بهترین شکل استفاده کند و اصولاً گروهی همراه و همفکر را تشکیل دهند.

«پله» در پایان اظهارامیدواری کرده که «مارادونا» به سرنوشت بسیاری از بازیکنان بزرگ جهان دچار نشود که آنان در لباس مربیگری موفق عمل نکرده و برای مثال از «واندری لوکزامبورگو» سرمربی اسبق تیم ملی برزیل و تیم‌های سانتوز و رئال مادرید یاد می‌کند که در دوران بازیگری هرگز چهره‌ای موفق نداشته ولی در حرفه مربیگری یکی از بهترین‌های تاریخ مربیگری برزیل می‌باشد.

مطبوعات آرژانتین هم از این انتخاب زیاد استقبال نکرده و آن را ریسک بزرگ فدراسیون فوتبال این کشور توصیف کرده و تنها برای آرژانتین و «مارادونا» آرزوی موفقیت کرده‌اند.

آرژانتین یکی از بهترین تیم‌های سی سال اخیر فوتبال جهان را با چهره‌هایی همانند «لیونل مسی»، «سرجیو آخرو»، «کارلوس تهوز»، «خاویر ماسچانو»، «گابریل هاینزه»، «خوان رامون ریكلمه» و بسیاری دیگر در اختیار دارد که در بازیهای مقدماتی جام جهانی ۲۰۱۰ نتوانست آن طور که باید عمل کند و طی هفت بازی متوالی در رقابتهای مختلف به شش تساوی و یک پیروز دست یافت و شکست در مقابل شیلی اوج ناکامیهای «آلفیواسیله» مربی باتجربه این تیم بود که در نهایت منجر به استعفای این مربی بزرگ شد و فدراسیون فوتبال چاره‌ای به جز انتخاب «مارادونا» نداشت. «مارادونا»یی که سابقه بسیار کمی به عنوان مربی دارد و فقط ۲۳ بازی را با دو تیم گمنام پشت سر گذارده و در آن مسابقات هم زیاد موفق عمل نکرده است. حالا باید نشست و دید که «مارادونا» در اولین تجربه مربیگری که در تاریخ ۲۹ آبان ماه در مقابل تیم ملی اسکاتلند در شهر گلاسگو می‌باشد، چه خواهد کرد و آیا این اعجوبه تاریخ فوتبال جهان قادر خواهد بود که درخشش دوران بازیگریش را به عنوان مربی در تیم ملی آرژانتین در اذهان تداعی نماید و مثل مردانی همانند یوهان کرویغ، ماریوزاگالو، یورگن کلینزمن و فرانتس بکن‌باوئر در میان تماشاگران کشورش جایگاهی رفیع یافته و نشان دهد که او یک استثناء در فوتبال چه به عنوان بازیکن و چه به عنوان مربی است؟

«دیه‌گو آرماندو مارادونا» اسطوره فوتبال آرژانتین و یکی از بهترین بازیکنان تاریخ فوتبال جهان، هفته گذشته به عنوان مربی تیم ملی آرژانتین منصوب شد و این مسأله تفسیرهای زیادی را در برداشت.

این انتصاب به درخواست «دکتر کارلوس بیلاردو» مربی اسبق تیم آرژانتین در جام‌های جهانی ۱۹۸۶ و ۱۹۹۰ بود که با این تیم به دو عنوان قهرمانی و نایب قهرمانی جهان دست یافت.

«مارادونا» که طی سالهای متمادی به عنوان فوتبالیستی غیرمنضبط و عصیانگر در عرصه‌های مختلف عمل کرده و حتی به دلیل استفاده از مواد نروژا با محرومیت روبرو شده بود، حالا مسؤولیت یکی از شاخص‌ترین تیم‌های جهان را در دست گرفته و این حرکت ریسک بزرگی بود که توسط فدراسیون فوتبال این کشور صورت گرفت.

«مارادونا» پس از انتخاب به عنوان سرمربی تیم ملی آرژانتین، عنوان کرد که می‌خواهد از این تیم یک «رولزرویس» griny Rolls Royce در سطح فوتبال جهان بسازد و مطمئناً در جام جهانی ۲۰۱۰ آفریقای جنوبی یک مدعی بزرگ خواهد بود.

در این میان «دکتر کارلوس بیلاردو» سرمربی اسبق تیم ملی او را به عنوان مدیر فنی تیم همراهی می‌کند و «سرجیو بیستا» مربی آرژانتین که در بازیهای المپیک پکن با این تیم به مقام قهرمانی رسید و نیز «خوزه لوئیز براون» یکی از بهترین مربیان تمرین‌دهنده (تریئر) که از قضا هر دو نفر در بازیهای جام جهانی هم تیمی‌های «مارادونا» در مکزیک بوده و با این تیم به عنوان قهرمانی جهان دست یافته‌اند، وی را کمک خواهند کرد، در این میان «پله» سلطان افسانه‌ای فوتبال جهان ضمن تبریک به «مارادونا» می‌گوید: می‌باید چنین موفقیتی را به «مارادونا» تبریک بگویم و امیدوارم او بتواند از پس چنین مسؤولیت سنگینی به خوبی برآید، زیرا کمتر بازیکنی در سطح بالای جهان پیدا می‌شود که مربی بزرگی هم شده باشد. پله در ادامه می‌افزاید: من به خوبی «مارادونا» را می‌شناسم و امیدوارم او بتواند از پس همه چیز به خوبی برآید، زیرا مربیگری دنیای خاص خود را دارد و چیزهایی بر سر راه یک مربی قرار می‌گیرد که در شرایط عادی هرگز فکر آن را نمی‌کند.

پله در ادامه می‌افزاید: «مارادونا» افراد زیادی را به عنوان همکار انتخاب کرده

صخره سنگی در گفت و گو
با جوانان امروز:

گلر فوتسال ۹۰ درصد تیم است

باخت به
ایتالیا را
هرگز
فراموش
نمی‌کنم



دروازه‌بان تیم ملی فوتسال کشورمان را که می‌شناسید. بله. «مصطفی نظری» جوان سبزپوش فندره‌رویی که فنده فنده راه را بر بزرگترین بازیکنان فوتسال جهان می‌بست و به جای اقم‌کردن به صورت‌های متعجبشان می‌فندید تا بیشتر آنها را عمیق کند. به راستی با هر حرکت او درون دروازه تیم ملی فوتسال در جام‌جهانی برزیل و هر مهار توپش میلیون‌ها «ماشاءالله» از چهار گوشه ایران به آسمان می‌رفت از آن همه جسارت و دقت. جام‌جهانی فوتسال ۲۰۰۸ برزیل تمام شد و بی‌شک از این جام و این تیم فوتسال یک نام بیش از هر اسم دیگری در ذهن‌ها جای گرفت و آن کسی نبود مگر جوانی که در ادامه حرف‌های جدیدش را فواید فواید خودت را بیشتر معرفی کن. مصطفی نظری متولد ۲۰ آذرماه سال ۱۳۶۱ در تهران هستم. کدام محله تهران؟ خزانه بخارایی. ورودت به عرصه ورزش چگونه بود؟ مثل همه بچه‌ها از محله و دم خانه‌مان شروع کردم و جذب فوتبال شدم. به عضویت تیم فوتبال نوجوانان شریعتی درآمد و سپس به تیم‌های (فوتبال) اتکا، ابفا و امید استقلال رفتم.

پس چه زمانی فوتسال را شروع کردی؟

تیم امید استقلال آخرین جایی بود که فوتبال بازی کردم و پس از آن آقای مهدی تقوی مرا دید و گفت که به فوتسال بپردازم. این شد که عضو تیم بسیج ری شدم. تا آخر هم آنجا بودی؟

خیر. چینی شهر کرد، شهید منصوری قرچک و شن سا ساوه تیم‌های بعدی‌ام بود. الان هم که ۲ سال است عضو تیم ارم کیش قم هستم.

از ابتدا هم دروازه‌بان بودی؟

از روز اولی که به باشگاه شریعتی رفتم دروازه‌بان بودم تا همین حالا. همیشه عاشق این کار بوده‌ام.

الکویت هم عابدزاده است؟

بله. قبلا هم گفتم. همیشه الگوی دروازه‌بانی‌ام عابدزاده بوده است و هنوز هم هست.

پس به همین خاطر این قدر لبخند می‌زنی؟

ایشان هم همیشه درون دروازه لبخندی روی لبش بود و من هم به او تاسی می‌کنم.

چه کسی مشوقت بود؟

خانواده‌ام. اما بیشتر از هر کسی برادر کوچکترم که از من ۲ سال کوچکتر است همیشه مرا تشویق می‌کرد که دروازه‌بانی را جدی بگیرم.

چطور؟ معمولاً بر عکس این موضوع صدق می‌کند.

درست است. اما برادر کوچکترم که من هم خیلی به حرف‌هایش اعتقاد داشتم مرا راهنمایی می‌کرد تا به اینجا رسیدم.

چند خواهر و برادر هستی؟

ما خیلی زیادیم. ۵ خواهر و سه برادریم.

... و تو فرزند چندمی؟

من فرزند پنجم و پسر بزرگ خانواده هستم.

فوتسال چه جذابیتی برایت داشت؟

مثل همه مردم فوتبال را دوست داشتم و انگیزه‌های فراوان داشتم تا در این رشته موفق شوم. تا زمان سربازی هم به شکل حرفه‌ای بازی نمی‌کردم، اما وقتی فهمیدم می‌توانم از این طریق کسب درآمد کنم بیش از پیش برایش وقت گذاشتم.

اولین مربیانت را به یاد داری؟

در فوتبال آقایان نظرزاده و مقانلو و در فوتسال آقای سعیدی.

چه کسانی تو را به تیم ملی فوتسال دعوت کردند؟

زمان آقای انصاری فرد و خوراکیچی به تیم ملی فوتسال دعوت شدم.

چگونه پدید آمدی؟

فکر می‌کنم لطف خدا و دعای مردم بود که باعث شد به اینجا برسم. حقیقتش این است که در این ۴ سال که عضو تیم ملی هستم خیلی تلاش کردم تا به اینجا برسم. ابتدا بهترین گلر آسیا شدم و سرانجام در جام‌جهانی ۲۰۰۸ برزیل هم دومین گلر برتر جهان شناخته شدم.

حالا باید چه کار کنی که در این سطح بمانی و پدید آمدی باشی؟

باید تحت هر شرایطی توکل به خدا باشد تا مبادا غرور و تکبر باعث زمین خوردنم شود. انجام تمرینات خیلی زیاد و مستمر باعث می‌شود تا من بتوانم همچنان خواسته‌های مردم کشورم را برآورده کنم.

تا به حال خواب فوتسال هم دیده‌ای؟

خیلی زیاد. تقریباً هر شب خواب می‌بینم. از بس که در این سالها تحت فشار بودم تا برای مسابقات آماده باشم شب‌ها هم خواب فوتسال می‌دیدم.

در خواب هم این قدر خوب کار می‌کنی؟

آنجا که توپ‌های وحشتناک‌تری را هم می‌گیرم که شاید در عالم واقعیت هیچ دروازه‌بانی نتواند آنها را مهار کند.

اگر این کاره نبود فکر می‌کنی مشغول چه کاری بودی؟

چون علاقه زیادی به درس خواندن ندارم فکر کنم شغل آزاد را انتخاب می‌کردم.

چه کاری را دوست داری؟

من پدرم فرش فروش است و فکر می‌کنم باتوجه به استعدادی که در این زمینه دارم من هم به سراغ تجارت فرش می‌رفتم.

چه ورزش‌هایی انجام می‌دهی؟

بیشتر فوتسال بازی می‌کنم. اما شنا، بسکتبال یا بولینگ هم بازی می‌کنم.

یک دروازه‌بان فوتسال باید چه ویژگی‌هایی داشته باشد؟

اول ترس بودن است. باید جسارت توپ گرفتن را داشته باشد. دوم تمرینات خیلی زیاد. چون دروازه‌بان در فوتسال تقریباً ۹۰ درصد تیم است. باید از انتقادات ترسد و تمرکز زیادی روی بازی حریفش داشته باشد. تمرکز زیاد روی توپ و بازی



باعث می‌شود تا یک توپ پس از ۲۰ بار رفت و برگشت دور و بر دروازه دست آخر هم در اختیار دروازه‌بان قرار گیرد.
قد و وزنت چقدر است؟
 ۷۹ کیلوگرم وزن دارم و ۱۸۰ سانتی متر قد.
چقدر درس خواندی؟
 دیپلم فنی دارم.
در چه رشته‌ای؟
 برق.

شاید الان فرش فروش می‌شدم

شغل دوست چیهست؟
 کار دیگری ندارم.
کدام مسابقات را دوست داری؟
 بازی برابر برزیل که فقط یک گل خوردم.
کدام مسابقات را دوست نداری؟
 بازی برابر ایتالیا. البته تا حالا نشده که از خودم راضی باشم. اما باخت به ایتالیا را تا پایان عمر فراموش نمی‌کنم.
آیا تاکنون عاشق شدی؟
 بالاخره همه روزی عاشق می‌شوند و من هم مثل بقیه بوده‌ام.
۳ چیز که باعث ناراحتی‌ات می‌شود چیست؟
 ۱- حقم را ندهند ۲- انتقاد الکی بشنوم ۳- ۵ تا توپ را پشت سرهم بگیرم و ششمی درون دروازه قرار بگیرد.
۳ چیز که باعث خوشحالی‌ات می‌شود؟
 ۱- سلامتی پدر و مادرم ۲- همیشه با همین قدرت کار کنم ۳- خوشبخت شوم.

خودت را نقد کن.
 همه انسان‌ها ایرادهایی دارند و من هم فکر می‌کنم کمی زود از کوره در می‌روم که خوب نیست.
تلویزیون نگاه می‌کنی؟
 خیلی زیاد.
کدام برنامه‌ها را؟
 سریال‌ها، فوتبال‌ها، برنامه‌های ورزشی و مستندهای علمی را بیشتر نگاه می‌کنم.
 زیاد اهل فیلم و سینما و CD و DVD نیستم.
آخرین بار چه سالی به سینما رفتی؟
 فکر کنم سال ۷۷ یا ۷۶ بود.
کدام فیلم؟
 فیلم توتیا.
اهل مطالعه هستی؟
 وقت این کار را ندارم. اما هنگام مسافرت، کتاب‌های معنوی همراه خودم می‌برم تا از این نظر روحیه‌ام را تقویت کنم.
نتایج کدام ورزش‌ها را دنبال می‌کنی؟
 بیشتر فوتبال اما در رده‌های ملی تمام ورزشکاران کشورم را دوست دارم و مسابقاتشان را پیگیری می‌کنم.
فیلمی که هرگز تماشا‌اش آن را فراموش نمی‌کنی؟
 فیلم شجاع دل مل گیبسون. وقتی آن فیلم را دیدم خیلی روی عملکرد شخصیت اول فیلمش فکر کردم.
آخرین بار کس پیشیمان شدی؟
 پیش از رفتن به جام جهانی. باز هم سرموضوعی از کوره در رفتم و عصبانی شدم.

چه درسی از فوتسال گرفته‌ای؟
 یک ورزشکار باید پیش از هر چیز پهلوان باشد و ما ورزشکاران ایرانی که به حضرت علی(ع) اقتدا می‌کنیم باید خودمان را در نظر مردم خرد و کوچک کنیم تا به روح بزرگی دست یابیم که تنها از آن مردان بزرگ بوده است. یادگرفته‌ام که خاک پای مردم باشم.
اگر پرفردت‌ترین انسان روی زمین شوی چه می‌کنی؟
 اول از همه کمیته فوتسال را به فدراسیون تبدیل می‌کنم تا زیر مجموعه فوتبال نباشد.

دوست داری عمر جاودان داشته باشی؟
 نه فکر نمی‌کنم چون این زندگی لذت‌بخش‌تر است و حیات ابدی برای ما در

آن دنیا و در آخرت است.

کلمه‌ای که هرگز آن را فراموش نمی‌کنی؟
 صخره سنگی.

دوست داشتنی‌ترین همیشه بودی یا دوست داری بشوی؟
 خیر. چون استعداد این کار را ندارم به همین خاطر هیچ‌وقت دنبالش هم نبودم.
لباس تمیز را بیشتر دوست داری یا غذای خوشمزه؟
 لباس تمیز.

یک جواب کوتاه به لغات زیر می‌دهی؟

عشق: حضرت علی(ع) / **پدر:** تکیه‌گاه / **مادر:** محرم اسرار
فقو: خدا برای کسی نخواهد / **ثروت:** در حد معقولش
موبایل: بدون آن زندگی ممکن نیست / **ماشین:** برای تهرانی‌ها واجب است
خانه: خریدنش سخت است / **رئیس:** حاج عباس ترابیان
قهرمان: حسین رضازاده / **جهنم:** امیدوارم نرویم / **آیه:** مایه حیات
آتش: گرمی‌بخش / **خانواده:** سرپناه / **تقریب:** لازمه زندگی
خنده: نشانه سلامتی / **گویه:** سبک شدن / **ساعت:** بدو بیا دیر شد
بلندی: ترس / **تاریکی:** آرامش / **شب:** نمی‌دانم
زیبایی: محمد طاهری / **ترس:** از خدا خوب است / **نوزاد:** ثمره زندگی
آرزو: برجوانان عیب نیست / **بهترین دوران زندگی:** قهرمانی
بهترین دوست: محمد اکبری‌نژاد / **ازدواج:** فعلاً قصد ندارم
حرف آخر:

از شما و همکارانتان متشکرم. از همه مربیانی که برایم زحمت کشیده‌اند تا من به این جا برسم هم ممنونم.
جوآنان امروز: برای مصطفی نظری و خانواده محترمش آرزوی موفقیت و سلامتی داریم.



درخشش تیم ملی فوتسال ایران در بازی‌های جهانی برزیل - به ویژه «مصطفی نظری» دروازه‌بان این تیم - چشم جهانیان را خیره کرد و موجب شادمانی و غرور ایرانیان شد. در پی این موفقیت، مسئولان ورزش پادشاهی گوناگونی برای ملی‌پوشان پرافتخار کشورمان در نظر گرفتند و وعده‌های زیادی به آن‌ها دادند. از جمله حواله یک دستگاه پژو ۲۰۶، امیدواریم وعده‌های آنان مثل خرمالوهای درخت همسایه ما کال و گس نباشد.

هزار راه رفته

ای فوتبال بی برنامه!



حتماً یادتان هست که همین یکی، دوهفته پیش در همین صفحه نقد ورزشی، پس از قهرمانی تیم فوتبال نوجوانان ایران در آسیا، نوشتیم که این روش منسوخ و نخ نما شده که بخواهیم به صورت گلخانه‌ای یک تیم را اداره کنیم. هنوز یک ماه نشده بود که تیم جوانان ایران با تمام شایستگی‌هایی که داشت در عربستان، به بدترین شکل ممکن باخت و حذف شد. تیم جوانان هم قصد داشت به همان روشی خودش را مهبای حضور در رقابت‌های آسیایی کند که تیم نوجوانان، راهش را رفته بود. در چنین روشی کافی است یک جای کار بلندگد، آن وقت دیگر نمی‌توان انتظار موفقیت و محصول خوب را داشت و باید منتظر شکست بود، مثل سرنوشتی که تیم جوانان دچارش شد در حالی که این تیم به لحاظ بازیکن، با تجربه‌ترین تیم چند سال اخیر بود.

چهارشنبه گذشته و پس از بازگشت تیم جوانان بود که ننادنیکیلیج به یکباره زبان گشود و از حقایقی پرده برداشت که در فوتبال ما عادت کرده‌ایم تا به آن بگوییم: «افشاگری!» او بخصوص علیه معینی، مسوول کمیته جوانان فدراسیون فوتبال موضع تندی گرفت و حرف‌هایی را زد که تعجب برانگیز بود چون خود معینی یک روز قبلش تمام تقصیرات شکست را به گردن نیکیلیج و مهدی محمدنبی، دبیر کل فدراسیون فوتبال که سرپرست تیم جوانان هم بود، انداخت. صحبت‌های این چند نفر علیه یکدیگر نشان می‌دهد که بین آنها رابطه صمیمانه‌ای وجود نداشته و وقتی صمیمیت وجود نداشته باشد، نمی‌توان یکدل بود و وقتی نتوانی یکدل باشی هرگز نمی‌توانی موفقیت را در آغوش بکشی. اگر حرف‌های نیکیلیج درست باشد و واقعی، آن وقت به خوبی معلوم می‌شود که چرا با سیستم گلخانه‌ای نمی‌توان همیشه موفق بود و اگر هم موفق باشی، اثرش مادمی خواهد بود که کسی به تلاش اینگونه اعتقاد دارد. نیکیلیج چهارشنبه گذشته گفت: «من برنامه‌های زیادی را برای تیم جوانان آماده کرده بودم ولی اکثر آنها لغو می‌شد چون معینی، مسوول کمیته جوانان، اجازه اجرای برنامه‌هایم را گرفته بود. او به خاطر این که در سفرها همراه ما باشد، سفرها را لغو می‌کرد، چون این سفرها که می‌توانستند اردوهای خوبی برای تیم جوانان باشند با کلاس‌های ایشان همزمان بود. مثلاً

اگر فوتبال ایران به تجربیات کشورهای مهم فوتبال احترام بگذارد و راهی را که آنها رفته‌اند و ثمره‌اش را هم دیده‌اند، برود، یقیناً به نتایج بهتری دست پیدا می‌کند. باید برنامه‌های نوشت که از برخورد آدمها با یکدیگر به شددت جلوگیری کند و همه چیز به صورت سیستماتیک پیش برود

به گفته نناد، علی دوستی دندان روی جگر گذاشت و همه بی‌مهری‌ها را به جان خرید تا تیمش موفق بشود چون دلسوز بود و نخواست به خودش فکر کند ولی اگر یکی تاب بی‌مهری‌ها و ندانم کاری‌ها را نیاورد تکلیف چیست؟! محمد احمدزاده ۲ سال پیش از علی دوستی سرمربی تیم نوجوانان ایران بود، ولی با دست خالی و بدون تدارکات لازم به رقابت‌های آسیایی رفت و باز در عین شایستگی شکست خورد! مسوول این شکست‌ها کیست و چه کسی آنها را برگردن می‌گیرد؟! چرا یکی نمی‌پرسد که چگونه می‌شود همه شکست‌های ما شبیه هم هستند؟! و چرا یک راه هزار بار رفته را، هزار بار دیگر می‌خواهیم برویم؟! تا کی باید از یک سوراخ، هزار بار گزیده شویم، بس نیست؟! اگر فوتبال ایران به تجربیات کشورهای مهم فوتبال احترام بگذارد و راهی را که آنها رفته‌اند و ثمره‌اش را هم دیده‌اند، برود، یقیناً به نتایج بهتری دست پیدا می‌کند. باید برنامه‌های نوشت که از برخورد آدمها با یکدیگر به شددت جلوگیری کند و همه چیز به صورت سیستماتیک پیش برود.

اگر بتوان لیگ‌های پایه‌ای را راه‌اندازی کرد، آن وقت یک مربی در سطح تیم ملی جوانان وقتش را برسر یافتن استعداد تلف نخواهد کرد فقط استعدادها را انتخاب می‌کند. اگر در این برنامه تعداد اردوها، تعداد بازی‌های تدارکاتی و... مشخص شده باشند، آنگاه نیازی نیست که سرمربی تیم جوانان تلفن بردارد و به مربیان باشگاه‌های مختلف زنگ بزند و با آنها برای یک بازی دوستانه هماهنگ کند. ولی چون اینها نیست، تیم جوانان مهجور ماند و شکست خورد و تیم نوجوانان با خون دل خوردنهای علی دوستی و همت شاگردانش، تعصب نشان دادند و قهرمان شدند. خون دل خوردنهای نیکیلیج مفید واقع نشد تا بازیکنانی که هرگز به قالب یک تیم در نیامدند، نتوانند تعصب خود را نشان دهند.

در پایان هم جز افسوس و آه برای ما نماند که با این همه استعداد، مثل همیشه از گردونه رقابتها حذف شدیم چون هنوز به کار سیستماتیک علاقه‌ای نشان نمی‌دهیم و به آن توجهی نداریم.

یقیناً همین امروز می‌توان با صراحت گفت که تیم نوجوان، ۲ سال آینده در رقابت‌های آسیایی نمی‌تواند از عواضش دفاع کند چون ابزارش را ندارد.

سفر اردویی ما به برزیل فقط به این خاطر لغو شد که آقای معینی باید در سمینار شرکت می‌کرد... و خلاصه این که برنامه‌های او برای تیم جوانان ایران اجرا نشده است. از طرفی معینی هم سرمربی تیم فوتبال جوانان ایران را به ضعف دانش فنی متهم کرد و با انتقاد از نبی گفت: «توقع نداشتم پس از برگشتن از سفری که با تیم نوجوانان رفته بودم، ببینم که مدیریت تیم جوانان را از من گرفته باشند، متأسفانه آقای نبی در مدیریت تیم جوانان اشتباه کرد و او نباید روی نیمکت می‌نشست یا برای شخصی مجوز نشستن بر روی نیمکت را می‌گرفت که دلال بازیکن در امارات است...» نشانه گرفتن انگشت اشاره به سوی یکدیگر در ماجرای شکست جوانان آنقدر حقایق را روشن می‌سازد که به راحتی می‌توان قضاوت کرد که در سیستم گلخانه‌ای شما چاره‌ای ندارید جز آنکه همه شرایط را خودتان فراهم کنید و اگر تنها گوشه‌ای از این شرایط فراهم نباشد، آنگاه شکست بسیار نزدیک خواهد بود. در صورتی که اگر فوتبال ایران برای رده‌های نوجوانان، جوانان و امید خود، لیگ داشته باشد هرگز شاهد بروز چنین اتفاقاتی نخواهد بود. خوشبختانه در سراسر ایران، استعداد به وفور یافت می‌شود و فقط کافی است روشی اتخاذ شود تا این استعدادها به شکوفایی برسند و هرگز شاهد دعوایی اینچنینی نباشیم.

این که بفهمیم نیکیلیج مقصر بوده یا معینی و یا نبی، دردی را دوا نخواهد کرد چون هرکدام از اینها که بروند، اگر نفر بعدی بیاید همین داستان را خواهیم داشت، همانطور که در دوره‌های قبلی و پیشین هم این داستان‌ها را داشتیم: «معینی با علی دوستی هم خیلی بد رفتار می‌کرد، به گونه‌ای که من خجالت می‌کشیدم... ولی



پایان وسوسه هادی!

مردی که افتخار را معنا کرده بود برای ورزش، مردی که کمتر مسابقه‌ای را باخت بود و اگر باختی بود در جای دیگری جبران کرده بود. مردی که اجازه نداد، غرور ایران و ایرانی در بازی‌های المپیک ۲۰۰۸ له شود... خداحافظی کرد و دیگر روی صحنه مبارزه دیده نخواهد شد.

هادی ساعی پیش از المپیک ۲۰۰۸ در جمع دوستانش گفته بود که پس از این بازی‌ها اگر قهرمان شوم، خداحافظی خواهم کرد و دیگر روی صحنه مبارزه نکواند و حاضر نخواهم شد. ولی هادی پس از گرفتن طلای المپیک ۲۰۰۸، وسوسه شد که طلای المپیک ۲۰۱۲ لندن را هم بگیرد تا به بی‌بدیل‌ترین مرد تاریخ ورزش ایران مبدل شود. به خاطر همین ساعی در خداحافظی تعلل کرد و منتظر شد تا شاید بتواند منتظر ۲۰۱۲ بماند.

ولی هادی ساعی مثل تمام سال‌هایی که مبارزه کرد، اولاً همه را متعجب ساخت چون در حالی که همگان منتظرش بودند، او به یکباره خداحافظی کرد و رفت. درست مثل روزهایی که در المپیک ۲۰۰۰ سیدنی و بعد آتن ۲۰۰۴ و سپس در پکن ۲۰۰۸ همه را متعجب ساخت با مدال‌هایی که گرفته بود. ثانیاً به عهد خود با خویشتن وفادار ماند تا نشان دهد که چقدر آدم قابل اعتمادی است. مطمئناً آدم‌هایی که می‌توانند بر وسوسه‌های خود غلبه کنند، آدم‌های قابل اعتمادی هستند و می‌توان آنها را الگو قرار داد. وسوسه کسب چهارمین مدال طلا از المپیک، مطمئناً کم وسوسه‌ای نیست و گذشتن از آن هم کار هر کسی نیست ولی هادی چنان ساعی بود که بر این وسوسه غلبه کند و در نهایت هم چنین کرد، پس او آدم بزرگی است که می‌تواند بیرون از میدان مبارزه هم اینقدر مقتدر عمل کند.

به همین دو دلیل ساده، هادی ساعی حتی اگر دیگر مسابقه ندهد از اذهان فراموش نخواهد شد و همواره در خاطره‌ها زنده خواهد ماند، حتی اگر به قول خود ورزشیون، مرگ دوره قهرمانی‌اش فرا رسیده باشد. در واقع روزی که هادی ساعی

تمام مدال‌هایش را جلب پاره خواند و آنها را به خاطر کمک به مردم زلزله زده بم به حراج گذاشت، نشان داد که آدمی نخواهد بود که بتوانیم او را فراموش کنیم. هادی ساعی چنان دوست داشتی، موقر و متین بوده که تازه از اینجا به بعد باید او را ببینیم و... شاید در یک منصب مهم مثل ریاست دستگاه ورزش و شاید بالاتر از آن! اما آنچه اکنون مهم است، این که هادی مقتدر، موفق شد بر وسوسه‌هایش غلبه کند و خود را از طمع به مدال طلای چهارم المپیک مصون بدارد و این یعنی آن که ساعی هنوز پهلوان است و پهلوانان همیشه زنده‌اند و نمی‌میرند.

دودستی او را بچسبید

تولد هر کول ۲

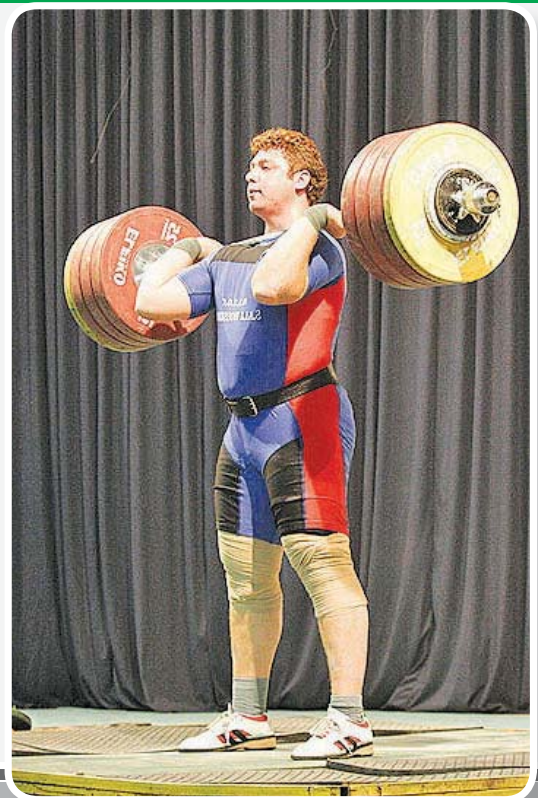
رئیس سازمان تربیت بدنی پس از المپیک ۲۰۰۸ گفت: «اگر حسین رضازاده را می‌داشتیم، هیچ‌کس نمی‌گفت در المپیک ناکام شدیم!» خب زیاد هم بیراه نگفته‌اند ایشان، چون همیشه ما محتاج هرکول‌هایی هستیم چاق، گنده، بلند و... که بتوانیم تمامی نقاط ضعف‌مان را پشت آنها قایم کنیم. اگر رضازاده به المپیک می‌رفت، خب کسی نمی‌گفت که ما شکست خورده‌ایم (البته اگر مدال می‌گرفت آن هم از جنس طلا) ولی حالا که او نبوده پس شکست‌ها دیده می‌شوند.

پس در این شرایط چه باید کرد؟ دو راه پیش روی ماست، اول آنکه شرایط ورزش را به گونه‌ای بسازیم که محتاج تک چهره‌ها و ستاره‌ها نباشیم که در صورت آماده نبودن آنها دچار مشکل نشویم.

راه دوم، اما، ساختن همین تک چهره‌هاست که ظاهراً این راه دوم در بین مسئولان مقبول‌تر است. ظاهراً پس از خداحافظی حسین رضازاده که به هرکول معروف شده بود در دنیا، هرکول دوم زاییده شده است.

«سعید علی حسینی» در مسابقات وزنه‌برداری جام باشگاه‌های آسیا موفق شد رکورد فوق سنگین را در رده جوانان بشکند. او هم در سطح آسیا و هم در سطح جهان رکورددار شد و توانست رکوردهای حسین رضازاده را جابه‌جا کند. خبر آنقدر خوب است که نگو و نپرس چون اگر او را دو دستی بچسبند، می‌توانند از علی حسینی، هرکول دوم را بسازند و پشت او در بازی‌های المپیک ۲۰۱۲ لندن پنهان شوند. فقط کافی است که او طلای وزن خودش را بگیرد، آن وقت دیگر هیچ‌کس کاروان ایران را ناکام نخواهد خواند.

سعید علی حسینی، یکبار دیگر (برای هزارمین بار) ثابت کرد که ایران پر است از استعداد، فقط کافی است که چشمانی برای دیدنشان داشته باشیم و دستانی در اختیار مغزهایی کارآمد برای پرورششان.



نادر فریادشیران:

دیگر صداقت در این فوتبال نیست



نوابغ فوتبال ایران؟
بازیکن پروین و فلیچ‌خانی.
مربی هم مهاجرانی و مایلی‌کهن.
نوابغ فوتبال جهان؟
بازیکن مارادونا و مربی ریوس
میشل.
از شرایط زندگی‌تان رضایت دارید؟
همواره شاکر خداوند بوده‌ام و هنوز هم هستم.
بهترین رئیس فدراسیون فوتبال ایران از نظر شما؟
آقای صفایی فراهانی.
آرزو؟
موفقیت همه ورزشکاران ایران در تمام رشته‌ها و سلامتی خودم و خانواده‌ام.

حرف آخر؟
از شما و همکارانتان متشکرم که به یاد قدیمی‌ها هم هستید.
جوانان امروز: برای نادر فریادشیران و خانواده محترمش آرزوی موفقیت و تندرستی داریم.



دوست و یار صمیمی
محمدمایلی‌کهن است. این
روزها که این مربی پرافتخار
کشورمان از سوی برادران
شفیعی‌زاده تمت فشار قرار
گرفته است. نادر فریادشیران
تنها فریادشیران
مایلی‌کهن است و همه وقت
و همه جا کنار اوست.
خودتان را بیشتر معرفی کنید.
نادر فریادشیران متولد
۲۰ آبان سال ۱۳۳۴ در تهران
هستم.

پس تولدتان مبارک.
ممنون. از شما و همه بچه‌های جوانان امروز.
بچه کدام محله؟
محله جوادیه.
چقدر درس خواندید؟
کارشناسی ارشد رشته تربیت بدنی دارم و کارشناس سازمان
تربیت بدنی هم هستم.
شغل دیگری ندارید؟
دبیر هیأت تیر و کمان استان تهران هستم.
چند فرزند دارید؟
چهار فرزند دارم. ۲ دختر و ۲ پسر به نام‌های شقایق، سعید، ساناز
و سروش.
هنوز هم جوادیه زندگی می‌کنید؟
خیر. الان ساکن محله سعادت‌آباد هستیم.
دلیل ارتباط دوستانه و صمیمانه‌تان با آقای مایلی‌کهن چیست؟
سالها کنار هم بودن در تیم‌های مختلف و در رده‌های ملی باعث شده
تا من و او همچون دو برادر باشیم و در تمام امور یار و یاور یکدیگر.
درخواستی از مسئولان ورزش کشور دارید؟
قانونمند کردن ورزش حرفه‌ای و خصوصی کردن باشگاهها.
به نظر شما تفاوت فوتبال امروز و دیروز در چیست؟
دیروز صداقت بود و امروز همه جا پول حرف اول را می‌زند.
فوتبال را از کجا آغاز کردید؟
سال ۵۱ با تیم راه‌آهن شروع کردم و سپس در تیم‌های برق شیراز،
شاهین، استقلال، بنیاد شهید، نیروی زمینی، مهر شمیران، دارایی و پاس
هم حضور داشتم.
در چه سنی به تیم ملی دعوت شدید؟
۲۱ ساله بودم که توسط آقای حشمت مهاجرانی به تیم دعوت
شدم.
چند بازی ملی دارید؟
۶ بازی دارم.
در تیم ملی مربی هم بوده‌اید؟
بله، زمان سرمربیگری آقای مایلی‌کهن مربی تیم ملی هم بوده‌ام.
بهترین توصیه به دروازه‌بانان امروز فوتبال ایران؟
خودشان را باور کنند.
فوتبالیستی که در ایران به حقش نرسید؟
نیما نکیسا، کریم باقری و حامد کاویانپور.

قابل توجه مشترکین محترم روزنامه

اطلاعات و نشریات وابسته

... اخیرا با توجه به کدگذاریهای صورت گرفته در
مناطق و محلات شهر تهران، شهرداری اقدام به
تعویض پلاکهای منازل و اماکن نموده است که بعضا
هنگام تعویض پلاکهای قدیمی تغییراتی در پلاکهای
فعلی به وجود آمده است.

مشترکین محترم در صورت تغییر شماره پلاک جهت
اصلاح آدرس مراتب را به امور مشترکین موسسه
اطلاعات اعلام نمایند تا وقفه‌ای در ارسال روزنامه
و نشریات آنان پیش نیاید.

تلفنهای تماس ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱

امور مشترکین

قابل توجه نمایندگان روزنامه اطلاعات، خبرنگاران افتخاری و خوانندگان مجله در شهرستانها

سال گذشته صفحه‌ای را در مجله به افکار شهرستانها اختصاص دادیم که خبرنگاران مجله از سوی نمایندگان (روزنامه اطلاعات فبرهاری) را برای ما ارسال کردند که در طول سال کار شد. از طرفی، بعضی از خبرنگاران افتخاری و خوانندگان هم پیوسته گرفته در این صفحه مضمون داشتند. بدینوسیله اعلام می‌داریم که این صفحه همپیمان پابرجاست و منتظر مضمون پررنگ‌تر شما در این حرکت است. شما می‌توانید افکار و رویدادهای ورزشی، هنری، اجتماعی، گفتگو با برگزیدگان، مفسران، مبتکران و افکار ماشیه‌ای شهرستانها که انعکاس در نشریات سراسری ندارند را برای ما بفرستید تا با نام فودتان در مجله چاپ کنیم. این صفحه تریبونی است برای انعکاس افکار و مشکلات همه مراکز استانها، شهرستانها، (روستاها و ...

تقاضای ما از همکاران در نمایندگی‌های موسسه اطلاعات، خبرنگاران افتخاری و همه علاقه‌مندان ارسال فبر این است که به ارسال فبرها و گزارش‌هایی اقدام کنند که در هیچ نشریه دیگری چاپ نشده، یا برای هیچ نشریه‌ای ارسال نشده است.

فبرهای ارسالی نباید فبر روزنامه‌ای باشد.
فبر ارسالی باید جذابیت فبری برای خواننده داشته باشد.
سعی کنید همراه مطالب ارسالی، عکس مربوط به مطلب و یا عکس پرسنلی فودتان را هم برای چاپ ارسال کنید.

فبرهای چاپ شده را در معرض دید مسئولان شهری، روستایی و عموم مردم قرار دهید.

آثارتان را می‌توانید با پست فاکس یا ایمیل در اختیار مجله قرار دهید. قابل ذکر است، در پایان سال به خبرنگاران فعال شهرستانها جوایزی به رسم یادبود اهدا خواهیم کرد.

کوهبنا - علی اصغر کوهبنا - خبرنگار مجله جوانان امروز تجلیل از قهرمانان کوهبنا

مراسم تجلیل از قهرمانان مسابقات ورزشی کوهبنا با حضور امام جمعه، فرماندار و مسئولین ادارات تربیت بدنی در محل سالن ورزشی تختی برگزار شد. مرتضی محمودی - مسئول تربیت بدنی کوهبنا از نامطلوب بودن زمین چمن و نداشتن خوابگاه ورزشکاران خبر داد و افزود: در زمینه شنا و استخر هم هیچ اقدامی صورت نگرفته است.

برگزاری دومین یادواره‌ی شهدای دانش آموز شهرستان کوهبنا

دومین یادواره‌ی شهدای دانش آموز کوهبنا به یاد ۶۰ شهید دانش آموز دوران دفاع مقدس، به همت فرماندهی بسیج سپاه آرا... و حوزه بسیج دانش آموز شهرستان دبیرستان شهید باهنر با حضور امام جمعه، مسئولین ادارات، فرماندهان نظامی و انتظامی و خانواده معزز شهدا برگزار گردید. علی پورحسینی - مدیر آموزش و پرورش شهرستان گفت: دانش‌آموزان شهید، درس و مدرسه را رها کردند و سنگر تعلیم و تربیت را به جبهه‌ی جهاد با دشمن بردند تا درس عشق و عاشقی را بیاموزند.

آثار شما هم به دست ما رسید، با پوشش از این که توانستیم چاپشان کنیم.
علی اصغر نامجو کوهبنا - از کوهبنا (دیدار فرماندهان، دومین جلسه انجمن کتابخانه و ستاد شانزدهمین دوره هفته کتاب)
مهدی مهرپویان از مازندران (مولوی انسان شناس کم مانند، کاشت بیش از ۱۰ هزار نهال و شرکت مخابرات)

گام‌های رسیده

توجه: تمام عزیزانی که برای صفحات مختلف نامه می‌فرستند، لطف کرده نام و نام خانوادگی و عنوان صفحه مربوطه را متمماً بنویسند. یادآوری: دوستان عزیز، لطفاً از نوشتن نامه‌های بدون مفهوم فودداری کنید تا از ثبت نامه‌های شما معذور نباشیم.

سردبیری:

علیرضا احمدی - فیروزآباد فارس.

همکاران با خبرنگاران

فاطمه کاکوان - رامسر، امیر مهدی نورآقایی - قائم‌شهر (۲ نامه)، عباس خانمحمدی - چوار، ستار جویزادی - اهواز، عزیز رحیمی - کنگاور، رضاعلی شکری - تهران، ریحانه دهقانی - اصفهان، شهلا کلاتری - رامهرمز

معلومات

حاجی‌پور - شوشتر - حسین بخشی - اصفهان، باران لاهیجی - لاهیجان، مریم رنجبر - نورآباد ممسنی، نازنین احمدی - آباء، زنگنه - خوزستان، MORTEZA ESFANDI - زندان زاین، عقرب سیاه، شهریار، قلب طلایی از طلافروش، علی رضا کوره‌زاده - اصفهان، دانیل استیل - چالوس، تنهای تنها - گلستان (۲ نامه)، کیانی - شیراز، ساناز - صحنه، رویای خیس - اراک، حمید هنرجو - اصفهان، زهرا ۸ ساله - اصفهان

تکاهی و نظری

فریبا امیری - صومعه‌سرا، رضاعلی شکری - تهران، عزیزی - کامیاران، زهرا برآمده - ایلام، مریم دارابی - ایلام، فرزاد برآمده - ایلام، شهابی - کاشمر

خلوت انس

شهرین کریمی - بابلسر، ایمان مسگرزاده - اهواز، آرزو جهان‌پیما - جویم لارستان، حسینی - خوزستان، بنیامین قاسمی - نهاوند، علی‌اکبر باقری - خمینی‌شهر

جدول

حسن یزدان‌پناهی - فسا، بهاره سبزواری جوزانی - آبادان، محسن امیدواری - ابرکوه، عظیم عبداللهی - تهران (۲ نامه)، سمیرا ترابی - رامسر، غلامرضا نیرودل - تهران، علی پورمحمدی - تهران (۳ نامه)

فال و تماشا

علی پورمحمدی - تهران

خنده جام

رضا الهامی - قم، نجف امیرعزیدی

سنگ صبور

دختر تنهای تو - ایلام

دلشوخی

خانمحمدی - چوار

مجهول

باران لاهیجی - لاهیجان، ندا فانتزی - تهران

Shirin zig zag - تهران، سحر نوری - تنکابن

در وادی داستان

ایمان مسگرزاده - اهواز، زینب عباسی - ایلام، انیس شمالی - تهران، محمد باجلانی - کرمانشاه

آزمون خودشناسی

سمیرا طیرانیان کریمیان - خراسان رضوی، سیننیل - لاهیجان، Nanaz - لاهیجان، عقرب - سیاه - شهریار، دل منتظر - شهر انتظار، فرشته وحشی - بدره، آریانا - بدره، ویدا مسعودی - بندرگز

روزنه

محمود جعفری - کرمان، گچساران - نمایندگی روزنامه اطلاعات، سعید شاهی - تهران، مهدی باباجانی - کرمانشاه

اندیشه و کاریکاتور

بهمن ترابی - رامسر، علی پورمحمدی - تهران

بدون عنوان

سمیه فزلارسلانی - بخارست، عالیه غریب شیخانی - بخارست، سعید گوهری - کرمانشاه، یگانه کریمی - چابکسر (۲ نامه)، مهسا سیاوش - فرخ شهر، مژگان نجف‌آباد اصفهان

روابط عمومی

مرجان ارشادی - فارس

نشریات رسیده به دفتر مجله جوانان امروز

روزهای زندگی (۳۱۷) هفته نامه حرم (۱۹۱) شوق حضور (۲۲) پیوند (۳۴۸) نگاه (۳۶۲)

خانه موی ایران

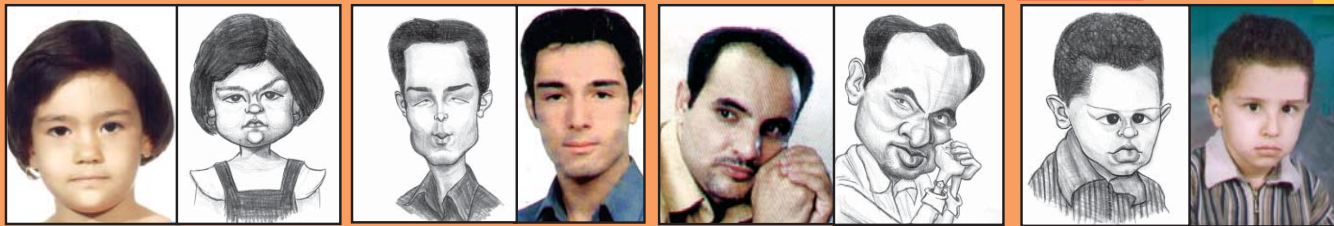


اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا

تهران - خیابان ولی عصر - جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰



عکسی از شما، کاریکاتور از ما

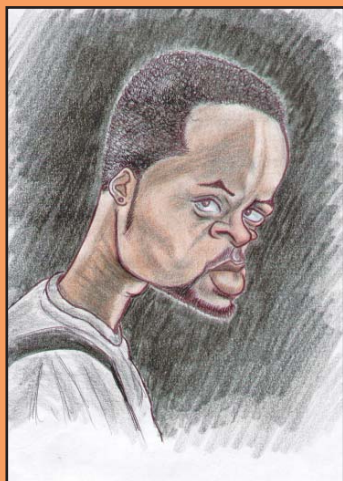


پریناز بقایی

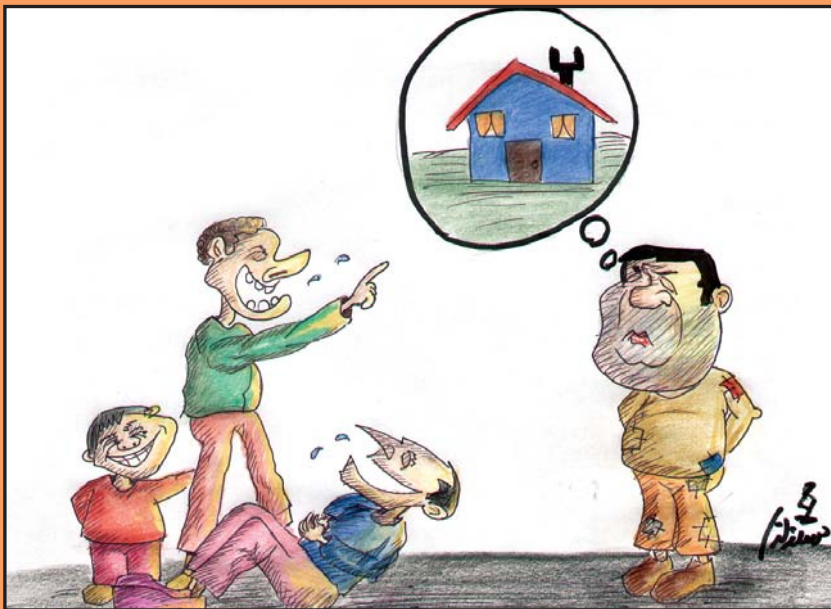
مسعود بخشی

حسین درخشنده فرد

محمد امین رسولی فرد



چهره هفته
«ویل اسمیت»



موضوع: مسکن - اثر: داود افرازی

اهالی کاریکاتور

پروین کرمانی متولد ۱۳۲۹ تهران، لیسانس ادبیات و علوم انسانی، فعالیت خود در رشته کاریکاتور را با مجله «توفیق» آغاز کرده و پس از توقیف این مجله به مدت ۲۰ سال از دنیای کاریکاتور دور بوده است. در طی این سالها به عنوان دبیر آموزش و پرورش مشغول به تدریس بوده، فعالیت مجدد در رشته کاریکاتور را از سال ۱۳۷۳ با مجله «گل آقا»، «ملون»، «طنز پارسی»، «کیهان کاریکاتور» و نشریات دیگر آغاز کرده است. همچنین با نشریات: «تهران تایمز» و آموزش و پرورش شامل: «از شما با شما» و «حدیث دانش آموز» همکاری داشته است. وی جشنواره بین المللی «انسان و طبیعت» را نیز داوری کرده و بیشتر فعالیت هایش در نشریات به صورت کاریکاتورهای مطبوعاتی بوده است.



ایرانیان هنرمند سلام، اوقات همگی شما به خیر و خوشی، به تازگی نامه‌ای به دستم رسید که از کشیدن کاریکاتور بزرگان علم و ادب گله کرده بودند و این کار را مخالف موازین اخلاقی دانسته‌اند. ایشان صراحتاً به کاریکاتور چهره سهراب سپهری شاعر گرانقدر معاصر اشاره داشته و از اینکه مبادا آیندگان و جوانان در اثر دیدن این گونه کاریکاتورها دچار سوء تعبیر شده و در برداشت الگوی مناسب به بی‌راهه بروند ابراز نگرانی کرده‌اند! بنده در جواب این دوست بزرگوار ضمن تشکر از حساسیت ایشان باید عرض کنم که، کاریکاتور یک هنر با سابقه در دنیا و کم سابقه در کشور ماست. باید بگویم شما دوست عزیز نیز مثل خیلی از هموطنان صرفاً از کانال احساس با این جریان برخورد کرده‌اید. دوست من! شما می‌توانستید از دریچه دیگری هم به این مسأله نگاه کنید. مثلاً ما با کشیدن کاریکاتور از چهره یک فرد در واقع سعی در مطرح کردن هر چه بیشتر او داریم و می‌خواهیم توجه عموم را به سمت او معطوف نماییم. آیا این کار غلطی است؟! در ثانی کاریکاتوریست ضمن توجه به واقعیات (رنالیسم) به شکل خاصی علاقه به اغراق (اکسپرسیونیسم) دارد. در حقیقت او با اغراق در بعضی از گوشه‌ها و زوایای چهره، حرکات و رفتار شخصیت مورد نظرش سعی می‌کند به بررسی روانشناسانه آن شخصیت بپردازد. کاریکاتوریست قبل از اینکه یک طراح باشد یک جامعه‌شناس و روانشناس تجربی است و نیتش رفع موانع و مشکلات و تعالی جامعه است. امیدوارم این دوست عزیز، جوابیه بنده را مطالعه کرده و اندکی در قضاوتشان تجدیدنظر کنند.

دارایی

آورده‌اند که: در خزانه انوشیروان، لوحی یافتند از زبرجد که بر آن این نکات نقش بسته بود:

۱. آن کس که فرزند ندارد، نور چشم ندارد!
 ۲. آن کس که برادر ندارد، قوت بازو ندارد.
 ۳. آن کس که مال ندارد، جاه ندارد.
 ۴. آن کس که همسر ندارد، عیش ندارد.
 ۵. و آن کس که هیچ‌یک از اینها را ندارد، هیچ غم و غصه‌ای ندارد.
- مهدی فلاح - ساوه

وداع

بعد از تو فقط من مانده‌ام و روزهایی که بی تو تکرار می‌شوند و من در خلوت شب‌های بی‌ستاره‌ام از به تو اندیشیدن عادت می‌ساختم دراز... به درازی آرزوهایی که برایت داشته‌ام و هنوز نمی‌دانم برق نگاه کدامین لیلی نی چشمان تو را خیره کرد و تیشه عشق کدامین فرهاد ریشه عشقمان را خشکاند.

یادم نمی‌رود آخرین وداع تو را، تو بودی و من و جاده‌ای که پیش پای تو بود و حادثه‌هایی که بر من فرود می‌آمد ای بدون بازگشت... من بی تو بارها بازگشته‌ام به آخرین دوراهی، من بارها بازگشته‌ام به خاطرات با تو بودن و همچنان نشسته‌ام کنار اندوه روزهای بی تو بودن.

آرزو طاهری - بندرعباس



برای تو



- تقدیم به دوست عزیزم سیدابراهیم احمدی در خمینی شهر

رفتی و غم فاصله همراز دلم شد
آهنگ همین فاصله‌ها ساز دلم شد
در بین همین فاصله‌ها در نفسی سرد
آوای غم فاصله آواز دلم شد
معراج دلت قصه پاییز و غزل بود
سرفصل همین قصه سرآغاز دلم شد
درهای قفس باز شد آن لحظه پرواز
چشمان سیاهت پر پرواز دلم شد
انگار نگاه تو در آن لحظه دل‌تنگ
یک پنجره رو به افق باز دلم شد
دستان من این شعر پر از فاصله را ساخت
چشم تو غزلواره اعجاز دلم شد!

ابوالفضل حبیبی - گلپایگان

معرفی کتاب

به همین سادگی

(مجموعه شعر)

شاعر: زیبا پاکروان

ناشر: زلال کوثر

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۱۸۰۰ تومان



کتاب به همین سادگی دربرگیرنده چند غزل، چند دوبیتی به هم پیوسته، شعر نو و... می‌باشد که خواندن آن را به دوستان عزیز جوان توصیه می‌کنیم. شاعر، با زبانی ساده و صمیمانه به گفته خودش، دل‌نوشته‌هایش را که روزی برای آرامش روح خسته خودش سروده بود به صورت کتابی منتشر کرده است. نمونه‌ای از اشعار این کتاب:
دیگر کتابم آب، بابا، نان ندارد
در درس «ب» یک قطره هم باران ندارد

پاییز و بوی مدرسه جور غریبی‌ست
وقتی که سارا در کتابم نان ندارد...

زیر آسمان خدا بساط شاعری پهن کرده‌ام
دلم می‌خواهد قشنگ‌ترین غزل‌های سرخ را در محضر آفتاب پیش رویت بگذارم
و دوبیتی‌های باران‌زده را در سرسبزی نگاهت به تماشا بنشینم
برایت یک سبد مثنوی ناگفته از شمالی‌ترین نقطه دلم آورده‌ام
نمی‌دانی چقدر بوی تازگی می‌دهند
یک شاخه ستاره از بی‌کران وجودم چیده‌ام اینجا می‌گذارم، کنار پنجره، برای تو.
برگ سبزیست تحفه درویش. راستی! می‌خواستم بگویم:
«به امید سلامتی و خوشبختی همیشگی‌ات نخستین روز آذرماه را هیچ‌گاه فراموش
نخواهم کرد.»

مریم‌السادات سجادی - قم



شنیده‌ها حاکی از آن است که «مدونا» خواننده و بازیگر ایتالیایی‌الصل هالیوود، تا قبل از آغاز ژانویه از همسر خود «گای ریچی» جدا خواهد شد. اوشان که ضمن حفظ کانون گرم خانوادگی خود (۱) هرگز لزومی به وفاداری به همسرش نمی‌دیده و سرش در جاهای دیگری نیز گرم بوده، این بار پس از آشنایی با یک بستکبالیست، مورد اعتراض جدی گای ریچی قرار گرفته و نتوانسته این تعصب مردانه (۱) را تحمل کند. او گفته گای باید وجود دوستان مرا بپذیرد و حالا که نمی‌پذیرد، چاره‌ای جز طلاق برای ما نمانده است!

چهارشنبه
بازار

با قی بدنیست آقایانی که چیزی از وفاداری نمی‌دانند. با تصور این اوضاع، متوجه زشتی کار خود بشوند. ما نیز هرگونه خیانت این‌چنینی را - اگر چه در محافل هالیوودی که خیلی چیزها در آن هضم شده است - محکوم می‌کنیم!



پنجشنبه
بازار

بعد از اتمام ساعت کاری، با گروهی از دوستان به درکه رفتیم در بین راه خانم «عسل بدیعی» را دیدیم که از کوهنوردی بر می‌گشت. آدم نمی‌تواند در ذهن خود بازیگرها را با هم مقایسه نکند، تفریحات بعضی‌هایشان سالم و مفید است و تفریحات بعضی‌های دیگر ناسالم و مضر. خداوند همه جوان‌ها را به راه راست - مثل راه مرتفع کوه - هدایت فرماید!

اگر گفتید این عکس کیست؟



جمعه
بازار

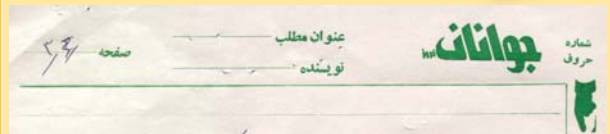
«اسفیس‌ان‌پو» شفا بخانیل «رخزن» رخصمه»

خانم شادان داشت با خونسردی تعریف می‌کرد: «دیروز موقع رفتن به خانه، حس کردم زنی تعقیب می‌کند قدمهایش را با من تند و کند می‌کرد. تا دم در خانه هم آمد و همان جا ایستاد... یک صحنه دیگر هم دیدم. طرف‌های میدان آزادی، توی ماشینی که در حال عبور بود، دیدم مردی که پشت نشسته، دستش را دور گردن مرد جلویی انداخته و دارد خفه‌اش می‌کند!» هرچه خودم را نیشگون گرفتم ببینم نکند دارم خواب نگزاس می‌بینم یا یک فیلم ترسناک نگاه می‌کنم، دیدم نه خیر، حقیقت دارد و همکارمان دارد دیده‌های خودش از تهران بی‌در و پیکر خودمان را نقل می‌کند!

شنبه
بازار

سربرگ‌هایی که در موسسه اطلاعات، برای نوشتن مطلب جوانان در اختیار نویسندگان قرار می‌گیرد، در دو قطع تهیه می‌شود، بزرگ و کوچک یا به قول افشین حسین خانی «کوچک و کوچکتر»!

یکشنبه
بازار



مدتی است که کاغذهای کوچکتر تمام شده و دیگر از آنها چاپ نکرده‌اند. من که قبلاً مطالب صفحه مجهول را روی آن سربرگ‌ها می‌نوشتم، حالا مجبورم روی سربرگ‌های بزرگتر بنویسم و در برآورد تعداد صفحات لازم برای پر کردن دو صفحه از مجله، دچار مشکل می‌شوم، در نتیجه اغلب، نوشته‌هایم کافی نیست و مجهول در یک و نیم صفحه به چاپ می‌رسد! بدین وسیله مراتب اعتراض خود به عدم چاپ سربرگ‌های کوچکتر را اعلام می‌دارم!

برادر خانم فمینست، در تئاتری به زبان ایتالیایی، نقش یک «کنت» را بازی می‌کرد و در روز اجرای آن از تعدادی از دوستان و آشنایان خود برای تماشای تئاتر دعوت به عمل آورده بود که ما هم جزوشان بودیم.

این تئاتر در مدرسه ایتالیایی‌ها، وابسته به سفارت ایتالیا در ایران، اجرا می‌شد و از آنجا که سفارت هر کشور، تابع قوانین همان کشور است و در واقع یک جوهرایی جزئی از خاک آنجا به شمار می‌آید، ما در جمع گروهی از ایتالیایی‌ها و خانمهایی که ملزم به رعایت حجاب نبودند، به تماشای تئاتر پرداختیم. در پایان نیز با غذاهایی مثل پیتزا و انواع دسر از ما پذیرایی به عمل آمد. آدم می‌توانست احساس کند یک سفر دو ساعته به ایتالیا رفته!

دوشنبه
بازار

به این نتیجه رسیدیم که صفحه مصور باشه، بهتر از اینه که از فرش قرمز، هالیوود، دی کاپریو، و... بنویسیم!

سه شنبه
بازار



گیربازار

* سنازاز persepolic love از صحنه:

«سانیا شهید و شکر داشت بسی گفتارت
حافظ اندر خم یک کوچه آن افکارت
پی سبب نیست اگر مجهول معنون شده است
آرزو می کند ای کاش کند دیدارت...»

مجهول آگه تونستی قافیه بده.»

– نمی‌دم، برو پی کارت!

* **سعیده از ایران زمین:** «حتماً بای سیکل‌ران برات پول فرستاده تا برایش هدیه تولد بخری. دیده تو پول واسه این چیزا نمی‌دی، بهت رحم کرده.»

– پس چرا فکر نکرد ممکنه من پول رو بردارم و برایش هدیه هم نخرم تا به خودش رحم کنه و پول نفرسته؟! »

* **بچه‌های روستای زین‌الدین:** نفهیدم واسه من نامه نوشتن یا واسه معلوم! * **مادام کاملیا از نورآباد ممسنی:** مگه انتخاب، فقط انتخاب همسره؟ مگه

آدم رئیس جمهور انتخاب نمی‌کنه؟ مگه خودت در این مورد حرف نزده بودی؟ من از روی هوا در مورد تو قضاوت نکردم، خودت دقیقاً به این موضوع اشاره کرده بودی. چرا خیال کردی من به خودم اجازه می‌دم در مورد مسائل شخصی زندگی شما نظر بدم؟ برو دوباره با دقت جوابم رو بخون، شاید بفهمی که اندوخته مجهول، همون حسیه که بین او و خواننده‌هاش وجود داره و من هرگز نه خواستم با احساسات کسی بازی کنم و نه خیال کردم عقل کل هستم. حتی آگه به چشم به زنگ تفریح نگاهم کنی، باز هم خوشحالم که هستی، چون از نامه‌هاش خیلی چیزا یاد گرفتم. آدم اهل فکری هستی، ولی ای کاش این قدر زود در مورد دیگران قضاوت نمی‌کردی؛ درست همون انتقادی که خودت از من داشتی.

* **کلی که پژمرده نمی‌شود از کرج:** «معلوم همیشه بالای صفحه‌اش می‌نویسه

«معلوم هنردوست». مجهول، تو چی دوستی؟»

– فضول دوست!

* **مهدی چمبرشاهی از مشهد:** «مجهول بیا فقط واسه به بار آگه ممکنه به جای

ضایع کردن، حرفای پندآموز بزنی.»

– ببین مهدی جان، من به تو نصیحت می‌کنم تو کار کسی دخالت نکنی. خیلی ضایعه که به کسی بگی دیگران رو ضایع نکنه، در حالی که هدف اون اصلاً ضایع سازی نبوده! حالا ضایع شدی یا پند گرفتی؟! »

* **هامون از پشت کوه:** «نمک در نمکدان شوری ندارد، دل من طاقت دوری

ندارد...»

مجهول به نظر تو منظور شاعر از این شعر دقیقاً چی بوده؟»

– دقیقش رو که نمی‌دونم اما تقریباً ممکنه چند تا منظور داشته باشه: ۱. طبیعیه که نمک باید تو نمکدون باشه و تا وقتی اونجاست، کسی از شور بودنش تعجب نمی‌کنه، ولی مثلاً آگه نمک تو فلفل دون باشه، همه از شوری محتویات فلفل دون شوکه می‌شن، درست مثل همین کسی که تا وقتی نزدیک دوستش بوده، قدرش رو ندونسته و حالا شبیه نمکدونه که نمکاش رو ریختن تو فلفل دون و دلش برای اونا تنگ شده! (خدایی خودم موندم تو کف تفسیر!) ۲. شاعر می‌گه وقتی از تو دورم، حتی شوری نمک رو هم حس نمی‌کنم! ۳. شاعر قصد فضول‌سنجی داشته!... تا صبح می‌تونم منظوره‌های مختلف شاعر رو برات بگم. یعنی تو حتی یکی از این منظورها رو هم نگرفتی؟! »

* **بابا لنگ‌دراز از گرگان:** «از جوابایی که به نامه‌ها می‌دی معلومه خیلی

با نمکی ولی مواظب باش زیاد شور نشی چون در این صورت نمی‌تونم بخورم.»

– به جاش در اون صورت، نمک در نمکدان شوری داره، دل تو هم طاقت

دوری رو پیدا می‌کنه!

* **عاطفه محمدی از بندرانزلی:** «برای نامه‌نوشتن به شما دلم را به دریا زدم.

نمی‌دانم به دستتان خواهد رسید یا نه.»

– البته می‌دونی که نامه با سیستم ارسال با بطری توی دریا، به چند سالی دیرتر به مقصد می‌رسه!

* **نیوشان از لاهیجان (عروس گیلان):** «مجهول چرا پسرا این قدر پر رو

هستن؟»

– برای این که از دخترا کم نیارن!

* **نگیسا:** «اینجا یخچال شده، الان دونه‌های پرف دارن باله می‌رقصن.»

– باله؟؟ آق بابا! ما فقط «بابا کریم» می‌دونیم چیه!

* **نعمت رحیمی از کنگاور:** خدا بهت صبر بده. از بچه‌ها می‌خوام برای روح اعضای خانواده و خواهر کوچولوت فاتحه بفرستن.

* **یاسین:** «تو پارک به به دختر بچه ۸-۷ ساله که روی تاب نشسته بود گفتم

می‌خوای ثابت بدم، دخترک یهو از تاب اومد پایین و هرچی بد و بیراه بود بارم کرد و گفت آقا به بار دیگه مزاحم بشی کاری می‌کنم که ننه بابات هم نشناست! از اون روز به بعد وقتی می‌خوام از کنار دخترا رد بشم سرم رو این قدر پایین می‌آرم که شست پام می‌ره تو چشمم، آخه به خودم می‌گم به دختر بچه این طوری باهام برخورد کرد، از بزرگتراشون بعید نیست که از وسط دو تا مون کنن!»

– دو تا کنن که تعداد پسرا بیشتر می‌شه، از وسط نصف می‌کنن! ولی خدایی ای‌ول، خوشم اومد از دختره!



ای میل بازار

* **Crystal girl:** «مجهول دفعه قبل که بهت نامه دادم به مطلبی بود در مورد

تو که من طی اون مطلب سعی کرده بودم تو رو کشف کرده و به عموم معرفی کنم. تو صفحه خودت که نچاپوندی، من به بزرگواری خودم می‌بخشم اما آگه زحمتی برات نیست بده به ارمغان که تو صفحه دلشوخ برای مسابقه طنز بجاپونه.»

– چی به من می‌رسه؟ آگه جایزه رو می‌دی بهم، بگو شاید بتونم به کاری برات

بکنم!

* **نوید (Fire Ballet):** «منظورم از این ای‌میل، آشنایی بیشتر بود پس لطفاً در

را باز بگذارید، چون دائم به شما سر می‌زنم.»

– هوا سرد شده، در رو بستیم، مواظب سرت باش!

* **غریبه تو غریب:** «من یکی از خواننده‌های new شما هستم.»

– welcom به صفحه ما، ایشالا یکی از Fan های ما بشی!



نکته بازار

* **سانی مهربون از نورآباد ممسنی:** «جبران خلیل جبران می‌گوید: هر

اندیشه‌ای که آن را بازگو نکرده‌ام لازم است با عمل و کردار آن را بیان کنم.»

* **قتنوس طلائی از سرزمین جادو:** «جبران خلیل جبران می‌گوید: دریا را جزر

و مدی است، ماه را هلال و بدری و زمان را تابستان و زمستانی، اما حق تغییر و تبدیل نمی‌پذیرد و همواره ثابت است.»

* **وحیده فروغی از نهبندان:** «قلب، جاده‌ای است که تنها مسافر آن باید خدا

باشد. قلبی که با غیر خدا آشناست، کوچهای بن بست است.»

* **مریم ۸۱۵ از تهران:** «اگر از پایان گرفتن غمهایت نا امید شده‌ای، به خاطر

بیابور که زیباترین صبحی را که تا به حال تجربه کرده‌ای، مدیون صبرت در برابر سیاهترین شبی هستی که هیچ دلیلی برای تمام شدنش نمی‌دید.»

* **سونیا از تهران:** «ارزش یک زندگی، در تاثیری است که بر زندگی‌های

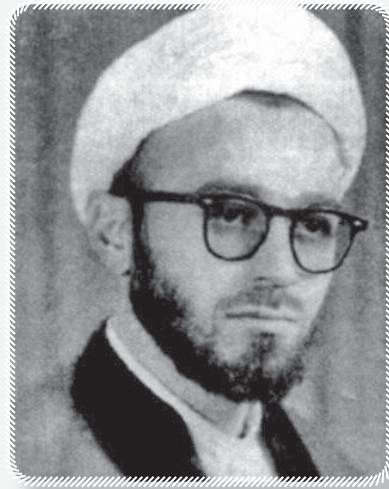
دیگر می‌گذارد.»

خاطرات همسر شهید اندرزگو

شهید اندرزگو بعد از این که به همراه یارانشان، حسنعلی منصور را به درک واصل کردند و چهار تا از رفقای ایشان به شهادت رسیدند، زندگی مخفی را انتخاب کرد و ۱۳ سال فراری بود. اما در تنهایی هم فعالیت و مبارزه علیه پهلوی را هیچ گاه کنار نگذاشت. ۶ سال فراری بود که با من ازدواج کرد. باز هم ۷ سال با من فراری بود. ما کلاً ۹ سال با هم زندگی کردیم. یک فرزند داشتم که فرار کردیم و سه فرزندم در فرار به دنیا آمدند.

فردای قیامت ما مدیون خون شهدا هستیم، چون آن‌ها زندگی خیلی سختی را گذراندند و به آرامش ما افزودند، تا ما زندگی راحتی داشته باشیم. زمانی که من با ایشان فرار کردم و به افغانستان رفتم تا ایشان اسلحه بیاورد، اتکای شهید اندرزگو به حضرت زهرا بود و به من دلداری می‌داد. خدا، آرامش خاصی در لحظه‌ی بازگشت از مرز به من داده بود که سه تا کلت در کمربند داشتم و یک بچه هم باردار باشم و با همان حالت اسلحه‌ها را حمل کنم و از مرز بیاورم و در پاسگاه‌های ایران من را نگردند.

ما آمدیم در جوار امام رضا؛ یادم است که وقتی رسیدیم، برای مدتی توانستیم اتاقی کرایه کنیم، ولی بعد چون دیگر پولی نداشتیم، با این که من هشت ماهه باردار



بودم، مجبور بودیم در کنار خیابان زندگی کنیم تا پولی از طرف علما و یا کسانی که به ایشان کمک می‌کردند، به ما داده شود، تا بتوانیم اتاقی کرایه کنیم.

من کنار پیاده‌رو که بودم، آرامش خاصی داشتم؛ یک قابلمه‌ی کوچک غذا درست کرده بودم و یک بچه کوچک داشتم که باید کهنه‌اش را می‌شستم، اما وقتی این غذا را با هم شروع به خوردن کردیم، شهید اندرزگو گفت که الان پهلوی در به‌در دنبال من می‌گردد و همه‌جا مأمور گذاشته. او با این که غذاهای رنگارنگ می‌خورد، اما هر

لحظه تنش می‌لرزید که نکند من برسم و تیری در مغزش خالی کنم. اما ما چون اتکایمان به خدا و ائمه‌ی اطهار است، هیچ باکی نداریم و به ما خوش می‌گذرد.

شهید اندرزگو در ۱۹ رمضان (۲۲ آبان ۱۳۵۷) با دهان روزه به شهادت رسید. چقدر سخت است که چند ساعت بعد، شبانه بریزند توی خانه‌ی ما و تمام کوچه را محاصره کنند و بگویند کسی حق این که به این خانواده آب و غذا برساند، ندارد. گفتیم اگر با اهل بیت امام حسین این کار را نمی‌کردند، ما تحمل نداشتیم. سه شبانه‌روز به ما گرسنگی دادند. بعد مرا با چهار فرزندم زندانی کردند. سپس سه فرزندم را از من جدا کردند و یک فرزندم را در سلول انفرادی قرار دادند. خلاصه، خیلی به ما سخت گذشت، ولی برای عقیده‌مان تحمل کردیم.

شما الان قدر جمهوری اسلامی را بدانید و ببینید امریکا چه بر سر ملت‌های افغانستان و عراق آورده است. امریکایی‌ها وقتی این‌ها را دستگیر می‌کنند، من یاد اسارت خودم می‌افتم و وقتی می‌بینم که چطور توی خانه‌هایشان می‌ریزند، یاد ناراحتی‌های خودم می‌افتم که چطور در منزل ریختند.

بدن شهید اندرزگو را ۹ روز در ساواک نگه داشتند و خود ساواک ایشان را دفن کرد. بعد از این که امام (ره) به ایران تشریف آوردند، تازه به من خبر شهادت ایشان را دادند و ما قبر ایشان را بعد از آن پیدا کردیم.

راست قامت



در آغاز جنگ تحمیلی، مقام معظم رهبری همراه با شهید دکتر چمران در ستاد جنگ‌های نامنظم فعالیت می‌کردند. ایشان در آن زمان، هم امام جمعه‌ی تهران و هم نماینده‌ی حضرت امام (ره) در شورای عالی دفاع بودند و نیز در مسؤولیت نماینده‌ی مردم تهران در مجلس شورای اسلامی، خدمت می‌نمودند.

چنین شخصی با این همه مسؤولیت، مثل یک بسیجی خاکی در جبهه می‌جنگید و هرگز از گلوله و شهادت نمی‌هراسید. یک روز برای کاری به استانداری خوزستان رفتم؛ حضرت آیت‌الله خامنه‌ای نیز آن‌جا بودند. ناگهان گلوله‌ی تویی در وسط حیاط استانداری بر زمین نشست. همه‌ی افراد حاضر در آن‌جا درازکش شدند. از آن جمع، تنها مقام معظم رهبری راست قامت ایستاده بودند. همگی که از حالت درازکش خارج شدیم، حضرت آقا با تبسم رو به ما کردند و فرمودند: نگران نباشید! این تیر و ترکش‌ها بی‌حساب نمی‌آید!

سردار سرلشکر پاسدار رحیم صفوی

لطف الهی

شب عملیات کربلای ۲ بود و ما در ستونی حرکت می‌کردیم. هنوز عملیات شروع نشده بود، و ما در محلی مستقر شدیم تا عملیات آغاز گردد. بی‌سر و صدا نشسته بودیم، چون کوچک‌ترین حرکتی موجب ایجاد صدا و لو رفتن عملیات می‌شد. در این حین یکی از بچه‌ها دوان دوان آمد و گفت: ضامن نارنجک باز شده و الان است که نارنجک منفجر شود.

خدایا! اگر منفجر شود، در این سکوت، با ایجاد سر و صدای انفجار، حتماً عملیات لو می‌رود و بچه‌ها همه قتل عام می‌شوند.

شهید مصطفی انصاری نارنجک را خواست و رفت در گوشه‌ای آن را در دست‌هایش گرفت و روی آن خوابید تا در صورت انفجار، صدای آن خفه شود. همه مضطرب و نگران بودیم، چون تا چند لحظه‌ی دیگر شاهد تکه تکه شدن دوستانم جلو چشم خود بودیم. گفتیم: خدایا! خودت کمک کن که عملیات لو نرود.

خلاصه، انتظار به سر رسید، ولی صدایی شنیده نشد. بله، الطاف الهی و عنایتی که به رزمندگان اسلام داشت، باعث گردید که نارنجک منفجر نشود.

آش انار



مواد لازم:

برنج: ۱ پیمانه (۲۰۰ گرم)
سبزی آش (تره، معصری، گشنیز، نعناع): ۱ کیلو
لیه: ۲ تا ۳ قاشق سوپفوری
پیاز سرخ کرده: ۳ تا ۴ قاشق سوپفوری
پیاز رنده شده: ۲ تا ۳ عدد
گوشت چرخ کرده: نیم کیلو
انار: ۲ کیلو (یا رب انار ۱/۲ پیمانه)
کلیپه: یک تا ده قاشق سوپفوری
روغن: ۲ تا ۳ قاشق سوپفوری
نمک و فلفل: به مقدار کافی
نعناع خشک: ۲ تا ۳ قاشق سوپفوری

طرز تهیه:

لیه و پیاز سرخ کرده را با ۴ تا ۵ لیوان آب در ظرفی می‌ریزیم و روی آش ملایم می‌گذاریم، کمی نمک و فلفل می‌ریزیم تا لیه کمی بپزد، بعد برنج را به دقت می‌شویم و داخل لیه می‌ریزیم، می‌گذاریم برنج کاملاً بپزد گوشت چرخ کرده را با یکی دو عدد پیاز رنده شده و کمی نمک و فلفل مخلوط می‌کنیم، می‌توانیم به این گوشت یک استکان برنج پخته شده اضافه کنیم و کوفته درست نماییم، بعد کوفته‌ها را داخل آش بریزیم البته می‌توانیم گوشت را بعد از آماده شدن داخل آش اضافه کنیم، سبزی را نیز تمیز می‌نماییم، می‌شویم، خرد می‌کنیم و به مایه آش اضافه می‌کنیم و می‌گذاریم آهسته بجوشد و آش جا بیفتد. باید برنج آش کاملاً بپزد و لعاب بیندازد. آب انار را می‌گیریم و داخل آش می‌ریزیم و در آخر کار، کلیپه را به آش اضافه می‌کنیم و آش را در ظرف می‌ریزیم و کمی نعناع داغ روی آن می‌ریزیم (با ۲ تا ۳ قاشق سوپفوری روغن و یک قاشق سوپفوری نعناع خشک نرم، نعناع داغ درست می‌کنیم).

ترشی لپو



مواد لازم:

لیه: ۱ کیلو
سرکه سفید: به میزان لازم
تخم گشنیز: ۱ قاشق غذاخوری
سیاه‌دانه: ۱ قاشق غذاخوری
دانه فلفل سیاه: ۱۵ عدد
نمک: ۱ قاشق غذاخوری
شکر: ۲ قاشق غذاخوری
ساقه رزماری: ۲ ساقه

طرز تهیه:

لیو را با آب به مقداری که رویش را بگیرد، می‌گذاریم ۱/۵ ساعت بپزد. بعد در آبکش ریخته و آن را خرد می‌کنیم سپس در شیشه ریخته شکر و سرکه را ۱۰ دقیقه جوشانده، روی لیوهای ریخته و تخم گشنیز و سیاه‌دانه، فلفل سیاه و رزماری را اضافه کرده، در آن را محکم می‌بندیم تا ترشی آماده شود.

محبوس مرغ عربی

از: خانم گل‌نساء کیانی - قوسجین



مواد لازم: برای ۸ نفر

برنج: ۱ کیلو
مرغ: ۱ کیلو
سیب‌زمینی: ۲ عدد بزرگ
پیاز: ۳ عدد متوسط
روغن مایع: ۱ پیمانه
زردچوبه، نمک، فلفل: به مقدار نیاز
دارچین: مقداری
برگ غار: به میزان دلفواه
گشنیز: مقداری
ادویه کاری: مقداری

طرز تهیه:

مرغ و پیاز را همراه سیب‌زمینی به مدت ده دقیقه بخارپز می‌کنیم. تمام ادویه‌ها را با روغن ۱۰ دقیقه تفت می‌دهیم. آب، نمک و برنج را اضافه کرده و می‌گذاریم تا نیم ساعت بجوشد. شعله را کم می‌کنیم تا ته نگیرد. شعله غذا باید کم باشد تا غذا آماده شود.

دانستنی × خانه

برف پاک‌کن

– اگر در یک روز بارانی، برف پاک‌کن اتومبیل شما از کار بیفتد، چه کار خواهید کرد؟ یک سیب‌زمینی جوانه زده و بی‌مصرف را از وسط نصف کنید و آن را روی شیشه جلوی اتومبیل بمالید، بدین ترتیب، قطرات باران روی شیشه خواهد لغزید و مانع دید شما نخواهد شد. اما توصیه می‌کنیم در اسرع وقت، اتومبیل را به یک تعمیرگاه برسانید.

زدآینده پو از لباس

سرکه در زدودن بوهای بد از لباس – به‌خصوص بوی سیگار – بسیار مفید است. اگر کمی سرکه سفید به آب شست و شوی لباس خود اضافه کنید، بوهای نامطبوع

لباس از بین خواهد رفت و یا اگر قصد شستن لباس را ندارید لباس‌ها را بالای ظرفی که در آن یک فنجان سرکه سفید و چند لیتر آب است آویزان کنید. تا در اثر بخار حاصل، بوی نامطبوع آنها از بین برود.

– اگر روزی خواستید پارچه‌های ظریف را در ماشین بشوید، آنها را تا کنید و درون یک روبالشی قرار دهید، سپس در ماشین لباسشویی بگذارید.

– برای نگهداری از وسایل چوبی، از مخلوط ترابانتین، روغن برزک و سرکه استفاده کنید.

لکه‌گیری ظروف چینی

ظروف چینی از جمله (استکان، نعلبکی، لیوان و...) را داخل ظرفی بریزید. سپس آب سرد و مقداری پودر لباسشویی روی آن بریزید و روی اجاق بگذارید تا چند دقیقه بجوشد؛ تمام لکه‌ها از بین می‌رود.

توجه

دوستانان صفحه جدول، اگر در مورد طرح‌های جدول، نظر، پیشنهاد و سؤالی داشتید، می‌توانید روزهای سه‌شنبه هر هفته از ساعت ۹ الی ۱۰ با شماره ۲۹۹۹۳۲۰۳ روابط عمومی تماس گرفته و با کارشناس این صفحه مطرح کنید.

کتابه از شلوغی بیش از حد اثری از اسماعیل فصیح	صفت سرو پر و لبریز	بندری در عراق نو و جدید	از ورزش‌های گروهی تکرار حرفی	دشمن سخت جاهل	فداکاری در راه کسی کیوتر صحرائی
← مرکز کامرون دودمان				← جای بی‌خطر طبیعی	
	← واحد کاغذ	← آبگیر آفت گندم	← لحاف‌دوز شهر آذری		
← بازرسی امتحان و آزمایش			← آسودگی و فراغ حمل		
		← ماه انقلاب اسلامی دوست			← شرکت فرنگی
← نی میان تهی نهنگ		← توانایی لقب بهجت تبریزی		← شهر جشنواره سینمایی کارگردان فیلم اتوبوسی به نام هوس	
	← بنای بلند اخطار در فوتبال		← نوعی خودنویس اسید خون		
	← صمغ درختی رایگان		← عضوی در صورت کافی		← گریه زاری
← پول زاین هلاک شدن		← ملخ دریایی سخن چین			
← احسنت مراسم پایانی		← اصطلاحی در علم فیزیک دست تازی			
			← پیمانه شبان		
	← زره‌ساز بندری در بلغارستان		← علامت مفعولی عشق و محبت		← شهرستان
← عیدوینامی‌ها روشنایی		← طلیده اعداد	← ماده‌ای از درخت بلوط بزرگان		← جامه بلند
			← کشور آفریقایی پدر بزرگ آذری		
← نداکننده مساوی	← کشیش واحد سطح				
← مجلس شیوخ از انقلابیون مشروطه	← لکنت زبان			← دریای عرب	
			← واحد سیم برق		

جدول اطلاعات عمومی

افقی:

17x17 crossword grid with black squares in a checkerboard pattern.

- ۱- لقب کشور نپال - برگه بهادر
۲- ابزار نوازندگی - محیط رایانه‌ای - گیاه غده‌ای
۳- کلاه الف - دشمن پتیر - نوبت بازی - از درجات
۴- عالی علمی
۵- پدر عرب - بی‌نام و نشان - رود آلمان
۶- ۵ - جانشینی - چه وقت - واحد طول موج - چشم درد
۷- ترسناک - جانور جنگلی - دیوار گلی - حرف آخر
۸- نابودی - گوشه عزلت گزیده - سرماساز
۹- انتها - پایتخت امپراتوری لیدیه - گیاه کتیرا - چهارپای بارکش
۱۰- از هنرهای موسیقی - پرنده سیاه - ذرت
۱۱- خنده‌آور - روشنایی - ذهن و حافظه - نت منفی
۱۲- کار مشتری - جزیره‌ای در شمال خلیج گرگان - موی بلند
۱۳- دوستی و محبت - مرگ در حادثه - گونه‌ای کفش لاستیکی - از اجزای صبحانه
۱۴- عقاب سیاه - فلز غلتان - عدد ماه - خوش خلق
۱۵- ترس و بیم - محل تبدیل گندم به آرد - خیابان بین شهری
۱۶- سراینده «کارنامه بلخ» - موی گردن - سلطان جنگل - گل صحرائی - ستون بدن
۱۷- مغازه کوچک - از اختراعات «دایملر» آلمانی در سال ۱۸۹۶ میلادی

عمودی:

- ۴- رشته برقی ضخیم - روشنی کم صبح - جمله قرآنی
۵- بیماری خفیف - جزیره‌ای در خلیج فارس - پافشاری بی‌مورد - اولین عدد ترتیبی
۶- ماهر در کار خویش - فیلمی با بازی «نیکی کریمی» - تمدنی در آمریکای جنوبی - ضمیر مفرد
۷- چوب مخصوص بوجاری - طناب بلند صیادی - پاک طینت
۸- القبا‌ی آهنگسازان - کفش سنتی ایرانی - جدا و منفک - فریاد جمعیت
۹- نفس پر غنیمت - الوان - دودمان
۱۰- وسیله ارتباط همگانی - از دستگاههای موسیقی
۱- بالاترین افلاک - مغرور به خود
۲- قوم تاریخی کشورمان - تخم کتان - یکی از سه شعار اصلی آیین زرتشت
۳- حرص و طمع - لازم و ضروری - بی‌سواد - نفس نکوهش کننده

پاسخ جدول ۲۲۲

15x15 crossword grid with Persian letters filled in.

برندگان جدول ۲۲۲

- ۱- معصومی - اصفهان با روابط عمومی تماس بگیرد.
۲- مستوره حمزه - کردستان
۳- مریم دلخون - آذربایجان غربی
هدایایی به رسم یادبود به آدرس شما ارسال می‌گردد.

همراه با این اختلال به چشم می‌خورد. این بیماران گاهی دچار اختلال تیک و عصبانیت‌های غیرقابل کنترل می‌شوند.

- چه عواملی موجب پیدایش این اختلال می‌شود؟
در ۲۵ درصد موارد، موقعیت‌های پراسترس زندگی، زمینه‌ساز شروع این بیماری است.

ترس از تنها ماندن در دوران کودکی، اختلال در روابط عاطفی مادر و فرزند و مورد سرزنش قرار گرفتن کودک نیز از عوامل پیدایش آن است. اختلال در میزان «سروتونین و آندروفین» از عوامل بیولوژیک هستند.

- بیماران بیشتر مبادرت به کندن موی کدام نواحی می‌کنند؟
تمام قسمتهای حاوی مو در بدن ممکن است دچار مشکل شوند ولی در اغلب موارد بیماران موی سر خود را می‌کنند. در درجه بعد موی ابرو، مژه، ریش، سبیل به وسیله بیمار کنده می‌شود. کندن موی ساعد، زیر بغل و... خیلی کم گزارش شده است.

- این اختلال چه عوارضی را به دنبال دارد؟
در درجه اول به دلیل ظاهر زنده شخص از حضور در جمع امتناع می‌کند و مجبور به استفاده از کلاه (در آقایان) و (روسری دایمی) در خانمها می‌شود. در درجه دوم خود را سرزنش می‌کند که همراه با احساس گناه است و موجب افسردگی وی می‌شود. گاهی بیماران همزمان با کندن مو، عادت به خوردن آن پیدا می‌کنند که موجب عوارض گوارشی و حتی سوء‌تغذیه می‌شود.
- آیا این بیماری همراه با بیماری وسواس است و یا نوعی از بیماری وسواس است؟

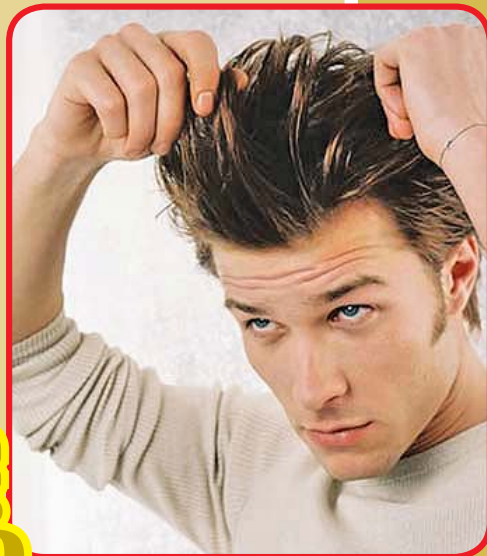
خیر، علی‌رغم وجود اجبار ناخودآگاه در کندن مو و زمینه اضطراب در آن، این دو اختلال با یکدیگر تفاوت دارند و در این اختلال رفتار اجباری منحصراً یک عمل و آن هم کندن را شامل می‌شود و مهمتر اینکه افکار وسواسی و مزاحم در این مبتلایان وجود ندارد.

- این اختلال در چه سنی شایع‌تر است؟
سن متوسط شروع این بیماری پیش از ۱۷ سالگی است، هر چند در بعضی موارد، در سنین بالاتر هم مشاهده شده است. در صورتی که پیش از شش سالگی و در دوران کودکی شروع شود، احتمال بهبود بیشتر است ولی در مواردی که پس از ۱۳ سالگی شروع شود، تمایل به مزمن شدن بیشتر خواهد بود.

- آیا این اختلال درمان‌پذیر است؟
بله، در صورتی که فرد زود اقدام به درمان کند، در کمتر از یک سال بهبود می‌یابد ولی اگر اقدام به درمان نکند ممکن است تا ۲۰ سال هم طول بکشد. توصیه می‌شود درمان به طور مشترک به وسیله روانپزشک و متخصص پوست انجام شود. داروهای ضد افسردگی و ضد اضطراب و استفاده از استروئیدهای موضعی، نقش موثری دارند و در کنار آنها رفتاردرمانی و روان‌درمانی نیز حتماً سیر بهبود را در بیمار تسریع می‌کند.

کندن مو

نوعی از وسواس است



آیا گاهی احساس کرده‌اید که تمایل به کندن موهای سر، ابروها و... خود دارید؟
آیا در اطرافیان خود شاهد بوده‌اید که ساعتها مشغول کندن موهای خود بوده‌اند؟

طبق گفته متخصص پوست در سال ۱۸۸۹ «کندن اجباری و بی‌اختیار موها به طوری که کاملاً مشهود و محسوس از نگاه دیگران باشد، همیشه با یک احساس تنش و فشار درونی همراه است و پس از اقدام به این عمل شخص احساس راحتی یا آرامش پیدا می‌کند». بیماری وسواس کندن مو بیشتر در زنان شایع است. اگر مایلید درباره این بیماری اطلاعات بیشتری کسب کنید، گفتگوی هفته‌نامه سلامت را با دکتر مظاهری دبیر علمی انجمن روانپزشکان ایران، در همین رابطه بخوانید.

- آیا هر نوع کاهش وسیع موها را می‌توان به حساب این بیماری گذاشت؟
خیر، زمانی تشخیص گذاشته می‌شود که زمینه سایر بیماری‌های روانی مانند روان‌پریشی توام با هذیان یا توهم و یا بیماریهای جسمی مانند ضایعات و عضویت‌های پوستی وجود نداشته باشد.

- میزان شیوع این اختلال چگونه است؟
این بیماری در زنان بیشتر از مردان دیده می‌شود. زمینه‌های خانوادگی به وضوح وجود ندارد، هرچند موارد کمی گزارش شده است. شیوع تمام عمر این بیماری حدود یک درصد است.

- باتوجه به اینکه گاهی اختلالات روانپزشکی توامان وجود دارند، به نظر شما چه بیماریهای دیگری می‌توانند همزمان با این بیماری وجود داشته باشند؟

اختلال افسردگی اساسی، اختلال اضطراب منتشر، اختلال وسواسی جبری، ترس مرضی، اختلال سوء‌مصرف مواد، عقب‌ماندگی ذهنی و گاهی اختلالات شخصیت

آیا می‌دانید...؟

- ۱- کشیدن سیگار ۷ تا ۱۰ سال از عمر انسان را کم می‌کند.
- ۲- جهت ترک سیگار می‌توان از چسب‌ها، آدامس‌ها، قرص‌ها یا اسپری نیکوتین استفاده کرد.
- ۳- خمیازه عملی مسری و غیرارادی است.
- ۴- لاغر کردن بیش از یک کیلوگرم در هفته خطرناک است.
- ۵- مردانی که روزانه بیش از چهار ساعت از تلفن همراه استفاده می‌کنند، در معرض ناباروری قرار دارند.

خوانندگان عزیز می‌توانند سؤالات خود را در خصوص مشاوره پزشکی، حقوقی و تحصیلی به آدرس مجله بفرستند تا کارشناسان مجرب با پاسخ‌های لازم راهگشای مشکلات‌شان باشند. ضمناً می‌توانید همه روزه از ساعت ۸ صبح الی ۱۴ بعد از ظهر با تلفن ۰۲۹۹۹۳۳۰۳ یا ۰۲۹۹۹۳۳۰۳ سؤالات خود را مطرح کنید تا در اختیار مشاوران قرار گیرد.

د. نظری؛ وکیل دعاوی Lawyer_Nazari@yahoo.com

خود تدارک ببیند. اگر هم (فرضاً) شما به چنین امر مهمی نائل گردید، آن برادر و خواهر کوچکتر شما، ممکن است قادر به آن نباشند. بنابراین مصلحت و آینده شما و دو کودک یا نوجوان بیگانه دیگری که در کنار شما زندگی می‌کنند، اقتضاء می‌کند که همین وضعیت فعلی را تحمل کرده و فعلاً به زندگی در خانه پدری و در کنار خانمی که مادر حقیقی شما نیست ادامه دهید. هر چه باشد، برخورد‌های این خانم نسبت به شما و خواهر و برادران، به مراتب بهتر و مسئولانه‌تر و دلسوزانه‌تر از افراد غریبه‌ای خواهد بود که چنانچه از این خانه بیرون بروید، خواه و ناخواه بر سر راه شما قرار خواهند گرفت. خلاصه آنکه: اگر بخواهید مستقلاً و به دور از خانه پدری خودتان ادامه زندگی دهید، قانون چنین اجازه‌ای را به شما می‌دهد، اما سعی کنید هرگز از این اجازه و امکان قانونی، استفاده نکنید و تا وقتی که کار و درآمد مناسبی به دست نیاورید، از خانه پدری خارج نشوید.

اموال پدری و همسر دوم

پدره پس از ۷۰ سال و داشتن زن و بچه با یک فام ۳۳ ساله ازدواج کرده است. حالا می‌خواهد تمام مایملک را به ناه همسر دومش بکند. آیا می‌تواند چنین کاری بکند؟ ما در این شرایط چه کاری از دستمان برمی‌آید؟ باید بگوییم هیچ چیز به ناه مادر نیست.

میرزایی - ؟

اگر پدر شما، اموالی دارد، خودش به دست آورده و متعلق به خودش می‌باشد و می‌تواند تمام یا قسمتی از آن اموال را به هر شخصی که مورد نظر او باشد، انتقال دهد و همه مردم کشور از چنین حق و اختیاری بهره‌مند هستند و شما هم بهتر است نگران اموالی باشید که خودتان و با تلاش و همت فردی خودتان (انشاءالله) به دست خواهید آورد.

می‌خواهم زندگی جداگانه داشته باشم

چند سالی است زن بابا دارم. مرا خیلی اذیت می‌کند. می‌خواهم از پدر و زن بابا جدا شوم و زندگی جداگانه‌ای داشته باشم. باید بگویم ۲۱ سال سن و خواهر و برادر کوچکتر دارم و شاغل هم نیستم. آیا می‌توانم آنها را هم با خودم ببرم؟

امضاء محفوظ

هر فرد بالغ، حق دارد نوع زندگی و محل سکونت خود را، خودش انتخاب کند و از نظر قانون، کسی نمی‌تواند برای کسی، ایجاد مزاحمت نماید، اما موضوع، فقط سکونت نیست. هر انسانی در عین حال به همزیستی با افراد دیگر و بهره‌مندی از حمایت‌های مالی و معنوی اطرافیان خود نیز نیازمند است و به همین جهت است که در طول تاریخ و در همه جوامع بشری، همه انسانها به صورت خانواده و با بهره‌مندی از حمایت‌های مالی و معنوی افراد خانواده و بویژه حمایت پدر و مادر زندگی کرده و می‌کنند و مواردی که بعضی از انسانها این سنت قدیمی و تاریخی را زیر پا گذاشته، و در سنین پایین، در تنهایی و یا به دور از پدر و مادر خود زندگی می‌کنند بسیار نادر و استثنایی است. در ارتباط با وضعیت خاصی که شما با آن روبرو هستید، مصلحت شما و خواهر و برادر کوچکتر شما اقتضاء می‌کند که اگر هم با همسر پدرتان مشکلی دارید، سعی کنید آن مشکل یا مشکلات را هضم و صبوری پیشه کنید تا شاید وضعیت تحصیلی و شغلی شما، روشن و مشخص شود و پس از آنکه کاری برای خودتان دست و پا کردید، زندگی مستقلی را آغاز کنید. توجه داشته باشید که شرایط عمومی اجتماع، به نحوی است که یک جوان ۲۱ ساله و بدون کار و بدون مهارت و تخصص، عملاً قادر نخواهد بود آینده روشنی را برای

دکتر سهیلا دلبخش - دکتر موسی شباک

تبخال چرکی و عفونی

سه سال قبل تبخال زدم که متوجه نشدم، ظاهراً از همسر قبلی‌ام بود. و موقع پیروید ۵ - ۴ عدد تبخال در بدنم می‌زد که سوزش و درد هم دارم و بعد به صورت یک قطره می‌آید و در مواقع دیگر احساس می‌کنم بدنم داغ است. شوهرم - شوهر دومم - نیز از من گرفته است. همسرم تبخالش چرکی و عفونی است و دکتر به او گفته از ژیلت استفاده نکند زیرا ویروس پخش می‌شود و داروی آسیکلوویر برای ۸-۷ ماه تجویز کرد، ولیکن خوب نشده است. من هم همچنان مشکلم باقی است. آزمایش خون دادم، گفتند مثبت است. مال از شما سؤال این است که واکسنی در این مورد هست؟ اگر دفتر بپهای این بیماری را بگیرد می‌تواند ازدواج کند؟ آیا استرس عصبی چنین بیماری ایجاد می‌کند؟

امضاء محفوظ

اصولاً تبخال از ویروسی به نام هرپس ایجاد می‌شود که خود به دو تیپ ویروس ۱ و ۲ تقسیم‌بندی شده و تیپ یک ویروس همان تبخال‌هایی است که دور لب‌ها ایجاد می‌شود و اکثر مردم آن را تجربه کرده‌اند. این ویروس در بچگی وارد بدن می‌شود و بعد در گانگلیون‌های عصبی پنهان می‌شود و بعدها در اثر استرس‌های مختلف از نوک اعصاب بیرون زده و ایجاد همان تبخال را که عرض کردم می‌کند. درمان قطعی ندارد چون ویروس‌ها خود را در آن گانگلیون (عقد‌های عصبی) پنهان می‌کنند، اما ویروس تیپ ۲، ویروسی است که در نواحی ژنتیک (تناسلی) تولید تبخال‌هایی می‌کند که فقط از طریق جنسی قابل انتقال است و البته مهم‌ترین قسمت آن این است که خانمی که دچار این بیماری باشد بچه‌هایی را که به طریق طبیعی زایمان می‌کند در خطر بیماری‌های متعددی بخصوص کوری قرار می‌دهد اما درمانی که می‌شود برای شما انجام داد همان آسیکلوویر با دوز بالا مثلاً روزی ۶ عدد است و گاهی به مدت طولانی باید مصرف شود. البته می‌شود آن را تحت کنترل درآورد اگرچه ممکن است به درمان قطعی نرسیم و همان نیز کافی است.

درد کلافه‌ام می‌کند

پنده ۳۵ ساله هستم و مدت ۷ سال است که مشکل عصبی دارم و دارم آپارازولام ۰/۵ میلی‌گرم و امی‌تریپتیلین مصرف می‌کنم. اما چیزی که عذاب می‌دهد این است که وقتی عصبی می‌شوم وسط سرم درد می‌گیرد و درد کلافه‌ام می‌کند.

مورد دیگر این است که فامم ۲۳ سال دارد و دو ماه است که زایمان کرده است و فونریزش قطع نشده و همراه مدافع فون می‌آید. دکتر لاپاراسکوپی داده است و دارو به مدت یک ماه تجویز کرده است. به نظر شما لاپاراسکوپی در این شرایط مشکل‌ساز نیست و لازم است انجام شود یا از طریق دارو بیماری همسرم بهبود می‌یابد؟

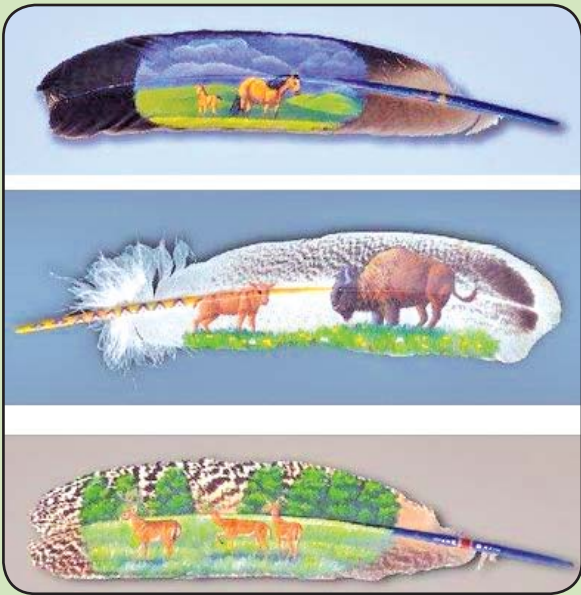
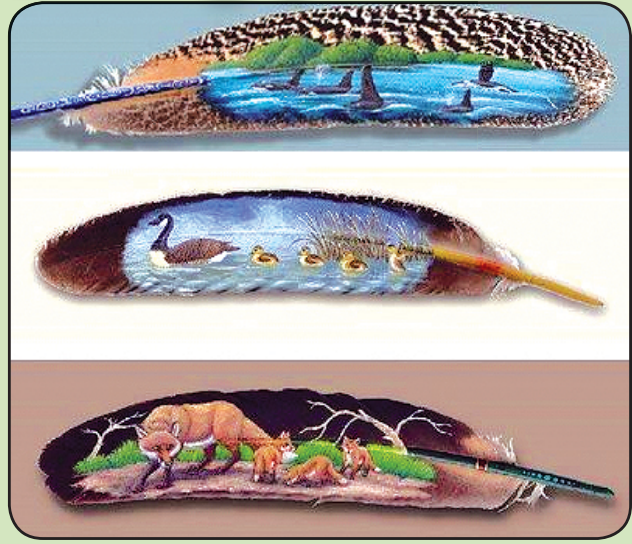
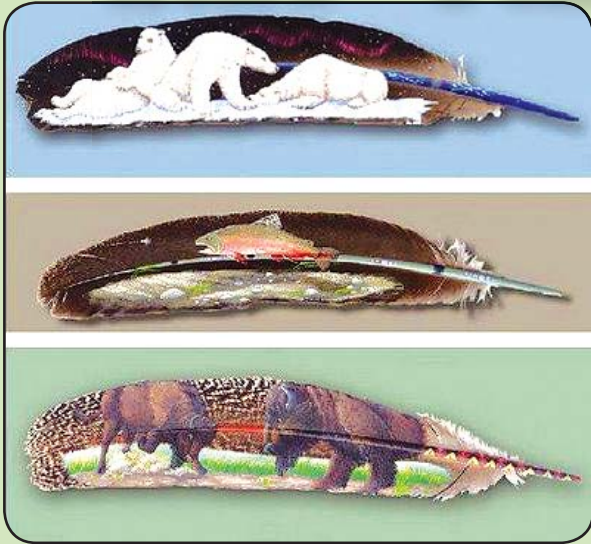
محمدی - زنگان

آقای محمدی، نوع بیماری عصبی خود را ذکر نکرده‌ای اما دو دارویی را که داری مصرف می‌کنی یکی ضد اضطراب و دیگری ضد افسردگی است و اگر هنوز سردردهای شما به هنگام تنش‌های عصبی برطرف نشده‌اند، دو کار باید انجام دهی؛ اول این که احتمالاً میزان داروها را باید زیر نظر پزشکت بالا ببری که اگر بازم پاسخ مناسبی نگرفتی، داروها را با احتیاط و با آرامی باید تغییر داد. لازم به ذکر است، هر دارویی با هر بیماری نمی‌تواند سازگاری داشته باشد، بدون این که بدانیم چرا بعضی داروها به بعضی بیماران پاسخ مناسبی نمی‌دهد و در بیمار دیگری با همان علائم پاسخ مثبت می‌دهد. این مسأله به خصوص در مورد بیماری‌های اعصاب و روان و داروهای مربوط به آنها مشهود است.

در مورد همسر جناب عالی که خونریزی گوارشی دارد، اگر با داروایی که پزشکتش برای او تجویز کرده درمان مناسب حاصل نشد، حتماً توصیه می‌کنم لاپاراسکوپی را در طرح درمانی ایشان قرار دهید و این سؤال که لاپاراسکوپی برای خانمی که دو ماه است زایمان کرده مشکل دارد یا نه باید بگویم هیچ مشکلی ندارد.

مجموعه شگفت آوری از نقاشی روی پر

اندیشه مصور





مدرسه غیرانتفاعی امام موسی کاظم (ع) - لوشان



کمال‌الدین مظفری پور - آبدان



خرگوش در طبیعت (عکاس: محمدحسین رنجبر)



دانشجویان گروه ارتباطات گرایش روابط عمومی همراه با استاد فرهاد ابوالفتحی (فرستنده: مهدی هاشملو) کبودرآهنگ

فراخوان

صفحه روزنه همپنان درصد چاپ عکس‌های حیوانات عزیز و کودکان دلبند شماست. بنابراین؛

- ۱- عکس‌های تولد ارسالی حداقل یک ماه قبل از ماه تولد باید به دست ما برسد.
- ۲- عکس‌های ارسالی ترجیحاً رنگی باشد.
- ۳- عکس متولدین هر ماه در همان ماه یا شماره نزدیک به ماه تولد چاپ شود.
- ۴- سال، ماه و روز تولد صاحب عکس را خوانا پشت عکس بنویسید.
- ۵ - صفحه روزنه کماکان منتظر دریافت عکس‌های هنری - یادگاری - تولدی شما عزیزان است.
- ۶- نام، نام خانوادگی، نام شهر، و شماره تلفن جهت تماس، پشت عکس ذکر شود.



سیدجواد آپسالان - کرمان



فرستنده: سجاد مزعلی - گلپایگان (خواننده گرامی فراموش کرده‌اید عکس‌های ارسالی تان را پشت‌نویسی کنید.

Golcito

صابون آواکادو: *

دارای روغن طبیعی آواکادو
قدرت نفوذ و جذب آسان
حافظ لطافت و شادابی پوست



صابون عسل و بادام: *

حاوی عصاره عسل و بادام
تقویت کننده پوست
موثر در احیاء و تولید سلول های پوست
افزایش ماندگاری رطوبت بر روی پوست



صابون کره کاکائو: *

حاوی کره کاکائو ۱۰۰٪ طبیعی
افزایش قابلیت ارتجاعی پوست
جلوگیری از چین و چروک
مرطوب کننده و نرم کننده پوست های خشک
موثر در درمان پوست های آسیب دیده در اثر نور خورشید



لابراتوار آرایشی بهداشتی پاویز

تلفن: ۸۰۰ - ۸۸ ۰۳ ۲۷ ۷۹ - فکس: ۸۸ ۰۳ ۳۷ ۲۶

Web Site: www.pavij.com

E-mail: info@pavij.com

